اطلاعات هفتگی
بها ۲۰۰۰ ریال
شماره [illegible]
چهارشنبه [illegible]

بر بال سیمرغ بیست و سومین فیلم فجر

گزارشی عجیب از خبرنگار همیشه در جنگل

اعجوبه فوتبال دلش برای ایران تنگ شده!

شایع‌ترین بیماری در کمین خانم‌ها

راز خواستگاری‌ام را برملا کردم

شوهرم را به زانو درآوردم

Eye Contour Cream
Anti-Wrinkle
Shandiz

Eye Contour Cream
Anti-Wrinkle
Shandiz
To Reduce Dark Circles & Puffiness
Contains
MAI, MAP, Ceramide
Retinol A, Squalan
&
Wheat Germ Oil

کرم ضدچین وچروک
دورچشم

شاندیز

- دارای ماده Glycosaminoglycan موثرترین ماده ضدچین وچروک در امریکا واروپا
- کاهش دهنده حلقه های سیاه و پف کردگی دورچشم
- دارای MAI وMAP، سرامید، روغن جوانه گندم واسکوآلن

شاندیز برنده جایزه بین المللی ستاره طلائی ازسازمان جهانی WMO

لابراتوارویدا - تلفن دفترمرکزی: ۸۷۹۴۲۱۵۹-۶۰ تلفن مرکزپخش: ۸۷۸۹۶۴۷ - ۸۸۷۸۸۰۶

صابون لاغری و مرطوب کننده اژه

EJE Slimming & Moisturizing Soap

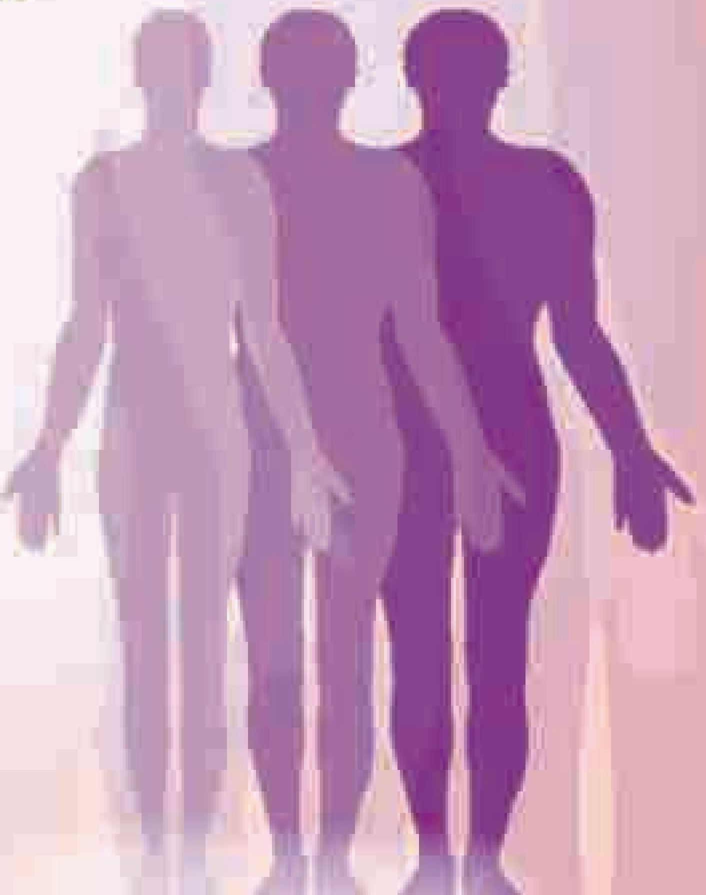

وجود اسید آلژینیک (ماده موثره لاغری برگرفته از جلبکهای دریایی) و روغن های گیاهی در این صابون، از یکطرف در پوست نفوذ کرده و از حفره های مولین پوست چرک و آلودگی را بیرون آورده و تمیز مینماید و از طرف دیگر چربیهای زیر پوست را از بدن خارج نموده و با تحریک متابولیسم در سیستم لنفاوی و بهبود جریان خون مویرگی به عنوان قابض عمل نموده و باعث لطافت پوست می گردد.

ویژگیها:

- کمک به دفع و حذف لایه های چربی زیر پوست
- مرطوب کننده و شفاف کننده پوست
- خاصیت نرم کنندگی بالا

صنایع آرایشی بهداشتی اژه فام

Mohseni Sq., Buil. 47, Apt. 1, Tehran - Iran
Tel: 2274320, 2272005-2903197-8
Fax: 2903205
دفتر تهران: خیابان میرداماد، میدان محسنی، ساختمان اداری ۴۷
شماره ۱، تلفن: ۸ – ۲۹۰۳۱۹۷ ، ۲۲۷۲۰۰۵ ، ۲۲۷۴۳۲۰
Http://www.ejefam.com فاکس: ۲۹۰۳۲۰۵

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره

یادداشت هفته ---------------------------- ۴
تفسیر سیاسی --------------------------- ۶
سه‌گانه ------------------------------- ۸
گزارش شهرستان ------------------------ ۱۰
خاطرات روانپزشک ---------------------- ۱۲
داستان زندگی -------------------------- ۱۴
بازتاب -------------------------------- ۱۶
صدای سبز بسیج ------------------------ ۱۷
گزارش رنگی --------------------------- ۱۸
مشاور خانواده ------------------------- ۲۰
درس زندگی ---------------------------- ۲۲
فانتزی -------------------------------- ۲۳
ماجراهای خواستگاری ------------------- ۲۴
در پیچ و خم دادگاه -------------------- ۲۵
یک دقیقه با دنیای علم ----------------- ۲۶
فرهنگ مردم ---------------------------- ۲۷
گزارش از زندانها ---------------------- ۲۸
پاورقی خارجی «من سیسرو بودم» -------- ۳۰
زندگی رنگین --------------------------- ۳۲
از گوشه و کنار جهان ------------------- ۳۴
خواندنیهای تاریخی --------------------- ۳۶
یک هفته حادثه ------------------------- ۳۷
پاورقی ایرانی «گمشدگان» -------------- ۳۸
سرگذشت‌های واقعی --------------------- ۴۰
تماشاگه راز --------------------------- ۴۲
معجزه طبیعت -------------------------- ۴۴
در قلمرو داستان ----------------------- ۴۵
داستان جان ---------------------------- ۴۶
جدول ---------------------------------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------------- ۴۹
جنگ هنر ------------------------------ ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک --------------- ۵۴
جهان هنر ------------------------------ ۵۶
ورزشی -------------------------------- ۵۸
اطلاعات مفتکی ------------------------ ۶۳
نقاشی‌های شما ------------------------- ۶۴
در حلقه رندان ------------------------- ۶۵

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سیداحمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت
جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۱۷۲ - چهارشنبه ۷ بهمن ۱۳۸۳
۱۵ ذیحجه ۱۴۲۵ ۲۶ ژانویه ۲۰۰۵

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادداشت هفته

محمدامین جوادی

سال آینده را دشوارتر نکنیم!

برخلاف تصوری که بسیاری از مردم دارند، با کمال تاءسف باید بگویم اگر تصمیم‌گیریهای اقتصادی مجلس محترم به همین شکلی که تا به‌حال نشانه‌های آن بروز یافته، ادامه و استمرار پیدا کند، سال آینده و سالهای آینده، سالهای بسیار سخت و طاقت‌فرسایی برای اقتصاد کشور خواهند بود.

و باز با کمال تاءسف باید عرض کنم در صورتی که مصوبات مجلس در شورای نگهبان هم امضای قبول بگیرد و ملاک کار دولت شود در پایان سال آتی نه‌تنها شاهد کاهش تورم نخواهیم بود، بلکه تولید ملی کشور نیز از رقم فعلی پایین‌تر خواهد آمد و باز با کمال شرمندگی باید گفت، سال دیگر در همین روزها مردم ما در کمال تعجب درخواهند یافت که تصمیمات غیرکارشناسی در حوزه اقتصاد که در ظاهر سیمایی کاملاً عدالت‌جویانه و در جهت طرفداری از مستضعفان داشته است، در عمل چه ظلمی را بر طبقه فقیر جامعه و نیز بر ثروت اقتصادی کشور و تولید روا داشته است.

انتظار نگارنده این بود که در مجلس اصولگرای هفتم که بسیاری از نمایندگان را انسانهای صادق و متعهدی تشکیل می‌دهند شاهد دوستی‌های خاله خرسه نباشیم، اما متأسفانه چنین نشانه‌هایی بروز یافته است. در طول این هفته‌ها که بحث طرح تثبیت قیمت‌ها و کاهش نرخ سود بانکی مطرح شد، اکثر مقالات مربوط به این موضوع را مطالعه کرده‌ام. اکثر اساتید و علمای بیطرف اقتصادی کشور بشدت چنین طرحهایی را با اصول مسلم اقتصادی مغایر دانسته‌اند و اگر بخواهیم به فرموده امام(ره) و مقام معظم رهبری و بزرگان دین هم استناد کنیم که کار را باید به کاردانان سپرد و در هر موضوعی باید علمای آن موضوع اظهار نظر کنند، چنین تصمیمات و مصوباتی که با نظریات کارشناسانه علمای اقتصادی مغایرت دارد، قاعدتاً نمی‌تواند محمل شرعی هم داشته باشد. دورنمای چنین تصمیم‌گیریهایی کاهش تولید ملی، نابودی شرکتها و بانکهای دولت، افزایش رانت‌خواری، افزایش نقدینگی بخش خصوصی، کسری بودجه بالا و کاهش توان ارائه خدمات دولتی و درنهایت فقر بیشتر دولت و ملت خواهد بود.

مجلس محترم تنها می‌تواند قیمت کالاها و خدمات شرکتهای دولتی و سرمایه‌های ملی نظیر قیمت برق، بنزین، آب، تلفن و... را به صورت دستوری ثابت نگه دارد، اما چون قادر نخواهد بود و یا این اختیار را ندارد و یا نمی‌خواهد که قیمت سایر خدمات و کالاهای بخش خصوصی جامعه را به صورت دستوری ثابت نگه دارد، تنها خدمتی که می‌کند آن است که ثروت مردم و یا ثروت کل جامعه به جیب مرفهین بخش خصوصی جامعه برود، بدون آنکه این انتقال سرمایه سهمی در افزایش اشتغال و یا تولید ایفا نماید.

به مثال ساده‌ای توجه کنید. سال گذشته قیمت نفت در دنیا تا دو برابر افزایش یافت، اما شاید باور نکنید که اگر بگوییم که حتی در کشورهایی که تولیدکننده نفت نیستند و تمام فرآورده‌های نفتی را وارد می‌کنند و قیمت این فرآورده‌ها نیز خصوصی است، میزان تورم مثل سالهای گذشته بود، یعنی افزایش قیمت بنزین تاءثیری در سطح عمومی قیمت‌ها نداشت و یا اگر داشت آنقدر کم بود که موجب ایجاد مشکل در جامعه نشد. همانطور که می‌دانید تمام صنعت نفت آمریکا خصوصی است و قیمت بنزین هم مثل همه کالاهای دیگر آزاد است. یعنی قیمت یک گالن بنزین متناسب با قیمت جهانی نفت بالا و پایین می‌رود، اما به تاءثیر افزایش این قیمت در میزان تورم موجود در آمریکا نگاه کنید. در اروپا هم که تولیدکننده نفت به حساب نمی‌آیند وضعیت به همین ترتیب است، اما با وجود اینکه در همه این کشورها نسبت تعداد خودرو به شهروندان از کشور ما بالاتر است و قاعدتاً بنزین در سبد هزینه خانوار همان سهمی را دارد که در ایران، اما نوسانات قیمت این محصول تأثیر چندانی بر سطح تورم در آن جامعه نداشته است.

حال همه آقایانی که فکر می‌کنند برای کنترل تورم تنها باید قیمت بنزین را در حد مفت نگه داشت و تمام سرمایه‌های ملی را به بهانه تثبیت نرخ تورم برباد داد، ذهنیت خود را اصلاح کنند

نمی‌شود در دنیای امروز که اقتصاد و تجارت و بازرگانی دارای پیچیدگیهای بسیار متعددی است و یک فن به حساب می‌آید و اصول علمی مختص به خود را دارد با تفکر زمان مشهدی علینقی و کربلایی حسن بقال و بنکدار در دوران درشکه که قوانین بازار سنتی کاملاً شناخته شده و محدود و معین بود به اداره اقتصاد جامعه پرداخت. عین روز روشن است که چنین تصمیم‌گیریهایی یعنی ثابت نگه داشتن قیمت برخی از کالاها و خدمات بخش دولتی و آزاد گذاشتن قیمت سایر کالاها و خدمات و نیز آزاد گذاشتن سطح تورم، فقط و فقط منجر به کاهش درآمدهای دولت، افزایش نقدینگی بخش خصوصی، افزایش کسری بودجه و افزایش بی‌برو و برگرد سطح عمومی قیمت‌ها و تورم خواهد شد.

آقایانی که فکر می‌کنند با ثابت نگه داشتن قیمت‌ها و نیز کاهش نرخ سود بانکی، سطح تورم را پایین می‌آورند، لطفاً به این سؤال پاسخ دهند که در صورت ثابت ماندن قیمت این خدمات، فقط بودجه افزایش حقوق کارگران و کارمندان را از چه محلی می‌خواهند تاءمین کنند؟ تمامی این شرکتهای دولتی، بودجه افزایش خدمات و مواد اولیه‌ای را که بالاجبار باید از همین بازار آزاد که تورم خاص خودش را خواهد داشت تهیه کنند، از کدام محل تاءمین نمایند؟

بیهوده چانه نزنیم. نتیجه چنین تصمیماتی منجر به این می‌شود که توان اقتصادی دولت برای اداره جامعه کاهش یابد و دولت دچار کمبود و کسری بودجه شود که یکی از مهمترین عوامل تورم است. پس با کمال شرمندگی باید عرض کنم، اقداماتی از این دست تورم بیشتری را در سال آینده موجب خواهد شد. طرحهای عمرانی بیشتری نیمه تمام خواهند ماند. تولید کمتری در جامعه اتفاق خواهد افتاد و سرمایه‌های بیشتری از کیسه دولت و ملت به کیسه ثروتمندان جامعه خواهد ریخت و فاصله‌های طبقاتی بیشتری را شاهد خواهیم بود. آنهایی که فکر می‌کنند چنین نخواهد شد لطفاً یکی، دو سال تحمل کنند تا نتیجه کار را دریابند. وقوع چنین اتفاقی مثل آفتابی که هر صبح طلوع خواهد کرد، واضح و روشن است، پس درخواست نگارنده از نمایندگان محترم مجلس و تمامی مسوولان و سیاستگذاران اقتصادی کشور این است که کار را به کاردان بسپارند و در تصمیم‌گیریهای خود از نظریات کارشناسان آگاه و متعهد و خبره استفاده کنند و اجازه بدهند در هر موردی کارشناسان و خبرگان همان حوزه اظهارنظر کنند و از نظریات کارشناسانه دلسوزان واقعی کشور در هر موردی بهره ببرند، از تصمیمات احساسی و شتاب‌زده و خدای ناکرده ناشی از جناح‌گرایی و سیاسی‌کاری اجتناب کنند و منافع ملت و مملکت را درنظر بیاورند. کاری که متاءسفانه هر دو جناح سیاسی مطرح در کشور کمتر به آن دست می‌زنند.

اللهم اجعل عواقب امورنا خیراً.

فرارسیدن عید بزرگ مسلمانان و شیعیان جهان، عید برادری و اخوت، عید اکمال دین نبی، عید جانشینی علی(ع)، عید سعید غدیر خم، بر همه مسلمانان ایران و جهان و به‌ویژه خوانندگان ارجمند و صمیمی مجله اطلاعات هفتگی، مبارک باد.

نامه‌های بدون واسطه

ای امام

وقتی کودکی ۷ ساله بودم با نام زیبای تو آشنا شدم و خیلی زود هم تو را از دست دادم. تو نه برای من بلکه برای همه مردم «پدر» بودی، پدری مهربان که عشق به مردم در تمام ذرات وجودش حضور داشت. ای امام، کاش دیرتر ما را تنها می‌گذاشتی و دیرتر ما را با غم غربت آشنا می‌کردی.

هنوز هم عطر حضور تو باقی است و هر فجر که از راه می‌رسد با بهمن یاد همیشه زنده تو زنده‌تر می‌شود. تو ما را به فجر شکوفایی انقلاب رساندی. نام و یاد تو هرگز فراموش شدنی نیست.

لیلا دوستی ـ گرمی اردبیل

دوچرخه‌سواری برای تحریم مواد مخدر

سردبیر محترم اطلاعات هفتگی

احتراماً به عرض حضرتعالی می‌رسانم که اینجانب سیدمنوچهر سیدان فرزند سیدشمس‌الدین در مورخه ۸۳/۱۲/۲۹ و در ساعت ۳ صبح با رمز مبارک یاابوالفضل عباس و با پرچم یا ابوالفضل عباس و با شعار تحریم مواد مخدر در جهان از تهران تا کربلا ـ ترکیه ـ سوریه ـ پاکستان ـ هندوستان ـ چین ـ کره جنوبی ـ ژاپن را با دوچرخه طی خواهم کرد که این سفر فرهنگی ورزشی می‌باشد. خواهشمندم با چاپ این نامه در مجله مقدمات همکاری مسوولان ورزشی کشور و وزارت امور خارجه با اینجانب برای انجام این امر خیر را فراهم نمایید.

از مکافات عمل غافل مشو

«نوشته‌اند شخصی یونس ابن عبدالله خیاط را دید که گلوی پدرش را می‌فشارد، پدر را از دست او خلاص نمود و او را ملامت کرد که چرا پدر خود را کتک می‌زنی؟ پدر گفت: او را ملامت نکن که او فرزند حقیقی من است. چرا که من هم در همین جا گلوی پدر خود را فشردم و اکنون فرزندم گلوی مرا می‌فشارد. آن شخص خندید و رفت.»

فرستنده: معصومه کیخا از درگز

عشق کیلویی چند؟

عشق یک هدیه الهی است که به انسان اعطا می‌گردد، بالی است که انسان را تا آسمانها می‌برد تا از بالا به زندگی نگاه کند. عشق را می‌توان در دستان خسته کارگری دید که برای معاش همسر و فرزندانش از جان مایه می‌گذارد. عشق را می‌توان در چشمان و فکر خسته معلم، مهندس، دکتر و یا هر انسان زحمتکش دیگر به‌خوبی مشاهده کرد. عشق را می‌توانیم در برق چشمان و نگاه مادر به زیباترین شکلش معنی کنیم. وجود این همه شهید و جانباز هم نمونه‌هایی از عشق سرشار انسان به همسر، فرزند و هموطن است و اما فرصت جویانی که بر روی هر چیزی معامله می‌کنند، این احساس انسانی را هم وسیله‌ای برای پر کردن جیب های خود کرده‌اند و به خورد جوانان دلپاک ما می‌دهند. این غنچه‌های تازه شکفته در بهار زندگیشان عشق را از نوع فیلم‌های ایرانی و خارجی می‌آموزند که نتیجه آن متاءسفانه چیزی جز از هم پاشیدن نظام خانوادگی و بالا رفتن آمار طلاق نخواهد بود.

زهره مزدیانفرد ـ کاشان

۳۱ ساله و هنوز مجرد...

متأسفانه یا خوشبختانه با وجود تلاشهای فراوان توفیق پیدا کردن کار مناسب و به تبع آن توفیق انجام امر مقدس ازدواج را پیدا نکردم، با توجه به مشکلات و مشقات فراوانی که در طول زندگی متحمل شده‌ام علاوه بر دست یافتن به تجربیات ارزنده به یک انسان خودساخته تبدیل شده‌ام و همیشه بر خداوند توکل کرده‌ام و به غیر از خداوند هم هیچ پشتوانه‌ای ندارم و به‌طور ناخواسته سن ازدواج بنده (۳۱ سال) بالا رفته است و این موضوع شدیداً مرا معذب ساخته و به دلیل عدم استطاعت مالی از انجام این امر مهم و مقدس عاجز و ناتوان هستم. البته یک جوان کاملاً جدی و پرتلاش و باآبرو هستم. غرض از این درخواست این می‌باشد که به منظور حل مشکلات مطروحه (اشتغال به کاری و ازدواج) از خیرین کشور تقاضای مبلغ دو میلیون تومان به صورت وام قرض‌الحسنه بلاعوض دارم، مع‌الوصف از آن برادر محترم استدعا دارد به حسب وظیفه انسانی و اسلامی درخواست حقیر را در آن نشریه جهت ملاحظه افراد خیر و دارای حس مسوولیت به چاپ برسانید. قبلاً از بذل توجه و حسن نیت حضرتعالی کمال سپاس را دارم.

سالار ـ ا ـ کرمانشاه

بازنشسته و نیازمند

بازنشسته هستم و حقوقم ناچیز. شغل دوم ندارم. فرزندان بزرگ دختر و پسر که اداره زندگی انصافاً مشکلات عدیده مالی برایم به‌وجود آورده که درحال حاضر بدهی به اشخاص مبلغ پانزده میلیون ریال مدیون می‌باشم و در خانه استیجاری زندگی کرده و از لحاظ طایفه نیز فقط با توکل به خدا و ائمه اطهار امورات را می‌گذرانم. استدعای عاجزانه و ملتمسانه دارم بزرگواری در حق حقیر نموده و مرا نجات دهید. مبلغ بدهی‌ام را به عنوان قرض مرحمت تا در درازمدت بازپرداخت نمایم. پیش بچه‌ها خجالت می‌کشم. خداوند افراد خیر و نیکوکار را از جمیع بلیات حفظ نماید. به استحضار می‌رساند بچه‌های من بیکار هستند و شانس و اقبال ندارند.

حسین ـ ح ـ سمنان

معلمین حق دارند

معلمین عزیز مدتهاست که با آموزش و پرورش بر سر حقوق و مزایا اختلاف دارند و صدای اعتراض خود را بارها به گوش مسوولان رسانده‌اند، اما در این مملکت گویا فریاد این خادمین به فرهنگ به گوش کسی نمی‌رسد. بنده خودم با وجود ۲۹ سال سابقه ماهی ۱۴۵ هزار تومان حقوق می‌گیرم که به‌خاطر بدهیهای مختلف گاهی وقتها خالص دریافتی بنده کفاف مخارج یک هفته را هم نمی‌دهد. یک دانشجو، یک سرباز، یک دیپلمه و یک دانش‌آموز در خانه دارم و یک عروس... باور کنید برخی اوقات از همه آنها خجالت می‌کشم و این درحالی است که بعضی‌ها در ماه چند میلیون تومان درآمد دارند و نمی‌دانند با پولهایشان چه کنند.

ذکریا آقابابایی ـ گرگان

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان ارجمند و با تبریک فرارسیدن عید سعید غدیرخم و با عذرخواهی همیشگی به دلیل تأخیر در ارائه پاسخ به شما عزیزان که علتی جز کثرت نامه‌های واصله ندارد.

◆**رحیمی ـ بیرجند** شما به ما گلایه کرده‌اید که نسبت به خوانندگان و نامه‌هایشان بی‌توجهیم اما خودتان کم‌لطفی کرده و حتی اسم خود را بطور کامل برایمان ننوشته‌اید. برای دریافت کارت خبرنگاری افتخاری نخست ارائه یک گزارش یا مقاله ضروری است.

◆**پیمان آذرنشان ـ تهران** نامه شما را برای بررسی و اظهارنظر به بخش مشاور خانواده سپردم تا مورد بررسی قرار گیرد.

◆**لیلا دوستی ـ گرمی** یکی از نامه‌های ارسالی شما در همین شماره به چاپ رسیده است. موفق و مؤید باشید.

◆**دکتر منوچهر ملک محمدی ـ تهران** از مطالعه اشعار زیبایتان که به صورت مثنوی سروده شده بود استفاده کردم. با توجه به طولانی بودن اشعار و نیز محدودیت صفحات مجله متاءسفانه امکان استفاده از این اشعار خوب را در مجله نداریم. پیشنهاد می‌کنم آن را به صورت زیراکس و یا کتاب برای مطالعه علاقه‌مندان منتشر کنید.

◆**رحیمی ـ بیرجند** نامه بدون امضای شما را دریافت کردم و از شنیدن درگذشت یک دختر نوجوان در اثر افتادن از داربست، بسیار متاءثر شدم. حق باشماست. خداوند به همه احساس مسوولیت بیشتر عنایت کند.

◆**احمد سلیمی ـ جوانرود** نامه شما به دستم رسید. پیروز باشید. منتظر نامه های دیگرتان هستم.

◆**فاطمه تیرانداز ـ شاهین‌شهر** پیشنهاد خوبی را مطرح کرده‌اید. می‌توانید مصاحبه‌ای را که پیشنهاد داده‌اید تهیه و برای مجله ارسال کنید. در همان نامه عکس و فتوکپی شناسنامه هم برایم بفرستید تا کارت خبرنگاری افتخاری برایتان صادر شود.

◆**محمدعلی یوسفی ـ رامهرمز** از لطف شما متشکرم. شما دعا کنید که صفحه ترازو از یک صفحه کمتر نشود. حالا دو صفحه شدن آن هیچ. معمولاً گزارشهایی که از شهرستان به دستمان می‌رسید مورد استفاده قرار می‌گیرد. از همکاری شما سپاسگزارم.

◆**عصمت رجب زاده ـ مشهد** روایت زیبایی را که درباره حضرت فاطمه و حضرت امیر فرستاده بودید به دستم رسید. حتماً در شماره‌های آینده به چاپ خواهد رسید. سربلند باشید.

سری جدید خاطرات کلانتر از هفته آینده در همین مجله

دوست حقیقی آن است که پشت سر دوست هم صدیق باشد •حضرت امیر(ع)

ایران و جهان سیاست

- هاشمی رفسنجانی: در صورت احساس مسوولیت، تردید نخواهم کرد.
- ناطق نوری: اگر هاشمی بیاید تصمیم می‌گیریم.
- در آتش‌سوزی یک مدرسه در سفیلان، دهها دانش‌آموز در آتش سوختند.
- وزیر دفاع: پارچین آلوده نیست.
- محکومین افغانی در ایران عفو شدند.
- به دستور رئیس قوه قضاییه اجرای حکم اعدام هواپیماربایان متوقف شد.
- مؤتلفه با هاشمی رفسنجانی دیدار می‌کند.
- رخنه کماندوهای آمریکایی به داخل ایران تکذیب شد.
- طرح تحقیق و تفحص از قوه قضاییه به تصویب نمایندگان رسید.
- هشت شرکت چینی به اتهام ارائه قطعات موشک به ایران جریمه شدند.
- سخنگوی قوه قضاییه اعلام کرد که قرار است لایحه جدید جرم سیاسی تدوین شود.
- رادیو روسیه از آماده بودن محموله سوخت هسته‌ای ایران خبر داد.
- همایش بزرگداشت مهندس بازرگان پس از تأخیر در حسینیه ارشاد برگزار شد.
- اعلام شد «شیرین عبادی» پرونده‌ای در دادگاه انقلاب ندارد.
- مقامات قضایی گفتند، کلیه سلولهای انفرادی تخریب شده‌اند.
- کارشناسان ایرانی نیروگاه هسته‌ای بوشهر در روسیه آموزش می‌بینند.
- محسن رضایی: به نفع کسی کنار نمی‌روم.
- اسکناس پنج هزار تومانی هم منتشر می‌شود.
- سرپرست وزارت راه از راه‌اندازی فرودگاه امام خبر داد.
- مبارک: برقراری صلح بین سوریه و اسرائیل با وجود شارون مشکل است.
- محمود عباس، دستور توقف عملیات ضداسرائیلی را صادر کرد.
- خالد مشعل: مقاومت مسلحانه ادامه می‌یابد.
- حملات تروریستی کویت را فراگرفت.
- زائو زیانگ رئیس جمهور اصلاح‌طلب و برکنار شده چین درگذشت.
- زیباری: می‌توانیم اتهامات سوریه را در عراق اثبات کنیم.
- تلفات سونامی از مرز ۱۶۲ هزار نفر گذشت.
- بررسی صلاحیت رایس در سنای آمریکا آغاز شد.
- گروههای فلسطینی از برنامه وفاق ملی ابومازن حمایت کردند.
- منابع امنیتی چچن خبر از دستگیری معاونت مسخدوف دادند.
- حزب کمونیست روسیه درصدد برکناری نخست وزیر این کشور است.
- ۱۵ نفر به اتهام مشارکت در درگیریهای اخیر کویت بازداشت شدند.

آیا صلح در جنوب

حسن فتحی

باز هم توافقی درباره پایان جنگ در جنوب سودان بین مسیحیان و دولت نظامی این کشور صورت گرفت که درپی آن این سؤال بار دیگر مطرح شد که آیا صلح به سودان باز خواهد گشت و این کشور که پهناورترین کشور قاره سیاه است، قادر به حفظ آشتی و صلح خواهد بود یا اینکه پس از مدتی یکی از طرفین از توافق صورت گرفته تخطی کرده و جنگ و خونریزی از سر گرفته خواهد شد؟

سودان با گذشت حدود نیم قرن از زمان رهایی‌اش از سلطه استعمار و به دست آوردن استقلال، هنوز هم نتوانسته بر مشکلات و عواقب ناشی از حضور استعمارگران غلبه کرده و در راه هماهنگی و یکپارچگی مردم قدم بردارد.

در این میان حکومتهای نظامی نیز که هر کدام با کودتاهایی به قدرت رسیده و مدتی بر سریر قدرت باقی می‌مانند هم هیچ کمکی به از بین رفتن مشکلات و نابرابریها نکرده و فقط در فکر حفظ منافع خود و یا جمع‌آوری مال و ثروت برای دوران بازنشستگی و برکناری از قدرت بوده‌اند.

در این میان، مردم این سرزمین که با انواع و اقسام مشکلات معیشتی، زیست محیطی، مذهبی، قومی و سیاسی مواجه هستند، بار اصلی ناملایمات را بر دوش کشیده و درحقیقت تاوان ناتوانی دولتمردان و اختلافات سیاسی در این کشور را می‌دهند. در صورتی که اگر یکپارچگی و همبستگی مردم حفظ شود و همه دست به دست هم بدهند و به صورت اصولی از منابعی که در این سرزمین وجود دارد، بهره‌مند گردند، مشکلات به حداقل رسیده و از رنج و آلام این مردم کاسته خواهد شد.

در کشورهایی که توسط حکومتهای استبدادی اداره می‌شوند و افراد خودرأی در رأس حکومت قرار دارند، صاحبان قدرت صرفاً به فکر منافع خود و اطرافیانشان هستند.

در این جوامع تقسیم ثروت و قدرت به‌گونه‌ای است که حداقل آن در دست مردم و حداکثر در دست حکام و طبقه خاص است. لذا این جوامع کاملاً دوقطبی بوده و شامل فقرا و ثروتمندان می‌شود.

آرا و نظریات مردم، ابزاری در دست هیاءت حاکمه است و از آنجا که آنها بدون مراجعه به مردم قدرت را به چنگ آورده و از آن خود کرده‌اند، فقط زمانی به مردم رجوع می‌کنند که بخواهند وانمود سازند که از حمایت و پشتیبانی مردمی برخوردارند. درحقیقت آرای مردم و خود آنها زینت المجالس حکومتهای استبدادی به‌شمار می‌روند.

وضعیت در پهناورترین کشور قاره سیاه نیز چنین است. در این سرزمین پهناور که سالها توسط مصریها و انگلیسی‌ها اداره می‌شد، دو قدرت استعماری، هریک در منطقه تحت نفوذ خود، آثاری برجای گذارده‌اند. آثاری که امروزه با گذشت دهها سال عامل اختلاف و تفرقه شده است. به‌طوری که وضعیت شمال با جنوب این کشور بسیار متفاوت است.

سودان در غرب دریای سرخ و در همسایگی **مصر، لیبی، چاد، آفریقای مرکزی، کنگو، کنیا، اوگاندا و اتیوپی** قرار گرفته و با برخی از این همسایه‌ها دارای اختلافاتی است.

در این میان مصر بزرگترین حامی و تأثیرگذار فرهنگی و سیاسی در سودان بوده و در سالهای اخیر نیز رابطه نه‌چندان مطلوبی با این کشور داشته است. این سرزمین سالها تحت سلطه **مصر و انگلیس** قرار داشته و مردم آن از این دو کشور تأثیر گرفته‌اند. به‌طوری که مردم شمال سودان که تحت سلطه مصری‌ها قرار داشت مسلمان هستند، ولی مردم جنوب که از نظر نژادی نیز متفاوت با شمال‌اند، مذهب جداگانه‌ای دارند.

کلاً نژاد شمالی‌ها نوبه‌ای بوده و در جنوب نژادهای نیلوتی، سودانی و سیاهپوست سکونت دارند.

طغیان سودانی‌ها به رهبری **مهدی سودانی** که به ترویج نوعی از اندیشه مهدویت در این سرزمین انجامید، هنوز هم ادامه دارد و راه را برای گسترش نفوذ **مصر و انگلیس** هموار کرده است. قیام مهدی سودانی در سال ۱۸۸۱ آغاز شد که به مرگ **ژنرال گوردون** انگلیسی و شکست آنها انجامید. درپی این حادثه نیروهای مشترک انگلیس و مصر به سودان حمله‌ور شده و با شکست مردم، قدرت را در سال ۱۸۹۹ در دست گرفتند. سپس سودان به یک دومینیون مشترک سودان و انگلیس تبدیل شد. در سال ۱۹۳۶ طی قراردادی دوجانبه بین مصر و سودان، این سرزمین کاملاً تحت سلطه آنها قرار گرفت.

> توافق نایروبی با هدف پایان دادن به جنگ ۲۱ ساله جنوب سودان صورت گرفت

جنگ شمال و جنوب

سالها این ذهنیت وجود داشت که بخش تحت کنترل مصر که مسلمان‌نشین است، به این کشور ملحق شده و جنوب مسیحی نشین سودان هم مستقل خواهد شد، اما درنهایت پس از توافق مصر و انگلیس در سال ۱۹۵۶ سودان به استقلال دست یافت.

یکی از مشکلاتی که از همان ابتدا در این سرزمین وجود داشته و به دلیل عدم درایت مسوولان روزبه‌روز حادتر شده اختلاف بین شمالی‌های مسلمان با جنوبی‌های مسیحی است. در کنار آن باید به کودتاهای نظامی اشاره کرد که سبب گردیده سودان همواره توسط نظامیان اداره شود، لذا از آنجا که نظامیان هیچ‌گونه تعلق خاطری به دموکراسی و مردم ندارند، طی این سالها نتوانسته‌اند مشکلات را برطرف سازند.

اولین کودتای نظامی سودان در سال ۱۹۵۸ روی

سودان نهادینه می‌شود؟

داد که فقط دو سال از استقلال این کشور گذشته بود. پس از آن نیز این روند ادامه یافت تا اینکه آخرین کودتاچی این کشور ژنرال **عمرالبشیر** با ساقط کردن دولت غیرنظامی و مردمی **صادق المهدی** قدرت را در دست گرفت که هنوز هم بر این کشور حکومت می‌کند.

آغاز درگیری‌ها

سودان پس از کسب استقلال، شاهد درگیریهای داخلی و کودتاهای نظامی زیادی بوده است. سودان سالها قبل طی بررسی‌هایی که به عمل آمد، از نظر ناآرامی‌های داخلی، پس از **نیجریه و کنگو** سومین و به دلیل کودتاهای نظامی بعد از کشور **بنین** دومین کشور کودتاخیز قاره سیاه معرفی شد.

ناآرامی‌ها پس از لغو امتیازات اقلیت مسیحی جنوب در دوران **جعفر نمیری** شدت گرفته و جنوبی‌ها که از حمایت و پشتیبانی برخی از کشورهای همسایه نیز برخوردار بودند، خواستار جدایی و تجزیه این کشور شدند.

نمیری که در سال ۱۹۶۹ با کودتا قدرت را در دست گرفت، سالها بر این کشور حکومت کرد و عاقبت نیز با کودتای ژنرال سوارالذهب سرنگون شد.

او که خود را از پیروان و طرفداران **عبدالناصر** رئیس جمهور پیشین مصر می دانست، رابطه با قاهره را گسترش داده و برای مهار بحرانها نیروهای مصری را وارد خاک سودان کرد.

با سقوط نمیری شرایط در سودان تغییر یافت و رابطه این کشور با قاهره بحرانی شد.

در این سالها همواره مسأله جنوب برای حکومت‌های سودانی مشکل‌آفرین بوده است. جنگ داخلی این کشور امروزه به قدیمی‌ترین و ریشه‌دارترین جنگ قاره سیاه تبدیل شده که دامنه آن فراتر از سودان رفته و به یک جنگ فرسایشی تبدیل شده که برنده‌ای نداشته است.

در این سالها هر زمان که کسی به قدرت رسیده، وعده حل بحران جنوب را داده و سعی کرده است که مذاکراتی نیز با جنوبی‌ها داشته باشد، اما تا زمانی که رضایت «**کارانگ**» جلب نشود، بحران از بین نمی‌رود.

در همین رابطه پس از سالها مذاکره و تبادل‌نظر و با میانجیگری کشورهای آفریقایی، درنهایت توافقی صورت گرفته و گفته می‌شود قرار است به این جنگ ویرانگر ۲۱ ساله پایان داده شود.

توافق‌نامه صلح

توافق‌نامه صلح در نایروبی مرکز کنیا به امضا رسید. این توافق پس از دو سال مذاکره درباره جزئیات و پایان درگیریها حاصل شد و شامل موافقت‌نامه‌هایی در زمینه مشارکت در ثروت و قدرت و همچنین پیشنهاد تشکیل یک دولت مستقل در جنوب است.

البته توافق صلح بر سر جنوب درحالی صورت می‌گیرد که هنوز اوضاع در منطقه «**دارفور**» که مسلمان‌نشین بوده و در غرب سودان قرار دارد، بحرانی است و دولت این کشور از سوی مجامع بین‌المللی تحت فشار قرار گرفته تا در این منطقه صلح برقرار کند.

> براساس توافق صورت گرفته، رهبر شورشیان جنوب به معاونت ریاست جمهوری سودان برگزیده می شود

سودان از سوی **آمریکا** و غربیها در فهرست کشورهای حامی تروریسم قرار دارد و یکی از دلایل تلاش خارطوم برای دستیابی به صلح نیز کسب وجهه جهانی و خروج از این بن‌بست است.

توافق‌نامه صلح نایروبی توسط «**علی عثمان طه**» معاون رئیس جمهوری سودان و جان کارانگ رهبر جنبش آزادیبخش خلق سودان به امضا رسید تا به جنگ ۲۱ سال که ۱/۵ میلیون کشته و بیش از چهار میلیون بی‌خانمان برجای گذارده، خاتمه دهد.

امضای این توافق‌نامه با شادی و سرور مردم سودان مواجه شده و آنها از این مسأله به شدت استقبال کردند.

براساس توافق صورت گرفته، **جان کارانگ** به عنوان معاون رئیس جمهوری وارد کابینه شده و اهالی غیرمسلمان جنوب از قوانین شریعت اسلامی مجزا می‌شوند. همچنین پیش‌بینی شده مناطق جنوبی از خودمختاری در اداره امور داخلی برخوردار شده و طی شش سال آینده استقلال آن به همه‌پرسی گذارده شود. ضمناً عواید ناشی از ذخایر نفتی نیز بین دولت مرکزی و دولت محلی به صورت مساوی تقسیم شود.

در توزیع سمت‌های دولتی و تخصیص بودجه نیز سهمی به جنوبی‌ها داده شده است. بخشی از این اختیارات را جنوبی‌ها در دوران نمیری و حتی قبل از آن نیز دارا بودند، ولی از زمانی که جعفر نمیری اختیارات آنها را لغو کرده و به نادیده گرفتن حق و حقوق مسیحیان جنوبی پرداخت، جنگ آغاز شده و روزبه‌روز ابعاد وسیعی به خود گرفت.

بحران زمانی شدت گرفت که در سال ۱۹۸۳ دولت سودان درصدد به اجرا گذاردن احکام اسلامی در مناطق جنوبی برآمد.

پس از توافق بر سر جنوب، همه چشم‌ها متوجه غرب سودان و منطقه دارفور شد که اوضاع در این منطقه به‌مراتب وخیم‌تر از جنوب است.

به همین دلیل **جان کارانگ** اعلام کرد که برای برقراری صلح در دارفور نیز تلاش خواهد کرد، ولی او قبل از سفر به نایروبی برای امضای توافق‌نامه صلح گفته بود، پیش از دراختیار گرفتن پست معاونت ریاست جمهوری، یک دولت مستقل در جنوب تشکیل خواهد داد.

او که در یک کنفرانس مطبوعاتی همراه با **پاول** وزیر خارجه وقت **آمریکا و علی عثمان** طه معاونت رئیس جمهوری سودان حضور یافته بود، اعلام کرد، اولین وظیفه شورای آزادیبخش ملی (مجلس جنوب سودان) تصویب قرارداد صلح به منظور فراهم شدن امکانات برای ایجاد یک دولت نیمه‌خودمختار و تحقق عینی قرارداد صلح خواهد بود.

وی درباره برعهده گرفتن وظیفه خود به عنوان معاون رئیس جمهوری گفت: خارطوم مرکز سودان از اینجا کمی دور است، اما به شما اطمینان می‌دهم که به تمام قسمت‌های کشورم خواهم رفت.

براساس توافق‌نامه صلح، او باید به عنوان معاون رئیس جمهوری از زمانی که قانون اساسی جدید سودان از سوی مجلس در اواخر فوریه به تصویب می‌رسد، سوگند یاد کند.

درپی این توافق، سولانا مسوول روابط خارجی اتحادیه اروپا خواستار اجرای سریع قرارداد صلح شده و خاطرنشان کرد که اتحادیه اروپا و کشورهای عضو آن از روند مذاکرات صلح، حمایت مالی و سیاسی می‌کنند.

همچنین **انگلستان** متعهد شد **۹۴ میلیون دلار** به صندوق سازمان ملل برای کمک به سودان و چاد می‌پردازد. مقامات آمریکایی هم از این قرارداد استقبال کرده و سخنگوی کاخ سفید اعلام کرد که خارطوم و جنوبی‌ها باید اجرای قرارداد صلح را هرچه سریع‌تر آغاز کنند.

در همین حال **کوفی عنان** دبیرکل سازمان ملل متعهد شد به سرعت نقشه کلی طرحهای عملیاتی این سازمان در سودان را ارائه کند و هشدار داد که این امر با چالشهای جدی روبرو خواهد شد.

«**جان پرانگ**» نماینده سازمان ملل که پیام کوفی عنان را منتقل کرده، گفت: چالش واقعی در شرایط کنونی، نشان دادن تعهد، قاطعیت و اشتیاق مشابه تمام احزاب در تحقق کامل این توافق‌نامه است.

به گفته عنان، توافق‌نامه مزبور می‌تواند به عنوان طرحی برای پرداختن به درگیریهای جداگانه سودان در «دارفور» به‌کار گرفته شود. او تأکید کرد که سودان نیازمند یک دولت دموکراتیک و نمونه است و کنفرانس ملی همه‌جانبه برنامه‌ریزی شده نیز باید برای حضور تمام بخش‌های جامعه سودان باز باشد.

بقیه در صفحه ۵۵

عدل مایه زنده بودن احکام است ● امام علی(ع)

سه‌گانه

کیان فولادی

افزودن برگی بر برگهای پرونده «تبعیض‌ها در ایران» شایسته دستگاهی که خود متولی انصاف و عدالت درکشور است، نیست

جمعه‌های «۴۸» ساعتی

در تقویم ایرانیان، تنها روز تعطیل دائمی در هر هفته، روزهای محترم جمعه است. هرچند گروهی هستند که بنابر ضرورتهایی در این روز تعطیل هم بر سر کار حاضر می‌شوند. از سالها قبل طبق مصوبه‌ای که مورد تأیید دولت و مجلس قرار گرفت، وزارتخانه‌های دولتی، تعداد روزهای تعطیل برای کارمندان خود را از یک روز در هفته (روز جمعه) به دو روز افزایش دادند و به این ترتیب وزارتخانه‌های دولتی و ارگانهای وابسته به آنها نیز روزهای پنج‌شنبه و جمعه از کار کردن معاف شدند.

در آغاز دومین دوره ریاست آیت‌الله شاهرودی بر قوه قضاییه، برخی معاونتهای جدید در این قوه ایجاد شد و یکی از معاونتهای تازه تأسیس به نام «معاونت اجرایی» نامیده شد.

مسوول این معاونت چند روز پیش اعلام کرد که از این به بعد دادگستری نیز نظیر وزارتخانه‌های دولتی، علاوه بر جمعه، در روزهای پنج‌شنبه نیز از پذیرفتن مراجعین خودداری خواهد کرد و روزهای تعطیل برای کارکنان این قوه نیز به دو روز در هفته افزایش می‌یابد.

معاون اجرایی قوه قضاییه البته گفته است که این کار انجام می‌شود تا کارکنان این دستگاه از بهداشت روانی و استراحت بیشتری برخوردار باشند تا بتوانند در روزهای دیگر هفته با توان و حوصله بیشتری به مراجعه‌کنندگان خدمت کنند.

در اینکه کارکنان دستگاه قضاییه نسبت به برخی دیگر دستگاهها در شرایط سخت‌تری کار می‌کنند و با رویارویی هر روزه با اختلافات و دعاوی مردم، باعث وارد آمدن فشار روحی به آنها می‌شود، تردیدی نیست، اما آیا صاحبان حدود ۵۰ میلیون پرونده که طبق گفته رئیس دادگستری تهران، هر سال به قوه قضاییه مراجعه می‌کنند، نیاز به بهداشت روانی و استراحت بیشتر ندارند تا آنها نیز بتوانند در سر کار خود، بیشتر به مردم خدمت کنند؟ اینکه برخی دستگاههای اجرایی نظیر دولت یا قوه قضاییه هر یک براساس توجیهاتی که بیشتر برای خودشان مهم است تا دیگران، یک روز از روزهای کاری بکاهند تا در روزهای دیگر، بهتر در خدمت مردم باشند، نظیر ماجرای نظام هماهنگ پرداخت حقوق است که امروز آنچنان دستگاهها و ارگانهای مختلف براساس توجیهات خود، از آن تخلف کرده‌اند که دیگر اثری از نظام هماهنگ پرداخت در دولت باقی نمانده است. مقدار تعطیلات نیز امتیازی است که به تمام مردم ایران داده شده و اینکه عده‌ای خود را و کار خود را مهمتر از دیگران بدانند و به قیمت محروم شدن مردم و مراجعه‌کنندگان از یک روز کاری که امکان حل و فصل مشکل ایشان وجود داشت، روزهای تعطیلی و استراحت خود را افزایش دهند، با انصاف و عدالت فاصله دارد. اگر بنا به افزایش تعطیلات پایان هفته است و مدیران و تصمیم‌گیران به چنین نتیجه‌ای رسیده‌اند، پس باید نظیر دهها کشوری که در جهان تعطیلات پایان هفته دارند و تمام دستگاههای دولتی و رسمی دو روز در تعطیلات آخر هفته به سر می‌برند، در ایران هم با رفع این تبعیض، همه ایران به تعطیلات آخر هفته بروند. که اگر چنین نیست، افزودن برگی دیگر بر برگهای پرونده «تبعیض‌ها در ایران» شایسته دستگاهی که خود متولی رعایت انصاف و عدالت است، نیست.

دزدها کم شده‌اند. کلاهبردارها تا بخواهید زیاد

برخلاف آنچه به نظر می‌آید، طبق آماری که یکی از فرماندهان نیروی انتظامی در استان تهران اعلام کرده، میزان انواع سرقتها در این استان نسبت به سال گذشته کاهش داشته است و سارقان مسلحانه ۲۸ درصد و سارقان بدون سلاح ۱۰ درصد کمتر از سال قبل موفق به ربودن اموال دیگران شده‌اند.

از این لحاظ باید خوشحال بود و از مأموران نیروی انتظامی متشکر، چرا که با تمام مشکلاتی که دارند باعث شده‌اند در تهران مردم بتوانند ۱۰ درصد یا ۲۸ درصد کمتر به دستگیره‌های کیفهایشان فشار دهند و آنها را ساده‌تر در دست نگه دارند. اما آنها که دلشان برای پولهای مردم تنگ شده است هم بیکار ننشسته‌اند و حال که نیروی انتظامی و مردم با مراقبت‌های بیشتر، راه سرقتهای مستقیم را بسته‌اند، راه سرقتهای غیرمستقیم را برگزیده‌اند و حیله‌ها و روشهای متقلبانه‌ای را به‌کار می‌گیرند که با کلاهبرداری، پولهای مردم را از جیب آنها به جیب خودشان منتقل کنند. از همین روست که همان فرمانده نیروی انتظامی که خبر اول را به رسانه‌ها داده است، حرف خود را چنین تکمیل کرده که در سال جاری نسبت به گذشته، میزان کلاهبرداری در تهران ۷۳ درصد افزایش یافته است. و از آنجا که معمولاً در کلاهبرداریها مقدار پولهایی که کلاهبردار به جیب می‌زند، بیشتر از دزدیهای ساده و مستقیم است، اگر این آمار را کنار هم قرار دهیم، شاید بتوان به این نتیجه رسید که مجموع پولهایی که توسط سارقان و کلاهبرداران از آنها ربوده شده، بسیار بیشتر از سال قبل بوده است. از سوی دیگر مبارزه با کلاهبرداران دیگر چندان از دست نیروی انتظامی ساخته نیست، بلکه این خود مردم هستند که با مراقبت بیشتر از خود و افزایش آگاهیهای اجتماعی و عمومی خود، خطر گرفتار شدن در دام کلاهبرداران را کاهش می‌دهند و البته در این میان از نقش رسانه‌ها و صدا و سیما برای انتقال این آگاهی به مردم هم

نباید گذر کرد.

به هرحال اینطور که پیداست، کلاهبرداران درحال رشد و نمو هستند و با چهره‌هایی دوست داشتنی! و گاه معصوم! به طرف شما می‌آیند و کاری می‌کنند که تا مدتها بعد، هیچ کس متوجه نمی‌شود آن آقا یا خانم به ظاهر باشخصیت و نیکوکار، یک سارق باهوش و یک دزد خوش خط و خال بیشتر نبوده است.

مالیات دهاتی بودن

اسم «روستا» که می‌آید، ذهنمان به یاد راههای خاکی، خانه‌های خشت و گلی، مغازه‌های کوچک و خالی و چهارپایانی می‌افتد که صاحبانشان را به سوی باغها و مزرعه‌ها می‌برند و اسم «شهر» که می‌آید، به یاد راههای آسفالته، مغازه‌ها و فروشگاههای شیک و زیبا و اتومبیل‌های جدیدی می‌افتیم که شهرنشینان را برای نشستن پشت میزشان به اداره‌ها و شرکتها می‌برند. شهرها نماد آسایش و امنیت و رفاه شده‌اند و روستاها سمبل سختی و زحمت و محرومیت. برف که می‌بارد اولین خبر رسانه‌ها قطع شدن راه ارتباطی صدها روستا با شهرها و روستاهای اطراف است و پس از آن نشان دادن صحنه‌های زیبای بارش برف در خیابانهای چراغانی شده شهرها. باران که می‌بارد، خبر طغیان رودها و تخریب دهها باب خانه روستایی، هر بار تکرار می‌شود و بعد از آن یک موسیقی آرام و دلپذیر و چند نما از بارش آرام باران بر روی چترهای شهرنشینان. جوانان متولد شده و بزرگ شده در شهر حتی یک روز هم به مهاجرت به روستا و رها کردن شهر فکر نمی‌کنند اما بسیاری از جوانان روستایی که حالا سالهاست با تلویزیونهای کوچک خانه‌هاشان، خیابانهای شهر را خوب می‌شناسند، هر شب رؤیای آمدن به شهر و نشستن بر صندلیهای نرم اتومبیل‌های جدید و زندگی در آپارتمانهای زیبای آن را با خود مرور می‌کنند. مدرسه‌های روستا در زیر برف سنگین زمستانها با بخاریهای نفتی گرم می‌شود و اندک بی‌احتیاطی کافی است تا آتش بگیرد و دهها کودک روستایی درمیان شعله‌های آتش راهی برای گریز نیابند و مدرسه‌های شهری در زیر برف سنگین، تعطیل می‌شوند تا بچه‌ها در خانه‌هاشان بازی کنند و از زیبایی بارش برف لذت ببرند. بانکها به شهریها وام مسکن می‌دهند تا سرپناهی بخرند تا سرپناه قبلی را به خانه‌ای زیباتر تبدیل کنند و به روستاییان وام می‌دهند تا با خشکسالی مبارزه کنند و پس از مدتی بر سرشان منت می‌گذارند و برای بازپرداخت این وام به آنها مهلت دهند، چون می‌بینند خشکسالی در برخی روستاها، سالهاست که ادامه دارد و کشاورز بی‌گناه نه‌تنها با وامی که گرفته بود، درآمدی به دست نیاورده، بلکه تمام وام را برای گذراندن نیازهای روزمره خرج کرده است، درحالی که در شهرها، حتی کارگران کارخانه‌ها، بی‌آنکه به سوددهی کارخانه کاری داشته باشند، آخر هر ماه جلوی بانک پشت صف می‌ایستند و حقوقشان را می‌گیرند و اگر این حقوق به هر دلیل پرداخت نشود، اعتصاب می‌کنند و درهای وزارت کار را از پاشنه درمی‌آورند و مدیران شهری هم برای حفظ آبروی خود، از هر صندوق و جیبی که شده پولی فراهم می‌کنند و حقوق عقب افتاده کارگران کارخانه‌های شهرها را می‌پردازند. عصر روزهای تعطیل، شهریها به پارکها و سینما و تئاتر و رستوران و کنسرت و نمایشگاه می‌روند و تفریح روستایی همانهایی است که صدها سال پیش بوده. حال، همین شهرنشینان محترم، برای به دست آوردن اولین نیازهای خود به آنها که در روستاها کار و زندگی می‌کنند محتاجند. از گندم و شیر و میوه و سبزی تا گوشت و... گویی طبق یک قرارداد نانوشته، مردم ایران به دو گروه تقسیم شده‌اند و قرار بر این شده که عده‌ای در شهرها در کنار بیشترین امکانات و امتیازات زندگی کنند و عده‌ای دیگر به حکم بخت و اقبال در روستاها چشم بر دنیا باز کنند و درمیان محرومیت‌ها و کاستیهای روستا رشد کنند و آنچه شهرها نیز دارند را در دشوارترین شرایط تولید کنند و اگر هم خشکسالی یا سیل، زندگی آنها را تهدید کرد، امیدوار باشند که عده‌ای از شهریها در مراکز بانکها، دور هم جمع شوند و لطف کنند و چند تومانی در قالب وام به ایشان عطا کنند تا باز هم بتوانند زنده بمانند! و آنچه شهریها می‌خواهند و می‌خورند را تولید کنند. اما این قرارداد و این معامله همانطور که از ظاهرش پیداست چنان ناعادلانه و عجیب است که اگر نسلهای گذشته، روستاییان بنا به سنت پیشینیان آن را می‌پذیرفتند، نسل امروز روستاییان دیگر به چنین قرارداد عجیبی رضایت نمی‌دهد. چرا که هم روزبه‌روز بر عمق شکاف میان شهر و روستا افزوده شده و هم بر مقدار دانش و دیده و شنیده‌های روستاییان. و اینچنین است که اگر تا ۴۰ سال قبل بیش از ۷۰ درصد ایرانیان در روستاها زندگی می‌کردند، امروز به سختی می‌توان بیش از ۳۵ درصد ایرانیان را در روستاهای ایران پیدا کرد.

ظاهراً با اینکه مقدار سرقتهای مسلحانه و غیرمسلحانه، ۲۸ و ۱۰ درصد کاهش داشته، ولی مقدار پولی که در سال جاری از تهرانیها ربوده شده، نسبت به سال گذشته، افزایش داشته است

اگر این طرح آقای مدیرکل اجرا شود، آخرین روستاییان هم از خانه‌هایشان فرار خواهند کرد

در چنین شرایطی و درحالی که به روشنی پیداست ادامه شرایط فعلی باعث خواهد شد، روستاها تا چند دهه دیگر خالی از سکنه شوند و شهرها در به کف آوردن نخستین احتیاجاتشان درمانده شوند، به جای جبران فرصتهای از دست رفته و بازسازی و ارزش‌دهی سریع و پرشتاب به روستاها و روستانشینان، «مدیرکل سازمان شهرداریها و دهداریهای کشور»، از طرح جدیدی خبر می‌دهد که «نورعلی‌نور» است و «قوز بالا قوز».

براساس این طرح تازه دولت، روستاییان محترم از این پس باید در هفت مورد «عوارض» هم بپردازند. به این ترتیب، هر روستایی باید عوارض نقل و انتقال زمین، عوارض کسب و پیشه، عوارض صدور پروانه ساختمانی، عوارض مالکیت اراضی زراعتی و... را بپردازد. هرچند برای توجیه این طرح چنین گفته‌اند که این عوارض صرف آبادسازی هرچه بیشتر روستاها خواهد شد و البته باید خوشحال بود که طبق فرموده آقایان این عوارض برای هزینه شدن در روستاها اخذ می‌شود و چنین نیست که بخواهند این عوارض را هم از روستاییان بگیرند و برای بهسازی آسفالت خیابانهای شهر خرج کنند!

ملاحظه می‌فرمایید در شرایطی که هر فکر سالمی با دیدن شرایط روستاهای محروم ایران به این می‌اندیشد که چگونه می‌توان زندگی در روستا را آسانتر، جذاب‌تر و کم‌زحمت‌تر کرد تا جلوی تخلیه روستاها و به دنبال آن به بن‌بست رسیدن زندگی در شهرها را گرفت، عده‌ای از مسوولین محترم قصد دارند تا با اخذ عوارض از روستاییان، اجازه زندگی را از همین معدود روستاییان صبور کنونی هم بگیرند. هرچند باید امیدوار بود این پیشنهاد، قبل از اجرا شدن به نظر نمایندگان مجلس برسد، شاید آنها فکری برای توقف آن بکنند.

دوست حقیقی آن است که پشت سر دوست هم صدیق باشد

●حضرت امیر(ع)

گزارش شهرستان

شگفتی‌های شاهرود یا «قاره کوچک» هر انسانی را به اعجاب وامی‌دارد

گزارش: محمدرضا ضیاییان ـ شاهرود

قابل توجه خوانندگان

فکر می کنید چند درصد از ما با جاذبه های گردشگری کشورمان آشنایی داریم؟

به نظر می‌رسد که خیلی از هموطنان ما حتی نام آثار تاریخی و جاذبه‌های طبیعی و گردشگری کشورمان را نشنیده‌اند و حتی تصویری از آن را ندیده‌اند!

شاید به همین علت باشد که بسیاری از ایرانیان با صرف هزینه‌های هنگفت، رهسپار برخی کشورهای همسایه، اروپا و آمریکا می شوند و برای دیدن آثار تاریخی و جاذبه های گردشگری این کشورها، کلی هزینه می کنند، درحالی که در کشورمان آثار تاریخی کم‌نظیر و جاذبه های طبیعی بی‌شماری وجود دارد که در جهان بی‌نظیر است.

جهانگردان از اقصی نقاط دنیا برای دیدن جاذبه‌های طبیعی و آثار تاریخی ایران، هزاران کیلومتر راه می پیمایند تا از این جاذبه ها لذت ببرند، حال ما را چه شده است که از این زیبایی های موجود بهره‌گیری نمی‌کنیم و از آنها بهره معنوی و جسمی نمی بریم؟

بیاییم جهانگردی را با ایرانگردی آغاز کنیم چون هر استان کشورمان جاذبه های تماشایی کم‌نظیری را در خود جای داده است که همچون نگینی بر خاک کشور ایران می درخشد.

در اینجا از خبرنگاران اطلاعات هفتگی در سراسر کشور و همچنین علاقه‌مندان به جاذبه های تاریخی و طبیعی ایران می‌خواهیم که گزارشهای مستند و جامعی را همراه با عکس برای ما ارسال کنند تا با انعکاس آن، هموطنان را به تماشای این آثار رهنمون کنیم. ضمناً برای ارسال گزارش، رعایت نکته های زیر ضروری است: ۱ـ گفتگو با مفاخر فرهنگی و هنری ۲ـ معرفی نشریات و روزنامه های محلی ۳ـ معرفی دانشگاهها و تعداد دانشجویان ۴ـ اشاره به نوع گویش و زبان محلی و امکانات رفاهی

یار در خانه و ما گرد جهان می‌گردیم
آب در کوزه و ما تشنه‌لبان می‌گردیم

شاهرود یا «قاره کوچک»، یکی از زیستگاههای کم‌نظیر جانوری و گیاهی در جهان به‌شمار می‌رود و بزرگترین مناطق حفاظت شده ایران را در خود به ودیعه نگاه داشته است.

اختلاف دمای یکصد درجه‌ای از قله‌ای با ارتفاع چهار هزار متر با سرمای ۵۰ درجه سانتی‌گراد زیر صفر تا کویر سوزان با ۵۰ درجه سانتی‌گراد گرما، تنوع زیستی بسیار گسترده‌ای را برای این «قاره کوچک» به وجود آورده است.

منطقه توران شاهرود، دومین منطقه «بیوسفر» جهان به‌شمار می‌رود و ۳۷۰ گونه گیاهی در آن رشد و نمو دارد.

یوزپلنگ آسیایی که نسل آن در قاره آسیا انقراض یافته است، در منطقه توران شاهرود به حیات خود ادامه می‌دهد و علاوه بر آن منطقه توران، زیستگاه جانوران و پرندگان کمیاب همانند گورخر ایرانی، پلنگ، گربه دشتی، زاغ بور، هوبره، باقرقره و انواع پرندگان شکاری است.

از سوی دیگر یکی از عجایب خلقت که خداوند یگانه و توانا در این «قاره کوچک» به ودیعه گذاشته، چشمه‌های آب شیرین در دل کویر سوزان است، همچنین وجود دو سیستم کلان اقلیمی، سبب به وجود آمدن اکوسیستم‌های متنوعی در این منطقه شده است و به دلیل تنوع ساختاری اکوسیستم‌ها، می‌توان گونه‌های مختلفی را از جانوران و گیاهان در این منطقه مشاهده کرد.

ذخیره‌گاه زیستکره توران، پناهگاه حیات وحش خوشیلاق، منطقه شکار ممنوع تپال و... از جمله مناطق تماشایی و کم‌نظیر شاهرود به شمار می‌رود که تماشای آن به دوستداران زیبایی‌های طبیعت توصیه می‌شود.

خبرنگار «اطلاعات هفتگی» در شاهرود با همکاری اداره محیط زیست این شهرستان گزارشی را در این زمینه تهیه کرده و با رئیس این اداره به گفتگو نشسته است که با هم آن را از نظر می‌گذرانیم:

ذخیره گاه زیستکره توران

منطقه خارتوران در جنوب شرقی شاهرود با یک میلیون و ۸۶۳ هزار هکتار وسعت، بزرگترین منطقه حفاظت شده ایران است که طی سند ۱۷ ژانویه سال ۱۹۷۷ میلادی از سوی برنامه بین المللی «انسان و زیستکره» مربوط به سازمان «B.A.M»، به عنوان ذخیره‌گاه زیستکره معرفی شده است. توران یکی از ذخایر ۹گانه ایران در میان ذخایر زیستکره جهان است و بعد از منطقه «سرنگتی» در آفریقا، دومین منطقه «بیوسفر» جهان به شمار می‌رود. ۱۱۸ هزار هکتار از وسعت این منطقه سال ۱۳۸۱، از سوی شورای عالی حفاظت محیط زیست کشورمان به عنوان پارک ملی اعلام شده است و در آن ۳۷۰ گونه گیاهی وجود دارد که ۶۰ درصد آنها گونه‌های گیاهی یکساله است. از گونه‌های مهم گیاهی این منطقه می‌توان از **قیچ، تاغ، اسکنبیل، بنه، بادام وحشی، درمنه، اشنان، کاروانکش و انواع گرامینه** نام برد.

منطقه خارتوران شاهرود بزرگترین منطقه حفاظت شده کشور و یکی از ذخیره‌های ۹گانه ایران از مجموع ذخیره‌های زیستکره جهان است و پس از آفریقا، دومین منطقه «بیوسفر» جهان به‌شمار می‌رود

در همین حال در این منطقه گونه‌های جانوری جایگاه ویژه‌ای دارند، از گونه‌های جانوری آن می‌توان به یوزپلنگ آسیایی، گورخر آسیایی، زاغ بور، جبیر، آهو، قوچ و میش، کل و بز، پلنگ، گربه دشتی، کاراکال، کفتار، گرگ، روباه، شغال، هوبره، کبک، تیهو، باقرقره، دودوک و انواع پرندگان شکاری اشاره کرد. یوزپلنگ آسیایی که نسل آن در قاره آسیا منقرض شده است، در ایران یافت می‌شود از جمله در منطقه ذخیره‌گاه زیستکره توران.

آقای **میرزایی** رئیس سازمان محیط زیست شاهرود در گفتگویی در این زمینه اظهار داشت: براساس دیده‌های مأموران محیط زیست منطقه، بعضی از گونه‌های یوزپلنگ در اینجا یافت شده و از آنها تصویربرداری شده است، حتی یک قلاده از آنها زنده‌گیری شده و پس از تحقیقات کافی، رها شده است.

وی یادآور شد: براساس آمارهای موجود در سال ۸۱ در دو مرحله ۲۱ قلاده و در سال ۸۲ در ۶ مرحله ۱۲ قلاده یوزپلنگ مشاهده شده است که در این زمینه ۸ نفر کارشناس در قالب «طرح یوز» در این منطقه مشغول مطالعه و بررسی این‌گونه نادر و باارزش جانوری هستند و با مأموران محیط زیست برای حفاظت از نسل یوزپلنگ همکاری می‌کنند.

وی تصریح کرد: چشم‌اندازهای کویری و بی‌آب و علف شوره‌زارهای حاشیه کویر، تپه‌های ماسه‌ای و شنهای روان مناطق احمدآباد و رضاآباد، تنوع گونه‌های گیاهی شورپسند، چشمه‌های کویری با آب شیرین، وجود گونه‌های قابل توجه برای شکار و صید و نمونه‌های جانوری همچون یوزپلنگ آسیایی و گورخر ایرانی و... از جمله جاذبه‌های توریسم است که می‌تواند محققان و دانشمندان علوم زیستی را از داخل و خارج کشور، دانشجویان و دوستداران طبیعت و شکار و بقیه قشرهای مردم علاقه‌مند را به این منطقه جذب کند.

پَناهگاه حیات وحش خوشیلاق

پناهگاه حیات وحش خوشیلاق با وسعت ۱۳۵ هزار هکتار در قسمت شمال شرقی شهرستان شاهرود واقع شده و ۳۳ هزار هکتار آن را منطقه امن تشکیل داده است. بخشی از این پناهگاه در استان گلستان (مناطق جنگلی) و بخشی دیگر در استان سمنان (کوههای بلند، تپه ماهورها و دشت وسیع) قرار دارد. وجود دو سیستم کلان اقلیمی، موجب به‌وجود آمدن اکوسیستم‌های متنوعی در این منطقه شده است و به همین دلیل می‌توان تنوع ساختاری اکوسیستم‌ها و گونه‌های مختلفی را از جانوران و گیاهان در این منطقه مشاهده کرد.

این پناهگاه در سالهای قبل از پیروزی انقلاب به دلیل تنوع و فراوانی گونه‌های موجود به **«سرنگتی»** ایران شهرت داشت. این منطقه در فاصله ۴۵ کیلومتری شمال شرقی شاهرود قرار دارد. جاده شاهرود ـ آزادشهر از شمال و جاده میامی به

تاکنون ۱۰ گونه سوسمار، ۱۰ گونه مار قیطانی، ۳ گونه لاک‌پشت و بیش از ۹۰ گونه پرنده در پناهگاه حیات وحش خوشیلاق شاهرود شناسایی شده است

حسین‌آباد کالپوش از شرق، امکان دسترسی به این منطقه را فراهم می‌آورد. پناهگاه حیات وحش خوشیلاق در ناحیه نیمه استپی و استپی سرد واقع شده است. میزان بارش در سطح این منطقه از دویست میلی‌متر در نواحی شرقی و جنوب شرقی تا پانصد میلی‌متر در نواحی کوهستانی و جنگلی شمال و شمال غرب متغیر است.

کوهها و دشتهای متعددی این منطقه را فراگرفته است و حداقل ارتفاع آن ۱۲۰۰ متر و حداکثر ارتفاع آن ۲۹۳۳ متر (بایرام شیخ در ناحیه شمال منطقه) است.

رئیس اداره محیط زیست شاهرود در این زمینه گفت: در پناهگاه حیات وحش خوشیلاق ۷ چشمه در ناحیه غرب پناهگاه، ۶ چشمه در ناحیه گردنه خوشیلاق، ۱۰ چشمه در ناحیه شمال منطقه، ۵ چشمه در ناحیه میامی، ۲ چشمه در ناحیه جنوبی و ۱۱ چشمه در ناحیه شرقی و همچنین ۷ رشته قنات در نواحی مختلف منطقه به همراه ۳ تلمبه بادی (جیلان ـ خونیجه و ایشک میدان) آب مورد نیاز حیات وحش را در این پناهگاه تأمین می‌کند.

وی ادامه داد: وجود ۳۴ گونه جانور پستاندار در این پناهگاه گزارش شده است که کل و بز، قوچ و میش، آهو، مرال، شوکا، گراز، پلنگ و خرس قهوه‌ای از بزرگترین و مهمترین پستانداران موجود در این منطقه محسوب می‌شوند.

وی افزود: گربه وحشی، گرگ، شغال، روباه معمولی، روباه شنی، کفتار، خرگوش، پایکا، تشی، خارپشت ایرانی، سنجابک درختی، اشکول همراه با برخی از خفاشها، جردها، حشره‌خواران و دوپاها از پستاندارانی به‌شمار می‌آیند که در این منطقه پراکندگی دارند.

رئیس اداره محیط زیست شاهرود یادآور شد: تاکنون بیش از ۹۰ گونه پرنده متعلق به ۱۱ راسته و ۳۳ تیره در اکوسیستم‌های مختلف این پناهگاه شناسایی و گزارش شده است که فراوان‌ترین گونه‌ها به راسته گنجشک‌سانان تعلق دارد.

وی در زمینه دیگر گونه‌های حیوانی این منطقه گفت: این منطقه از لحاظ گونه‌های حیوانی بسیار غنی است و به همین دلیل مورد توجه مسوولان بین‌المللی ذیربط قرار دارد، هوبره از مهمترین پرندگان و کبک از فراوان‌ترین پرندگان این منطقه به‌شمار می‌رود و کرکس و هما نیز از شاخص‌ترین پرندگان شکاری پناهگاه حیات وحش خوشیلاق محسوب می‌شود، ضمناً تاکنون ۱۰ گونه سوسمار شامل انواع گونه‌های سوسمار قفقازی، صخره‌ای، وزاغی وجیکوها، خزری، ایرانی و بزمجه و حدود ۱۰ گونه مار قیطانی و ۳ گونه لاک‌پشت (برکه‌ای چهار چنگالی و برکه‌ای اروپایی) تاکنون در پناهگاه حیات وحش خوشیلاق گزارش شده است.

وی تصریح کرد: وسعت منطقه و تنوع گونه‌های جانوری و گیاهی رونق عجیبی به جاذبه‌های منطقه داده است، وزغ مردابی، وزغ کویری، وزغ سبز تورانی، وزغ معمولی همراه با قورباغه درختی و قورباغه مردابی از جمله دوزیستانهای موجود در این پناهگاه حیات وحش هستند.

وی ادامه داد: تنوع اقلیمی همراه با گستردگی و شکل‌های مختلف زمین (دشت، تپه ماهور، کوههای بلند و کوههای پوشیده از جنگل) موجب تنوع گونه‌های گیاهی در این منطقه شده است. در پناهگاه حیات وحش خوشیلاق می‌توان گیاهان و درختان ناحیه خزری را مشاهده کرد. در این پناهگاه ۵ گروه گیاهی شامل علفهای پهن برگ، بوته‌ها، گندمیان، شبه گندمیان و درختان و درختچه‌های گوناگون وجود دارد که در رویشگاههای مختلف منطقه پراکندگی دارد.

وی افزود: درخت اورس یکی از گونه‌های مهم گیاهی به‌شمار می‌رود که رویشگاه اصلی آن در شمال غربی منطقه است و به‌طور متوسط در هر هکتار منطقه مذکور می‌توان بین ۵۰ تا یکصد اصله از این درختان را مشاهده کرد. رویشگاه این‌گونه گیاهی در ارتفاعات ۱۵۰۰ تا ۲۵۰۰ متری قرار دارد. تنگرس، کبکم، زرشک، گلابی وحشی، بلوط، ممرز، نمدار، افرا، زبان گنجشک، آلو، ولیک و ازگیل از دیگر درختان و درختچه‌های پناهگاه حیات وحش خوشیلاق است. همچنین درمنه و گونها بخش وسیعی از گونه‌های مرتعی این منطقه را تشکیل می‌دهد.

وی گفت: پناهگاه حیات وحش خوشیلاق دارای چشم‌اندازهای زیبایی در دره گل سرخ، جنگل‌های اولنگ، دشت زردابه و ارتفاعات سفیدکوه است که همه این ویژگیها و همچنین مراتع جنوب آن، منطقه مذکور را به گوهر درخشان مناطق «استپی» ایران تبدیل کرده است. هنگامی که مه، دشت زردابه را فرا می‌گیرد، چشم‌اندازی شبیه دریا به‌وجود می‌آید که منظره بسیار زیبایی است و می‌تواند به عنوان یکی از جاذبه‌های قوی برای جلب توریست‌ها باشد که غنای نسبی حیات وحش منطقه به این امر کمک می‌کند.

منطقه شکار ممنوع تپال

آقای میرزایی ادامه داد: منطقه شکار ممنوع تپال با وسعت ۳۰ هزار هکتار در شمال غربی شهرستان شاهرود واقع شده است و ناحیه‌ای است دارای کوهستان و دشت. منطقه تپال با چشم‌اندازهای بسیار زیبا از دیرزمان محل مناسبی برای زیستگاه وحوش و محل مناسبی برای دوستداران طبیعت به‌شمار می‌رود. این منطقه که تا قبل از سال ۱۳۷۳ از لحاظ حیات وحش دچار آسیب‌های جدی شده بود، به منظور احیای آن به مدت پنج سال و پس از آن با تمدید دوباره برای پنج سال دیگر از سوی شورای عالی حفاظت محیط زیست به عنوان منطقه شکار ممنوع اعلام شد و تحت حفاظت قرار گرفت. این منطقه به دلیل نزدیکی و مجاورت شهرستان شاهرود و مجن از موقعیت ویژه‌ای برخوردار است و دسترسی به این منطقه برای گردشگران و دوستداران طبیعت با کمترین زمان و هزینه امکان‌پذیر است. از گونه‌های مهم حیات وحش این منطقه می‌توان قوچ و میش، کل و بز، آهو، خرس قهوه‌ای، پلنگ، تیهو، کبک دری، شغال و انواع پرندگان وحشی را نام برد.

پناهگاه حیات وحش خوشیلاق دارای مناظر دل‌انگیزی است و هنگامی که مه، دشت زردابه را فرا می‌گیرد، منظره‌ای شبیه دریا، چشم هر بیننده‌ای را می‌فریبد

وی در ادامه افزود: در برنامه‌های تلویزیونی یا در مجله‌های مختلف در زمینه جاذبه‌های طبیعی حیات وحش و گونه‌های گیاهی، بسیار دیده و خوانده‌اید، اما تا به‌حال فکر می‌کردید که در کشورمان چنین مناطق غنی وجود دارد؟ اگر شما اطلاع نداشته‌اید، باید گفت در کشورهای دیگر در زمینه این مناطق تحقیقات بسیاری صورت می‌گیرد، به‌طوری که شبکه تلویزیونی «**بی.بی.سی**» چند سال پیش از این مناطق در استان سمنان گزارش بسیار جالبی را تهیه و پخش کرد.

آقای میرزایی در پایان یادآور شد: **سال گذشته بیش از پانصد نفر از هموطنان پژوهشگر و محقق و ۴۴ نفر جهانگرد خارجی از کشورهای امارات، سوئد، انگلیس، هلند و آمریکا از این مناطق دیدن کرده‌اند،** به عقیده کارشناسان، یکی از پردرآمدترین منابعی که می‌توان به آن تکیه کرد، صنعت اکوتوریسم است. خوشبختانه ایران به دلیل ویژگیهای خاص اقلیمی از مناظر و چشم‌اندازهای متنوعی برخوردار است و از این رهگذر استان سمنان از منبع پردرآمد مذکور بی‌نصیب نمانده است و حدود یک‌چهارم وسعت مناطق چهارگانه کشور شامل پارکهای ملی، مناطق حفاظت شده، پناهگاههای حیات وحش و آثار طبیعی ملی در این استان قرار دارد. محیط زیست میراث گذشتگان نیست، بلکه امانتی است که از آیندگان به ما سپرده شده است، بنابراین باید در حفظ آن بکوشیم.

مصرف دارو همیشه لازم نیست، اما ایمان به مؤثر بودن معالجه همیشه لازم است

● کازنز

در صومعه

ترس از یک پدیده

درمیان چالش‌های روانی نوعی پارانویا و یا حتی فوبیا (یعنی ترس و واهمه) هم وجود دارد که به‌شکل مؤثری رفتار آدمی را دگرگون می‌کند. برخلاف فوبیاهای معمول که در برابر شرایط بخصوص بروز می‌کند، این ترس از یک عنصر جزیی است. برای مثال اگر کسی از اینکه در بلندی یا در ارتفاع باشد، ترس به‌خود راه دهد، این یک فوبیا است، اما مثلاً اگر کسی از قیچی ترس داشته باشد و هرجا که یک قیچی را مشاهده می‌کند دچار تزلزل روحی شود، آنگاه این ترس وسواس‌گونه است. درباره اقسام فوبیا هم قبلا سخن گفته‌ایم، اما این اولین باری است که به واهمه‌های وسواس‌گونه از عنصری جزئی می‌پردازیم، که اگرچه ممکن است در نظر اول ساده و معمولی جلوه کند، اما متوجه خواهیم شد که چه معناها و مفاهیم عمیقی همین مسائل به‌ظاهر جزئی دربر دارد و تا چه حد می‌تواند باعث آزار و اذیت آدمی در زندگی شود. برای توضیح بیشتر در این مورد به پرونده **جسیکا الکساندر** مراجعه می‌کنیم. دختری باهوش و با استعداد که از بدزمانه دچار مشکلات عدیده شد و زمانی که باید از زندگی خود لذت می‌برد و بهره‌برداری می‌کرد با ناهنجاری روحی مواجه شد.

جسیکا

جسیکا را برادرش به نزد ما آورد. در تابستان سال ۱۹۹۵ درحالی که جسیکا قدم به ۲۵ سالگی گذاشته بود. توسط برادرش که از او چهار سال کوچکتر بود به نزد ما آورده شد. جسیکا خود دختری مظلوم و آرام و ساکت بود و کمتر صحبت می‌کرد و این برادرش جان بود که به ما از مشکل جسیکا گفت.

او به ما گفت که جسیکا حساسیت بسیاری در برابر مشاهده خشونت نشان می‌دهد. جان گفت که جسیکا کمتر از آپارتمانی که در آن با برادر خود زندگی می‌کرد خارج می‌شود، بنابراین بیشتر زمان خود را در منزل به مطالعه و یا تماشای تلویزیون میگذراند، اما حتی اگر در همین تلویزیون خشونتی، ولو مصنوعی، به نمایش درمی‌آمد، جسیکا به سرعت واکنش نشان می‌داد و مانند وحشت‌زده‌ها دست و پای خود را جمع می‌کرد، گویی که در همان لحظه از درون تلویزیون افرادی خارج می‌شد و او را مورد حمله قرار می‌داد. به غیر از این مورد برادر جسیکا به ما گفت که خواهرش رفتاری کاملاً عادی دارد.

سابقه

ما در اغلب موارد ریشه چنین ترسها و وحشت‌ها را می‌شناختیم و می‌دانستیم که حتماً سابقه‌ای در زندگی جسیکا در مورد خشونت وجود داشته اما آنچه که بعد از زبان برادرش و حتی خودش شنیدیم به‌واقع ما را متعجب کرد. ما وقتی که از برادرش راجع به گذشته سؤال کردیم، متوجه شدیم که هر دوی آنها به فکر فرو رفتند. گویی گذشته دورانی نبود که آنها تمایل داشته باشند تا راجع به آن صحبت کنند، اما از طرفی هم ما می‌دانستیم که آسایشگاه جای تعارف و یا فقط لذت بردن از مصاحبت یکدیگر نیست و برعکس جای حقایق و واقعیات زندگی است که بتوان از آن بهترین نتیجه را به دست آورد.

در هرحال براثر اصرار زیاد، جان و جسیکا موافقت کردند که به تفصیل به بیان تاریخچه زندگی خود بپردازند.

داستان زندگی

جسیکا و جان هر دو در یک خانواده متوسط اما سرزنده و شاد روستایی به دنیا آمده بودند. پدر و مادر آنها از نقطه‌ای دوردست در کانادا مهاجرت کرده بودند و تصمیم گرفتند تا در مزرعه‌ای کوچک و یک خانه کلبه‌ای زندگی مشترک خود را آغاز کنند. بدین ترتیب پس از مهاجرت و آغاز تلاش آنها برای زندگی، ابتدا آنها یک مزرعه کوچک خریداری کردند و خانه کوچکی هم در آن ساختند و پس از یکسال و نیم جسیکا به دنیا آمد و به جمع خانواده اضافه شد و پس از چهار سال هم که شرایط اقتصادی آنها به‌مراتب بهتر شده بود جان به دنیا آمد و شش سالی وضع به همین منوال گذشت. اما از آنجا که زمانهای خوش پایدار نیستند و زمانهای بد را به دنبال دارند، یک روز در سال ۱۹۸۰، گردبادی سهمگین در منطقه همه چیز را درهم کوبید. در آن روز جسیکا و جان در کنار برکه مشغول بازی بودند، اما در برابر چشمان حیرت‌زده آنها گردبادی ناگهان خانه کوچک آنها را درحالی که پدر و مادرشان هم در آنجا بودند، درهم پیچید، به‌گونه‌ای که اجساد آنها ۴۸ ساعت بعد پیدا شد.

این یک فاجعه عظیم و باورنکردنی بود. بخصوص اینکه دو کودک یکی جسیکای ده ساله و دیگری جان شش ساله بازمانده از این خانواده بودند و در سنی هم نبودند که به حال خود رها شوند. ضمن آنکه فامیل و وابسته‌ای هم نداشتند که از آنها مراقبت کند. و از آنجا که آنها در روستا و نه در شهر زندگی می‌کردند، از نظر قانونی وضعیت نامشخصی داشتند.

جداسازی

چاره‌ای نبود بجز اینکه باید آنها را از یکدیگر جدا می‌کردند، چرا که یکی دختر و دیگری پسر بودند. آنها هر دو در سن مدرسه بودند، بنابراین جان را به یک مدرسه شبانه‌روزی ویژه اطفال بی‌سرپرست فرستادند، اما جسیکا به یک صومعه در خارج شهر فرستاده شد که البته این صومعه دارای امکانات مدرسه‌ای بود. وضعیت جان عادی بود، او در مدرسه شبانه‌روزی به تحصیل ادامه می‌داد و با مشکل چندانی به‌جز مورد خواهرش مواجه نبود، اما شرایط جسیکا جور دیگری بود. صومعه توسط یک کشیش و تعدادی راهبه اداره می‌شد و در همان ابتدا جسیکا متوجه شد که این افراد رفتاری عادی ندارند. بخصوص چند دختر روستایی دیگر که در صومعه از آنها نگهداری می‌شد، به جسیکا در مورد برخی از راهبه‌ها و حتی کشیش هشدار داده بودند.

یکی از قوانین عجیبی که در صومعه حکمفرما بود، این بود که بچه‌ها حق حرف زدن نداشتند، آنها باید چه در زمان درس، چه در هنگام کارهای اجباری و چه در زمان استراحت سکوت کامل را رعایت می‌کردند، کوچکترین سروصدایی از جانب دخترها با مجازات همراه بود، مجازاتهایی که وقتی جسیکا آنها را برای ما توضیح می‌داد، به‌راستی به لرزه می‌افتاد. شلاق زدن، لباس خیس بر تن کردن، حبس‌های چند روزه و امثال آن تعدادی از این مجازاتها بود. اما هیچکس را یارای اعتراض نبود. دخترها، روستایی و بی‌کس و کار بودند و کسی سراغ آنها را نمی‌گرفت تا نگران وضع آنان باشد، در نتیجه کشیش و راهبه‌ها حکومت مطلقه داشته و حتی نهادی هم آنها را مورد بازرسی قرار نمی‌داد چرا که کلیسا و صومعه زیرنظر دولت نبود، بلکه زیرنظر سلسله مراتب‌های مذهبی که تا اسقف ادامه داشت اداره می‌شدند و درحقیقت بازرس‌ها هم خود کشیش و یا مادر روحانی بودند که طبیعتاً برعلیه همقطاران خود گامی برنمی‌داشتند.

مسابقه هوش

پس از دو سال در صومعه مسابقه هوشی میان دانش‌آموزان صورت گرفت که جسیکا در آن به مقام اول رسید و جایزه‌ای را که یک دوربین عکاسی بود صاحب شد. این اولین واقعه مثبت برای او در طول اقامت جسیکا در صومعه محسوب می‌شد و جایزه مذکور به قدری برای جسیکا عزیز بود که او باهوش ذاتی خود فن عکاسی را آموخت و با مطالعه راجع به هنر عکاسی در کتابخانه صومعه، اطلاعات خود را نسبت به این هنر تکمیل می‌کرد. از سیزده سالگی به بعد که جسیکا سن بلوغ را آغاز کرده بود، درباره برخی از قوانین صومعه به فکر فرو رفت و در ذهن آنها را نمی‌پذیرفت. او از خود سؤال می‌کرد که چرا باید سکوت اختیار کند و با دیگر دوستانش صحبت نکند و این قوانین برایش غیرعادی می‌نمود. خیلی زود دخترها موفق شدند تا پایگاههای مخفی برای برقراری ارتباط با یکدیگر کشف کنند و دور از چشم راهبه‌ها به صحبت و گفتگو بپردازند. البته این کارهای پنهان به نوبه خود مجازاتها را نیز سخت‌تر و غیرقابل تحمل‌تر کرده بود. یکی، دو تن از راهبه‌ها بخصوص خواهر پاتریشیا و مادر روحانی کاترین با قساوت تمام بچه‌ها را شلاق می‌زدند تا جایی که جای شلاقها تا مدتی باقی می‌ماند. در این میان کشیشی که سرپرست صومعه بود، نیز دستکمی از آنها نداشت و مجازاتهای عجیبی چون قیچی کردن موی سر و تراشیدن ابرو و امثال آن را روی دخترها اعمال می‌کرد و اوضاع به همین منوال ادامه داشت.

عکاسی تنها مونس

عکاسی تنها مونس و همدم جسیکا بود و او حتی از ترس اینکه دوربین را از او به عنوان مجازات بگیرند، کار عکاسی را نیز مخفیانه انجام می‌داد. او حتی موفق شد که چند عکس از دخترها درحین ضربات شلاق بگیرد و با هنر خود چهره پردرد و وحشت آنها را در عکس‌ها نشان می‌داد. و بدین ترتیب سالها یکی پس از دیگری سپری شد. دخترها تصور می‌کردند که در هجده سالگی آنها از صومعه مرخص می‌شوند، اما چنین اتفاقی نمی‌افتاد. دلیل آنهم کاملاً واضح بود، گردانندگان صومعه بیمناک بودند از اینکه

اتفاق افتاد

دکتر بهمن بهروزی

> طفلی که پدر و مادر خود را از دست داد و به صومعه برای نگهداری فرستاده شد، اما بدرفتاری کشیش و راهبه‌ها شرایط غیرقابل تحملی برای او ایجاد کرد

دخترها پس از خروج از صومعه از اتفاقات و مجازاتها در آن مکان در جایی سخن بگویند و برای آنها دردسر ایجاد کنند. بنابراین حتی پس از هجده سالگی هم دخترها را در صومعه نگه می‌داشتند و به آنها می‌گفتند که باید خود را برای راهبه شدن و خدمت به خداوند آماده کنند. البته برخی از آنها در ابتدا چنین هدفی داشتند که تا ابد خادم کلیسا و صومعه باشند، اما بیشتر آنها می‌خواستند تا به دنیا بازگردند و استعدادها و توان خود را در امور مختلف مورد آزمایش قرار دهند. آنها دیگر بزرگ شده بودند و اوضاع به شکلی پیش می‌رفت که یک برخورد بین دخترها که اکنون جوانانی عاقل بودند و گردانندگان صومعه قابل پیش‌بینی بود. سرانجام جسیکا در هنگامی که ۲۲ ساله بود با دو تن از دخترها قرار گذاشتند تا از صومعه فرار کنند. آنها پی برده بودند که اگر در خروج از صومعه موفق شوند، دیگر هیچ‌کس نمی‌تواند آنها را مجبور به بازگشت به آنجا کند. اما مشکل اصلی همانا خروج از صومعه بود که فقط یک درب خروجی داشت که آنهم درست در کنار اتاق خواهر پاتریشیا و مادر کاترین بود و آنها هم گوشهای تیزی داشتند.

فرار

سرانجام شب موعود فرا رسید و در نیمه شب، جسیکا و دو دختر دیگر معدود وسایلی را که داشتند برداشته و به‌سوی درب خروجی رفتند، روی در دو قفل چفت مانند بود که باز کردن آنها سر و صدای زیادی ایجاد می‌کرد. آنها چفت اول را باز کردند و درحالی که برای چفت دوم اقدام می‌کردند، ناگهان آنچه را از آن وحشت داشتند به‌وقوع پیوست. صدایی از پشت سر آنها گفت؛ شما هرزه‌ها فکر می‌کنید که چکار می‌کنید؟ وقتی که دخترها روی خود را برگرداندند، چهره عبوس، زشت و شیطان مانند خواهر پاتریشیا و مادر کاترین را مشاهده کردند که هرکدام شلاقی که از چند رشته سیم تشکیل می‌شد در دست داشتند. هنوز دخترها به دنبال پاسخ بودند که راهبه‌ها با شلاقهایشان به جان آنها افتادند. پس از آنکه اولین ضربه شلاق به صورت جسیکا وارد آمد، مثل اینکه او را از خوابی سنگین بیدار کرده باشند، ناگهان فریاد زد بچه‌ها نترسید دیگر دوران وحشت ما از این افراد به ظاهر روحانی، اما بیرحم و مجنون بسر آمده و باید مقاومت کنیم. آنها نمی‌توانند تا از پس ما برآیند. پس از این جمله دخترها که جوان و نیرومند بودند، مچ دست راهبه‌ها را محکم گرفتند که نه‌تنها شلاق زدن توسط آنها را متوقف کردند بلکه فشار روی مچ آنها به‌قدری بود که آنها از شدت درد شلاقها را بر زمین انداختند. در این حال جسیکا که دل پری داشت یکی از شلاقها را برداشت و شروع به زدن ضربات بر سر و روی راهبه‌ها کرد. تا جایی که آنها از حال رفتند، اما دو دختر دیگر که متوجه شده بودند جسیکا کنترل خود را از دست داده و می‌خواهد تلافی دوازده سال رفتار کج و بیمارگونه از جانب آنها را به‌در آورد، او را آرام کردند و به او یادآوری کردند که هدف گریز از صومعه است و نباید این هدف را فراموش کنند. آنگاه آنها بی‌درنگ درب صومعه را باز کرده و به دنیای خارج قدم گذاشتند، درحالی که در اعماق وجود می‌دانستند که هرگز به این محیط باز نخواهد گشت.

فعالیت‌های جسیکا

جسیکا در اولین گام در دنیای خارج از صومعه توانست تا شغلی به عنوان عکاس در یک روزنامه دست و پا کند و آپارتمان کوچکی هم اجاره کند، آنگاه برادرش را که او هم به هجده سالگی قدم گذاشته بود و به عنوان یک بزرگسال شناخته می‌شد، یافت و بار دیگر خواهر و برادر به یکدیگر پیوستند، اما جسیکا که صومعه و آنچه که در آن گذشته بود، را نمی‌توانست فراموش کند، به کمک روزنامه‌ای که در آن مشغول به‌کار بود، شروع به چاپ عکس و مطالب مربوط به بدرفتاری در صومعه کرد. بخصوص عکسهایی که جسیکا به صورت مخفیانه از مجازات شلاق روی دخترها برداشته بود، سر و صدای فراوانی به‌وجود آورد و دیری نگذشت که سردمداران کلیسای بالاتر و شخص اسقف که از آنچه پیش آمده، خجلت‌زده شده بود، حتی قبل از دخالت آگاهی و مأمورین قانون اقدام به بستن صومعه و طرد راهبه‌ها و کشیش کردند. جالب اینکه کشیش مذکور به‌قدری از نظر روحی و روانی دچار ناراحتی بود که بلافاصله به یک آسایشگاه منتقل شد، ضمن آنکه مأمورین قانون خواهر پاتریشیا و مادر کاترین را بازداشت کرده و به اتهام سوءاستفاده از مقام و منزلت مذهبی و رفتار غیرقانونی با دخترها آنها را محاکمه کردند که هرکدام از آنها به پنج سال زندان محکوم شدند.

اما حتی این اتفاقات هم نتوانست تا جسیکا را که ضربات روحی شدیدی از دوران اقامت خود در صومعه خورده بود ارضاء کند. او دچار کابوسهای شبانه شده بود ضمن آنکه کوچکترین نشانه‌ای از خشونت که در برابر دیدگان او قرار داشت او را دچار تزلزل می‌کرد، کافی بود که تلویزیون یک صحنه زد و خورد عادی را نشان دهد و بعد جسیکا دست و پایش را جمع می‌کرد و از ترس به‌خود می‌لرزید. سرانجام به اصرار برادرش جسیکا به نزد ما آمد تا وضعیت او را مورد بررسی قرار دهیم.

چاره‌جویی

نیازی به ریشه‌یابی نبود، برای ما ریشه و بنیان آنچه را که بر جسیکا می‌گذشت، روشن بود. از دست دادن پدر و مادر و سپس دوازده سال دوران سخت و طاقت‌فرسا در یک صومعه خاص و بی‌قاعده می‌توانست تا هر انسانی را از تعادل خارج کند. ما می‌دانستیم و چاره کار این بود که روی هر پدیده مثبتی که در زندگی جسیکا بود تمرکز می‌کردیم و به وسیله آن پدیده، اعتماد به نفس لازم را در او ایجاد می‌کردیم تا او را از زیر بار مشکلات خارج کنیم و صدالبته این پدیده مثبت همانا هنر عکاسی بود که جسیکا در آن استعداد خارق‌العاده‌ای نشان داده بود. بنابراین در گام اول از برادر او خواستیم تا نام جسیکا را در مسابقه عکس برتر سال وارد کند و آنگاه بهترین کار او را که خودش بیش از همه آن را می‌پسندید در برابر دیدگان داوران مسابقه که همه هنرمندان و عکاسان پرسابقه بودند قرار دهد. او هم به فوریت این کار را انجام داد و موفق شد تا در آخرین روز نامنویسی برای شرکت در مسابقه جسیکا را وارد مسابقه کند. آنگاه ما طی جلسه‌ای با نمایش عکس‌های جسیکا که همه را به اندازه پوستر بزرگ کرده بودیم از او خواستیم تا به نظر خودش بهترین عکس را انتخاب کند تا آن را در مسابقه شرکت دهیم. درمیان تعجب همه ما او همان عکس شلاق خوردن یکی از دخترها در صومعه را انتخاب کرد. این یک عکس سیاه و سفید و ساده اما همچون یک تابلو نقاشی تمام حس لازم را در خود داشت. حس عکاس و حس کسی که شلاق می‌خورد. اما به دلیل خشونتی که در عکس بود ما شک داشتیم که داوران آن را انتخاب کنند، چرا که معمولاً آنها در مورد عکس‌ها به مناظر زیبا و رنگ‌آمیزی‌های درخشان بیشتر رغبت نشان می‌دادند اما به هرحال این انتخاب جسیکا بود و ما باید آن را می‌پذیرفتیم.

بقیه در صفحه ۴۶

کاری را که دوست دارید انجام دهید و با تمام وجود برای بهتر بودن تلاش کنید

داستان زندگی

براساس سرگذشت: داریوش
تهیه و تنظیم از: محسن طیب

و خدایی که کنج آلونکهاست...

قسمت دوم و آخر

در قسمت نخست خواندید:

زن و شوهر جوانی که همه اهالی محل آنان را دوست دارند در یک حادثه رانندگی کشته می‌شوند و از آنها یک پسربچه کوچک به نام «داریوش کوچولو» می‌ماند که دایی فرشید ـ به خاطر دین زیادی که پدر و مادر داریوش به گردنش داشتند ـ سرپرستی‌اش را قبول می‌کند، زن دایی فرشید تا موقعی که شوهرش خانه را به نام او نکرده بود با داریوش مهربان بود، اما بعد از آن یکمرتبه تغییر رفتار داد و...

و اینک پایان ماجرا:

روزگار «داریوش کوچولو» کنج آن آلونک اگرچه به سختی می‌گذشت، اما می‌گذشت. همسایه‌ها و دوستان سابق بابا و مامانش، پنهانی و دور از چشم «زن دایی فرشید» یعنی «اعظم خانم» شبها از دیوار خانه آن زن بالا می‌رفتند تا بتوانند یک ساندویچ، یا مقداری برنج و خورشت را که داخل پلاستیک ریخته بودند، یا مقداری پنیر را که لای نان گذاشته بودند، از روی دیوار پشت‌بام برای پسرک یتیم که کنج آلونک نشسته بود و دلش از گرسنگی ضعف می‌رفت بیندازند تا مبادا او یکشب سر بی‌شام به زمین بگذارد.

اما آنچه دل «داریوش کوچولو» را می‌سوزاند این نبود که چرا دایی فرشید و «اعظم خانم» به او غذا نمی‌دهند تا او مجبور شود اینطور پنهانی شکمش را سیر کند، بلکه پسرک با شنیدن صدای خنده‌های آن خانواده ـ که حالا با به دنیا آمدن بچه فرشید و اعظم خوشبخت‌تر هم بودند ـ جگرش از این خون می‌شد و از خودش می‌پرسید که: «چرا...؟ مگه من چیکار کردم که اینها منو دوست ندارند؟»

آری، پسرک یتیم هنوز نمی‌دانست که توی این دنیا، خیلی از کارها بدون «چرا» انجام می‌شود؛ دوست نداشتن‌ها بی‌دلیل است و دشمنی کردن‌ها بی‌دلیل است و دل دیگران را شکستن بی‌دلیل است و حسادت کردن‌ها بی‌دلیل است و از سر بخل و کینه، یکی را نزد دیگری خراب کردن بی‌دلیل است و...، اما داریوش کوچولو یک چیز دیگر را هم نمی‌دانست؛ که آن بالا، بالای بالای آسمان کسی هست که صبرش خیلی زیاد است!

البته همسایه‌ها بودند تا هوای او را داشته باشند، اما آنها ناخواسته یکی، دو بار باعث کتک خوردن داریوش کوچولو شدند؛ خریدن لباسها و کفش نو و پوشاندن آنها بجای کفش و لباس وصله‌دار بر تن داریوش، بغض و کینه شیطانی‌ای را که در وجود آن زن خانه کرده بود طوری تحریک می‌کرد که وقتی نتوانست از زبان او بیرون بکشد که: «کی این لباسهارو برات خریده» [همسایه‌ها گفته بودندش که اگر نام آنها را ببرد باید گرسنگی بکشد] و داریوش کوچولو هم فقط پاسخ داده بود: «اینهارو خدا واسه من فرستاده»! آن وقت بود که «اعظم خانم» بغض و عداوتش را اینطوری خالی کرد که به شوهرش گفت: «کار این خواهرزاده بدذاتت به جایی رسیده که پولهای منو می‌دزده و برای خودش لباس می‌خره!»

و آقافرشید هم که حالا همه دنیا را از سوراخ تنگ و نکبت‌زده «وافور» می‌دید، بی‌آن‌که فکر کند چنین بچه‌ای چگونه می‌تواند برای خودش خرید کند، مرتبه اول با تکه ذغالی که روی پای داریوش کوچولو گذاشت، یک «داغ جسمی» برای خواهرزاده‌اش، و یک داغ ابدی برای دل خودش به‌جا گذاشت! درحقیقت از همان روز بود که زنش مجوز گرفت حتی در حضور او، داریوش را کتک بزند!

در این خانه اما، یک فرشته کوچولو هم زندگی می‌کرد که دلش آسمانی بود: فائزه که هنوز نتوانسته بود این معادله را حل کند که «چرا روزهای اول مادرش او را وادار می‌کرد به داریوش مهربانی کند، ولی حالا حق ندارد حتی با او یک کلمه همصحبت شود»؟ هر وقت که فرصت می‌کرد و به دور از چشم مادرش، دانه‌ای شیرینی، یا تکه‌ای از کباب که بوی آن خانه را پر کرده بود، یا یک دانه آدامس و شکلات و... را با خود می‌برد و دقیقه‌ای هم کنج آلونک می‌نشست و پس از اینکه هدایایش را به داریوش می‌داد، و موقعی که برق شادی را در چشمان پسرک یتیم می‌دید، هر بار از او سؤال می‌کرد: «داریوش تو از منم بدت میاد؟» و داریوش نیز هر بار می‌گفت: «نه... تو دوست منی»!

روزگار ادامه پیدا کرد تا موقعی که وقت مدرسه رفتن آن دو ـ که همسن و سال بودند ـ رسید. «اعظم خانم» حتی لحظه‌ای هم تردید به خود راه نداد و به شوهرش گفت: «پول زیادی داری فرشید که می‌خوای این پسره‌رو بفرستی مدرسه؟ بگذار توی خونه بمونه و به من کمک کنه!» و فرشید هم که دیگر همه چیز برایش عادی شده بود قبول کرد، اما این بار داریوش بود که زیر بار نرفت؛ او آنقدر اشک ریخت و آنچنان ضجه زد تا آقافرشید آخرین تکه از وجدانش را نیز اینگونه خرج کرد که: «باشه، برو... ولی از من پول نباید بگیری...»

و داریوش که قبلاً از زبان همسایه‌ها شنیده بود «ما خرج تحصیلت‌رو پرداخت می‌کنیم...» قبول کرد و با امید به مردمی که هنوز صفای دل پدر و مادر او را از یاد نبرده بودند، مدرسه را شروع کرد. حالا همسایه‌ها با یکدیگر قرار و مدار مفصلی بسته بودند: چند نفر پول توجیبی داریوش را بدهند... چند نفر خرج کتاب و دفترش را بدهند... چندتایی هم هزینه‌های ثبت نامش را پرداخت کنند و... در این میان «فائزه» نیز هر چند روز یکبار به بهانه اینکه مدادش گم شده و دفترچه‌اش پاره شده و... به سراغ داریوش می‌رفت و آنها را به پسرک یتیم می‌داد!

داریوش وقتی به کلاس چهارم رسید و «اعظم خانم» دید که او هر سال دارد «شاگرد اول» می‌شود و بهترین شاگرد مدرسه است، طوری داشت دیوانه می‌شد که بار دیگر خشمش را سر پسرک خالی کرد: «داریوش باید کار کنه!»

بیچاره داریوش که دیگر فکر نمی‌کرد بتواند از پس این یکی مشکل بربیاید، آن روز که رفته بود نان بخرد گوشه دیوار نشست و اشک ریخت تا اینکه همسایه‌ها از زبانش شنیدند که قضیه چیست. آنها که می‌دانستند اگر کوچکترین واکنشی به طرفداری از «پسرک یتیم» می‌تواند باعث کتک خوردن او شود، عقل‌هایشان را روی هم ریختند تا یک «شاهکار» پیدا کردند؛ «قرار شد قاسم آقای لبنیات‌فروش به فرشید یا زنش بگوید «من یک شاگرد لازم دارم که صبحها بره به کارگاه ماست‌بندی من توی جاده ساوه، اونجا کار کنه تا شب، اگه دوست داشتین بگین داریوش بیاد؟!»

«اعظم خانم» اما موقعی قبول کرد داریوش را بفرستد سر این شغل، که قاسم آقای لبنیات فروش گفت: «البته این شغل برای بچه‌ای به سن و سال داریوش کمی مشکله... اما خب من در عوضش حقوق میدم!» زن به یک شرط حاضر شد داریوش برود «ماست‌بندی»؛ «به شرط اینکه به فرشید نگین من حقوقش‌رو می‌گیرم»! و قاسم آقای لبنیات فروش که مانند سایر همسایه‌ها و اهالی محل، خوب از ذات پلید این زن خبر داشت، شرط او را پذیرفت و...، به این ترتیب از فردا صبح «داریوش کوچولو» به بهانه رفتن به ماست‌بندی از خانه خارج می‌شد، ترک موتور پسر قاسم آقا می‌نشست و بهمراه او به محل کارش می‌رفت؛ آری، پسر قاسم آقای لبنیات فروش، دفتردار یک مجتمع آموزشی پسرانه بود؛ یعنی داریوش توانست تا سال دیپلم در همان مدرسه درس بخواند، پول تحصیلش را همسایه‌ها بپردازند، بعد از مدرسه نیز [با توجه به اینکه ماست‌بندی ۷ شب تعطیل می‌شد!!] به محل کار آقای عبدوستی، یکی دیگر از همسایه‌ها می‌رفت؛ آقای عبدوستی نیز در شیفت بعدازظهر یک کتابخانه عمومی، به عنوان کتابدار مشغول به کار بود و... [**حیرت کرده‌اید؟ فکر می‌کنید اینهایی که دارم برایتان می‌نویسم قصه و افسانه است؟ باور نمی‌کنید که گاهی اوقات همه چیز آنطور که باید بشود جور می‌شود؟ اگر باورتان نمی‌شود، پس قبول ندارید که گاهی اوقات خدا را می‌توان کنج یک آلونک تاریک و نمور و مخروبه هم دید. طیب**] و به این ترتیب، داریوش بعدازظهرها ضمن اینکه سر فرصت درسش را می‌خواند و مشق‌هایش را می‌نوشت، در عین حال آنقدر فرصت داشت که وقتش را با مطالعات آزاد بگذراند؛ مطالعاتی که بعدها باعث شد او در سال «؟» به عنوان نفر دوم کنکور در رشته پزشکی انتخاب شود! و اما کار خدا را ببینید که اگرچه فرشید و «اعظم» تا موقعی که او در کنکور قبول شد هنوز فکر می‌کردند داریوش دارد در

ماست‌بندی کار می‌کند [و همان روز که «اعظم خانم» فهمید داریوش در کنکور قبول شده، به این بهانه که «چرا دروغ گفتی» ولی درحقیقت از روی بغض و کینه که چرا دختر خودش در کنکور قبول نشده و این «بچه گدا» قبول شده! داریوش را از خانه بیرون کرد و داریوش مجبور شد دوران دانشجویی‌اش را در خانه همان همسایه‌ها بگذراند!

و اما کار خدا را ببینید که اگرچه فرشید و «اعظم خانم» تا آن روز از قضیه داریوش خبر نداشتند، ولی داریوش از همان روز اول همه چیز را - از ماست‌بندی و مدرسه رفتن و کتابخانه و... - برای فائزه تعریف کرده بود، فائزه اما درعین کودکی و حتی موقعی که بزرگ هم شد، یک کلمه هم از رازی که در سینه داشت با پدر و مادرش سخن نگفت؛ ا... اکبر!

○

و اما بشنوید - یعنی بخوانید - از کار فرشیدخان و «اعظم خانم»؛ اصطلاحی وجود دارد که می‌گوید: «جادویی‌ترین سوراخ دنیا، سوراخ وافور است که اگرچه بعضی وقتها سوزن در آن گیر می‌کند، اما گاهی اوقات یک خانه را هم می‌بلعد!!»

و این ضرب‌المثل در مورد فرشیدخان صدق کرد؛ اگرچه در روزهای نخست، کار و بار آقافرشید و تعمیرگاهش سکه بود [تا جایی که چهار سال بعد از ازدواج با «اعظم» توانست یک تعمیرگاه دیگر و یک اتومبیل برای خودش و یکی هم برای زنش بخرد - البته که تعمیرگاه دوم را نیز بلافاصله به نام زنش کرد - ضمن اینکه مجبور شد ویلایی هم برای زنش بخرد] اما آقافرشید که در این اواخر همنشین بیست و چهار ساعته منقل شده بود، طوری خودش را در نشئگی غرق کرد که یکروز وقتی به خودش آمد، فهمید چند تا از مشاوران و مباشرانش که از فرط اطمینان، از سوی فرشید صاحب حق امضا در چک‌های او شده بودند [یعنی همان کسانی که یکروز کارگر فرشید بودند و کف تعمیرگاه را جارو می‌کردند و کم‌کم توسط اوستای خودشان پروبال گرفتند تا موقعی که رئیس شدند] آری، یکروز فرشید خبردار شد که همان چند نفر با همدستی یکدیگر و پرونده‌سازی‌های بی‌عیب و نقص، طوری همه چیز را مرتب کردند که وقتی با پنج فقره چک تمام موجودی حساب فرشید خالی شد و او مجبور شد برای پرداخت بدهی‌هایش هر دو تعمیرگاه را بفروشد، آب هم از آب تکان نخورد! البته فرشید می‌دانست و می‌فهمید چه خبر است! ولی کاری از دستش ساخته نبود؛ غیر از اینکه دلش خوش بود به اینکه به زنش بگوید: «باز خدارو شکر که اون تعمیرگاه و خونه و ویلا به نام تو بود، وگرنه شاید اون نامردها این چیزهارو هم بالا می‌کشیدند...» اما همانطور که گفتیم؛ فرشید فقط دلش خوش بود! چرا که «اعظم خانم» فقط دو، سه ماه توانست این وضع را تحمل کند که از درآمد خودش!! خرج اعتیاد شوهرش را بدهد! تا اینکه یکروز صبح که خیلی خمار بود و حالش خوب نبود وقتی طبق معمول به سراغ کشوی میز پذیرایی رفت تا پول بردارد و دید پول نیست، تا خواست حرفی بزند زنش گفت: «من پول مفت ندارم که صبح به صبح به تو بدم که تریاک بخری و...»

فرشید اما هرچه بود و نبود، بد یا خوب، یک ویژگی ممتاز داشت؛ او این توانایی را داشت که «انتهای هر بازی» را از همان اول ببیند، درست مثل آن روز که فهمید چند روز دیگر این زن - این زن - پول سیگار هم به او نمی‌دهد، به همین دلیل چند تکه لباس را گذاشت ته چمدانش و بی‌هیچ حرف اضافه‌ای از خانه زد بیرون، ساعت نزدیک ۶ عصر شب بود و او آنقدر منتظر ماند تا داریوش - که حالا سال آخر و هفته‌های آخر دبیرستان بود و کوچولو نبود - از راه برسد. «دایی فرشید» که حتی روی نگاه کردن به خواهرزاده‌اش را نداشت، درحالی که اشک می‌ریخت به او گفت: «من باید تقاص رفتاری‌رو که با تو کردم می‌دادم، البته فکر نمی‌کردم موعدش اینقدر زود برسه... ولی رسید، حالا هم فقط ازت می‌خوام منو حلال کنی، اگرچه حق داری منو نبخشی!» دایی فرشید اینها را گفت و رفت و از همان شب به عنوان سرایدار یک تعمیرگاه مشغول به کار شد؛ تعمیرگاهی که تا چندی قبل، رئیس آنجا بود! [کار خدا را می‌بینید؟»] البته داریوش اگرچه از دایی‌اش دلخور بود، اما با این حال دلش به حال او سوخت! و برایش عجیب بود که چرا «اعظم خانم» بعد از بیرون کردن دایی‌اش، او را هم بیرون نمی‌کند؟ ولی نه، این زن آنقدر مکار بود که لااقل برای حفظ آبرو نزد همسایه‌ها، داریوش را پیراهن عثمان کند و بگوید: «فرشید خودش رفت... وگرنه من چرا با داریوش کاری ندارم!»

اما او هم مکار نبود، یعنی بود، اما خبر نداشت که از خودش مکارتر هم وجود دارد؛ این را موقعی فهمید که - هشت ماه بعد - توانست توسط یک وکیل جوان که به‌تازگی از آمریکا برگشته بود، از شوهرش [که دیگر هم‌شأن او نبود و باعث آبروریزی «اعظم خانم» می‌شد] جدا شود! آری، وکیل جوان که بدجوری دل زن بدذات را برده بود!! با دادن این وعده به «اعظم خانم» که: «وقتی از فرشید جدا بشی با هم عروسی می‌کنیم و میریم آمریکا»! موفق شد قاپ زن را حسابی بدزدد، طوری که وقتی آقای وکیل گفت: شوهرت گفته خانه و ویلا و تعمیرگاهی که به نام تو کرده، سندش به نام خودش، یعنی به نام شوهرته... حالا باید توی دادگاه قبل از طلاق، اثبات کنیم که این سندها به نام توئه، وگرنه امکان داره کار طلاقت یکی، دو سال طول بکشه و...» و زن که از همین «وگرنه» می‌ترسید، بدون اینکه فکر کند فرشید چطور می‌تواند چنین ادعایی بکند، فقط از ترس اینکه کار طلاقش یکی، دو سال طول بکشد - و در آن صورت شوهر خوب و تحصیلکرده‌اش و سفر آمریکا را] از دست بدهد، طوری هل شد که حتی وقتی به محضر رفت تا وکالتش را به وکیل جوان بدهد، از روی شرم و حیا، حتی نگاه نکرد داره چه چیزی را امضا می‌کنه؟ این را موقعی فهمید که از چند روز بعد یکمرتبه وکیل جوان غیبش زد و چند هفته بعد نیز، یکنفر که هم خانه و هم تعمیرگاه و هم ویلا را یکجا از آقای وکیل خریده بود [با همان وکالتی که «اعظم خانم» به آقای وکیل داده بود] و پولهایش را نیز - باز هم به اعتبار آن وکالتنامه - به آقای وکیل داده بود، برای تخلیه خانه آمد و...، البته این «زن مارخورده افعی شده» به این سادگی حاضر نشد از همه آن چیزهایی که طی نزدیک به بیست سال صاحب شده بود دست بکشد! به دادگاه رفت، شکایت کرد و مأمور به دفتر و بعد به خانه آقای وکیل برد و...، اما روزی که فهمید محبوبش بدون او به آمریکا رفته - دررفته - طوری جا خورد که نه‌تنها همه چیز را به خریداران واگذار کرد، بلکه خودش نیز یک سکته ناقص مغزی کرد؛ سکته‌ای که نیمی از بدنش را فلج کرد! [جل‌الخالق، کار خدا را می‌بینید؟] و اینطوری شد که فائزه که با ناز بارآمده که دست به سیاه و سفید نزده بود، مجبور شد بی‌خبر از همه اهالی محل، یکروز صبح زود دست مادر فلجش را بگیرد و به گوشه‌ای از جنوب شهر برود و یک اتاق ۳×۲ اجاره کند تا با حقوق بخور و نمیری که از کار منشی‌گری‌اش می‌گرفت، خرج شکم خودشان و داروهای مادر را دربیاورد! در آن روزها فائزه فقط از خودش می‌پرسید: «هرچی سر مادر و پدر میاد حق شونه... ولی من چی؟ من که به داریوش ظلم نکردم واسه چی من باید بدبخت بشم؟» اما نه... فائزه اگرچه جنس‌اش با مادر و ناپدری‌اش فرق داشت، اما او هنوز معنی «امتحان بزرگ» را نمی‌دانست!

آری، فائزه طوری دلشکسته شده بود که از شرم رفتار مادرش با داریوش، حتی حاضر نبود و حاضر نشد برای احوالپرسی هم که شده یک تلفن به داریوش بزند!

و این همان چیزی بود که داشت داریوش را از پا درمی‌آورد! داریوش که طی همه سالهای دانشجوی پزشکی بودنش «دانشجوی ممتاز» شده بود، در پایان سال آخر و موقعی که دکترای تخصصی‌اش را هم گرفت، موفق شد به پاداش این موفقیتش یک وام خوب از وزارت بهداشت و بانک بگیرد تا در همان محله‌ای که زندگی می‌کرد، یک درمانگاه خیریه بنا کند؛ آری، او یادش نرفته بود که با کمک همین مردم به اینجا رسیده است. پس حالا داریوش می‌توانست خود را خوشبخت‌ترین انسان کره زمین بداند! اما نه... او هر وقت یاد بلاهایی که دایی و زن‌دایی‌اش بر سر او آورده بودند می‌افتاد، به یاد دختر کوچولویی می‌افتاد که در همه آن شبهای سرد و سخت، کنارش در آلونک می‌نشست و پابه‌پای داریوش اشک می‌ریخت... و حالا داریوش در خلوت خود از اینکه فائزه را نمی‌یابد، به یاد او اشک می‌ریخت، اما... خدا خیلی مهربان است!

بقیه در صفحه ۴۱

در هر بخشی از زندگی به عالی بودن فکر کنید

کاهش انجام فرایض دینی دربین دانشجویان

درصدی از دانشجویان کشور، دچار نگرانیهای روانی و اضطراب هستند و میزان انجام فرایض دینی بین آنان پس از ورود به دانشگاه کم شده است که همین امر می‌تواند عامل مهمی در ایجاد نگرانی روانی آنها باشد.

به گزارش آنا، معاون فرهنگی نهاد نمایندگی رهبری در دانشگاههای کشور در جلسه معاونان دانشجویی و فرهنگی دانشگاههای علوم پزشکی سراسر کشور در آبادان با اعلام این مطلب گفت: وجود خوابگاههای غیرمتمرکز و خودگردان، وجود چهار تا هفت ساعت اوقات فراغت در طول روز، کاهش انگیزه تحصیل در بین دانشجویان و عدم اطلاع از رفتارهای پرخطر در دانشگاهها از جمله عواملی است که باعث بروز مشکلاتی برای دانشجویان شده است.

حجت‌الاسلام صابر اکبری جدی با بیان اینکه ۷۸ درصد از دانشجویان در حد مناسبی متدین هستند، گفت: متاءسفانه میزان انجام فرایض دینی بین دانشجویان پس از ورود به دانشگاهها کاهش می‌یابد.

وی با اشاره به اینکه نود درصد از دانشجویان در طول دوران تحصیل خود ازدواج نمی‌کنند، بیکاری، نبود مسکن، تحصیل همزمان و نگرش خانواده‌ها را از جمله علتهای کاهش میزان ازدواج دانشجویی بیان کرد.

ایمان آوردن یک فیلسوف مرتد انگلیسی

فیلسوف انگلیسی که متجاوز از ۵۰ سال در رد وجود خدا استدلال کرده، اکنون بر این باور است که نظریه تطور «داروین» و صورتهای بسط یافته جدید آن، نظریه‌های علمی درخور توجهی هستند، اما نمی‌توانند همه جنبه‌های پیچیده واقعیت و از جمله منشاء حیات را تبیین کنند

یک فیلسوف سرشناس انگلیسی که سالیان سال، بی‌خدایی را ترویج و تبلیغ می‌کرد، در ۸۱ سالگی اذعان کرد که پیشرفتهای علمی، ایمان به وجود خدا را در وی احیا کرده است.

به گزارش خبرگزاری جمهوری اسلامی، «**آنتونی فلو**» فیلسوف برجسته انگلیسی و استاد دانشگاههای لندن و آکسفورد که سالهای سال در «کینگز کالج» دانشگاه لندن و «سنت جان کالج» دانشگاه آکسفورد، آموزه‌هایی را در رد وجود خدا تدریس می‌کرد، در یک نوار ویدیویی با عنوان «آیا علم خدا را کشف کرده است» بر این نکته صحه گذارده که یافته‌های علمی جدید نشان می‌دهد، جهان پیچیده‌تر از آن است که اندیشوران در گذشته تصور می‌کردند و چنین جهان پیچیده‌ای نمی‌تواند به خودی‌خود، پدید آمده باشد، بلکه مخلوق موجودی بسیار هوشمند است.

فلو، در نوار ویدیویی خود درعین حال تأکید می‌کند، تصویری که او از خدای هوشمند و خالق عالم دارد با تصویری که ادیان رسمی از او ارائه می‌دهند، به کلی متفاوت است.

او همچنین به مسأله رستگاری اخروی آنگونه که در ادیان بیان می‌شود، باور ندارد.

فیلسوف انگلیسی که متجاوز از ۵۰ سال در رد وجود خدا استدلال کرده، اکنون بر این باور است که نظریه تطور «داروین» و صورتهای بسط یافته جدید آن، نظریه‌های علمی درخور توجهی هستند، اما نمی‌توانند همه جنبه‌های پیچیده واقعیت و از جمله منشاء حیات را تبیین کنند.

«فلو» که خود تأکید دارد گرایش به ایمان، به‌نحو تدریجی و براثر تأمل و تدبر در یافته‌های علمی درخصوص جنبه‌های پیچیده واقعیت حاصل شده، به عنوان نمونه به تحقیقاتی که درخصوص مولکول «DNA» صورت گرفته، اشاره و استدلال می‌کند که پیچیدگی بیش از حد ترتیبات خاصی که این مولکول را برای شکل دادن به حیات مهیا می‌سازد، حکایت از آن دارد که موجودی هوشمند در این میانه تأثیرگذار بوده است.

نخستین نشانه از گرایش تازه فیلسوف انگلیسی هنگامی آشکار شد که وی در نامه‌ای به یک نشریه فلسفی به نام «فیلسوفی نو» در نقد رهیافتهای طبیعت‌گرایانه و مادی که وجود خدا را منکر هستند، متذکر شد، اکنون به نحو زاینده‌ای دشوار شده که بتوان یک نظریه طبیعت‌گرایانه (ناتورالیستیک) را درباره نحوه تطور نخستین ارگانیزمی که حیات را پدید آورد، صورت‌بندی کرد.

«آنتونی فلو» که درحال حاضر سرگرم نوشتن مقدمه‌ای بر چاپ تازه کتابش با عنوان «خدا و فلسفه» است، درباره رویکرد تازه‌اش خاطرنشان کرده است که همه زندگی من در پرتو این اصل سقراطی شکل گرفته که می‌گوید، «همواره از دلیل و بنیه تبعیت کن».

اَز مشکل تا مشکل!!

هرازچندگاه شاهدیم رسانه‌ها و مسوولان موضوعی را به عنوان معضل و مشکل در جامعه مطرح کرده و مدتی وقت و فکر مردم را به آن معطوف می‌کنند. بعد که موضوع دیگری برای جایگزینی پیدا شد، موضوع قبلی فراموش می‌شود. نمونه‌اش همین «مانتوی کوتاه» است که مدتی به عنوان معضل و مشکل از آن یاد شد و به مبارزه با آن برخاستند، اما آیا اینها به‌راستی مشکل است، یا اینکه وسیله‌ای است برای اینکه مدتی توجه مردم از مشکلات اصلی جامعه و جوانان منحرف شود؟

اما کاش، در کنار آن به مهمترین معضل که دامنگیر جوانان شده است پرداخته می‌شد، مسأله‌ای که درباره آن، فقط صحبت فراوان شده است! مشکلی که ریشه همه مشکلهاست «بیکاری»! که امروزه تعداد زیادی از جوانان ما را دچار ناراحتی‌های حاد روحی و عصبی کرده است.

باور کنید، اگر یک جوان، مشغول کار باشد، وقتش پر و آینده‌اش تأمین باشد، و بداند که کسی در خانه منتظرش است، به خود اجازه نمی‌دهد که به هر منظره و صحنه‌ای نگاه کند، و یا عملی خلاف انجام دهد (مگر کسانی که واقعاً بیمار باشند!) و حتی شاید کسرشأن خود بداند که به این منظره‌ها نگاه کند، اما هنگامی که جوانی کار نداشته باشد، ناخواسته آینده و انرژی‌اش تباه شود، و متعاقب آن ازدواج هم نتواند بکند، باور کنید که دیدن این نوع پوشش هم او را دچار معضل نخواهد کرد، چرا که ریشه مشکل او چیز دیگری است و تا زمانی که درمان نشود، حتی اگر دیگر هیچ زنی هم لباس نامناسب نپوشد، دیگر مشکل او برطرف نخواهد شد. وقتی که جوانان نتوانند ازدواج کنند، مسلماً دختران هم از سویی دیگر با مشکل مواجه می‌شوند و آنها نیز به هر طریقی سعی می‌کنند، احساسات فروخفته خود را ارضاء کنند و اینجاست که مشکلات یکی یکی دهان باز می‌کنند و جوان را در خود فرو می‌برند. اعتیاد، فساد، فرار و... دنباله این مشکل فراموش شده است.

هرچند که من نیز به عنوان یک ایرانی، این نوع پوشش را تأیید نمی‌کنم، اما برایم جای سؤال است که چرا ما همیشه علاج واقعه را بعد از وقوع! می‌کنیم؟ چرا بعد از تولید و انتشار آنها در سراسر کشور، یادمان می‌افتد که آنها بد هستند؟ و حالا هم، احتمالاً منتظریم تا روزبه‌روز تعداد جوانان قربانی پیامدهای بیکاری بیشتر شود، تا آن‌وقت به فکر علاج بیفتیم؟

زهرا سرلک از الیگودرز

یک دختر ایرانی متولد آمریکا بر ملیت ایرانی اصرار دارد

رؤیا اسکندری، ۲۰ ساله که در کالیفرنیای آمریکا مشغول تحصیل در دانشگاه است، بر ملیت ایرانی خود به شدت اصرار دارد.

به گزارش رادیو فردا، یک دختر ایرانی ۲۰ ساله به نام رؤیا اسکندری که در کالیفرنیای آمریکا مشغول تحصیل در دانشگاه است برای تعطیلات سال نو و دیدن مادر و پدرش راهی لندن می‌شود. رؤیا از هواپیما که پیاده می‌شود و وارد فرودگاه می‌شود، در فرم مخصوص مسافرها، ملیت خود را ایرانی می‌نویسد که این کلمه با پاسپورت آمریکایی او جور درنمی‌آید.

او می‌گوید، وقتی که وارد فرودگاه شدم و کارت ورود و گذرنامه را دادم از من پرسیدند: ملیت شما چیست؟ و من گفتم که ایرانی هستم و مأمور گذرنامه از من پرسید که اگر ایرانی هستی، پس پاسپورت ایرانی تو کجاست؟ من به او گفتم که چون در آمریکا متولد شدم و در آنجا زندگی می‌کنم، پاسپورت آمریکایی دارم، ولی ایرانی هستم چون پدر و مادرم ایرانی هستند.

> **معلم من به من نشان داد که فارغ از آنکه کجا هستم، فرهنگ من آن چیزی است که هستم. به نوعی من با فرهنگ و روش ایرانی بزرگ شده‌ام، پس ایرانی هستم**

- رؤیا مگر این قوانین را از قبل نمی‌دانستی؟

می‌دانستم، ولی اولین بار بود که آمریکا را ترک می‌کردم و نمی‌دانستم این مشکل پیش می‌آید.

- رؤیا با اینکه کاملاً فارسی را می‌فهمد، ولی چون کلمات فارسی را به سختی ادا می‌کرد از من خواست که بقیه حرفهایش را به انگلیسی بزنند. اینجا بود که از او پرسیدیم، **چه شد که اینقدر سرسختانه به این نتیجه رسیده که ملیت او ایرانی است و نه آمریکایی؟**

ما اخیراً در کلاسی که داشتیم در مورد این موضوع بحث می‌کردیم. من آنجا خودم را آمریکایی می‌دانستم و هیچ وقت فکر نمی‌کردم که ایرانی هستم. معلم من به من نشان داد که فارغ از آنکه کجا هستم، فرهنگ من آن چیزی است که هستم. به نوعی من با فرهنگ و روش ایرانی بزرگ شده‌ام، پس ایرانی هستم.

- رؤیا بعد در مورد اینکه کلاس چه بوده و چه جور بوده صحبت کرد و گفت:

درواقع یک کلاس مردم‌شناسی بود. استاد ما با آدمهای جور واجور از تمام دنیا برخورد داشت. آدم خیلی خیلی روشنفکری بود. درواقع داشت از آدمهایی از هفت، هشت کشور مختلف حرف می‌زد و تمام تلاشش این بود که به ما نشان بدهد که کی هستیم.

- من فکر می‌کنم خیلی از ماها این حس رؤیا را تحسین می‌کنیم که با توجه به اینکه چنین اتفاقی برایش افتاده باز هم در گفت‌وگو با من، به ایرانی بودنش افتخار می‌کرد. رؤیا اسکندری دختر ۲۰ ساله ایرانی، آمریکایی بعد هم خواست تا سال نوی مسیحی را به همه تبریک بگوید.

سال نو مبارک!

صدای سبز بسیج
از: طاها

بی‌خبران عالم

نمی‌دانستیم ایران هم مجروح شیمیایی دارد!!

خانم «توسویا» عضو انجمن صلح‌طلبان هیروشیما از ژاپن که چندی پیش با چند نفر از اعضای این انجمن سفری به کشورمان داشته است، در دیدار از منطقه سردشت اعلام کرد: «نمی‌دانستیم ایران هم مجروح شیمیایی دارد!!»

وی گفت: نمی‌دانستیم برخی مردم «سردشت» در غرب ایران در جنگ، شیمیایی شده‌اند.

وی ادامه داد: همین چند ماه پیش بود که به‌طور کاملاً اتفاقی فهمیدیم ایران نیز قربانی سلاحهای شیمیایی است!!

(خوب است که این خانم از اهالی یک کشور آسیایی است، کشوری که خود را جزو کشورهای پیشرفته و صاحب فکر و تمدن می‌داند، کشوری که بر اقتصاد جهان تسلط دارد!)

مادر بمب شیمیایی عراق به هلاکت می‌رسد

آیا مرگی دردناک جبران کننده درد هزاران دردمندی که به خاطر علم کثیف او به بستر مرگ و بیماری افتاده‌اند، خواهد بود

گفته می‌شود یک دانشمند زن عراقی که به اتهام دست داشتن در برنامه رژیم سابق آن کشور برای تولید تسلیحات میکروبی زندانی است، در آستانه مرگ قرار دارد. به گفته وکیل مدافع یکی از مقامات ارشد رژیم سابق عراق، دکتر هدی صالح مهدی عماش، دانشمند عراقی موسوم به «خانم سیاه زخم» که در ماه مه سال ۲۰۰۳ توسط نیروهای آمریکایی بازداشت شد و در محلی اعلام نشده زندانی است، به شدت بیمار است و بیم مرگ وی می‌رود.

به گفته بدیع عارف، وکیل مدافع طارق عزیز، معاون نخست وزیر در رژیم صدام حسین که او نیز زندانی است، عزیز به او اطلاع داده است که وضع جسمانی هدی صالح به شدت بحرانی است.

عزیز گفته است که رسیدگی به وضع این دانشمند عراقی از اولویت برخوردار است، زیرا وی درد شدیدی دارد.

مقامات نظامی آمریکایی از اظهارنظر در مورد وضع جسمی دکتر صالح خودداری ورزیده‌اند.

در عین حال، یک سخنگوی نظامی آمریکایی گفته است که تمام بازداشت‌شدگان از امکانات پزشکی لازم برخوردار هستند.

عارف گفته است که طارق عزیز در ملاقاتی که با وی در زندان به عمل آورد، اطلاعات مربوط به دکتر صالح را دراختیار او گذاشت.

به گفته این حقوقدان عراقی، هدی صالح قبل از بازداشت تحت درمان بیماری سرطان سینه قرارگرفته بود و به نظر می‌رسد این بیماری بازگشته است.

بدیع عارف به نقل از طارق عزیز گفته است که بیماری صالح رو به وخامت گذاشته و اگر فوری به وضع این دانشمند عراقی رسیدگی نشود، احتمالاً وی تلف خواهد شد.

دکتر هدی صالح از معدود زنانی است که به عنوان یکی از مقامات نزدیک به گروه حاکمه در رژیم سابق عراق شناخته می‌شد.

وی تنها زن عضو شورای فرماندهی انقلاب عراق بود که هجده عضو آن از میان مقامات ارشد حزب بعث منصوب شده بودند.

هدی صالح همچنین مقام فرماندهی یکی از شعبه‌های محلی حزب بعث را برعهده داشت.

با این همه، هدی صالح بیشتر به دلیل اتهام سرپرستی بخشی از برنامه‌های تولید تسلیحات کشتار جمعی رژیم سابق عراق شهرت دارد و به گفته آمریکاییان، مسوولیت تولید تسلیحات میکروبی آن کشور را پس از جنگ سال ۱۹۹۱ برعهده داشته است.

وی از جمله ۵۵ مقام ارشد رژیم سابق عراق است که نیروهای آمریکایی پس از اشغال آن کشور درصدد بازداشت آنان برآمدند.

وی همراه با سایر بازداشت‌شدگان زندانی است و انتظار می‌رود به اتهام دست داشتن در جنایات رژیم سابق عراق محاکمه شود.

آیا مرگی دردناک جبران‌کننده درد هزاران دردمندی که به خاطر علم کثیف او به بستر مرگ و بیماری افتاده‌اند، خواهد بود.

بخواهید تا به شما بدهند، بجوئید تا بیابید، در را بزنید تا به روی شما باز شود

● انجیل متی

گزارش خواندنی از خبرنگار همیشه در جنگل، کلایو گربلز

نبرد بی‌امان میان مار و انسان برای زندگی

مارگیران

برگردان: بهروز بهرامی

سوار بر قطار

اگر تاکنون در کشور هند سوار بر قطار نشده‌اید، از یک تجربه عجیب و بی‌همتا به‌دور مانده‌اید. آنچه که در طول یک سفر عادی و چند ساعته در قطار برای شما اتفاق می‌افتد، فشار بی‌حد و حصری است که به بدن شما وارد شده و چنانکه در پایان سفر گویی چند تن وزن اضافی از شما کاسته می‌شود. در پایان سفر به بدلاپور واقع در ایالت **ماهاراشترا** نیز دقیقاً همین وضعیت را تجربه کردم. هنگامی که قطار به **بدلاپور** رسید، دمای هوا بالا رفته و به۳۴ درجه سانتی‌گراد رسیده بود، ضمن آنکه رطوبت ۸۵ درصدی هم این دمای بالا را همراهی می‌کرد و من با کوشش فراوان سرانجام موفق شدم تا خود را از میان جمعیت که به‌واقع مرا له کرده بود رهایی بخشم و آنگاه درحالی که روی سکوی راه‌آهن ایستاده بودم و مردم را تماشا می‌کردم که دیوانه‌وار سعی داشتند تا حتی روی سقف قطارها جایی برای خود دست و پا کنند، با خیالی راحت بطری آب را که به همراه داشتم از کوله‌پشتی خود بیرون آوردم و چند جرعه‌ای را که در آن باقی مانده بود، سر کشیدم و برای نخستین بار طی چند ساعت گذشته، احساس رفاه و راحتی بر من مستولی شده بود.

من را به منطقه‌ای در هندوستان فرستاده‌اند تا با یک شخص ۲۳ ساله به نام نانگینی ملاقات کنم. نانگینی یکی از زنان مارگیر است و در دنیا تعداد بسیار کمی از زنها به این کار خطرناک می‌پردازند. درواقع نانگینی و تیم کوچکی از دستیاران او برای یک مأموریت بسیار خطرناک از طرف سازمان محیط زیست در هند انتخاب شده‌اند. آنها باید چهارگونه از خطرناک‌ترین مارهای هندی را از خانه‌ها و باغهای بدلاپور نجات داده و آنها را از شهر خارج کنند و در نقطه‌ای که نه برای خود و نه برای مردم و ساکنان خطری داشته باشد در طبیعت رها کنند.

چهار بزرگ

مارهای چهارگونه مذکور را «چهار بزرگ» خوانده‌اند. این مارها عبارتند از کبرای عینکی، اره‌ای، وایپر راسل و مارخوار هندی که جمعاً این چهار گونه مار در سال بیست هزار هندی را به قتل می‌رسانند و این آمار حتی از تلفات ناشی از یک سیل خطرناک نیز بیشتر است. آنها را به‌قدری مارهایی مهاجم و خشمگین می‌شناسند که حتی باغ وحش لندن سه مکان از پنج مکان برای خطرناک‌ترین مارهای جهان را به این مارها اختصاص داده است.

یک ساعت بعد سرانجام موفق شدم تا باغ مرکز محیط زیست را پیدا کنم و با نخستین کسی که در مرکز آشنا شدم، جوانی ۲۱ ساله به نام راجا بود. راجا در باغ ابتدا یک صندلی را برای نشستن به من تعارف کرد و خودش هم در برابر من نشست. راجا درباره مار به‌گونه‌ای سخن می‌گفت که گویی این خزنده زشت و مرموز تنها دلیل ادامه زندگی برای او است و این از علاقه مفرط او به مار نشان می‌داد. علاقه‌ای مرموز و تشریح نشده که در میان مردمان هندی بسیار دیده می‌شود. راجا درباره چهار بزرگ چنین گفت: «چهار بزرگ در نقاط مختلف هند زندگی می‌کنند، اما اینکه هر چهار گونه را بتوانیم در یک منطقه پیدا کنیم بسیار نادر است و در این مورد باید بدلاپور را یک استثناء تلقی کنیم. آب و هوا و جوّ در بدلاپور بسیار متنوع می‌باشد. از طرفی رودخانه‌ها و دریاچه‌هایی در این منطقه وجود دارند که محیط مناسبی برای زیست مارخوار هندی به‌شمار می‌رود. در جای دیگر فضای باز و مراتعی هم در این منطقه وجود دارند که محیط طبیعی برای وایپر راسل می‌باشند و همچنین جنگل‌های انبوه و پردرخت هم که محیطی مناسب برای افعی اره‌ای و یا کبرای عینکی می‌باشد در این منطقه یافت می‌شود. بدین ترتیب در یک منطقه تمام محیط زیست و آب و هوای لازم برای زندگی چهار بزرگ یافت می‌شود.»

هجوم جمعیت

راجا سپس با انگشت به‌سوی شهر اشاره می‌کند و می‌گوید: «تا ۲۵ سال پیش این مکان منطقه‌ای جنگلی و پر از مراتع بود و انواع و اقسام موجودات از جمله مارها در آن زندگی می‌کردند، اما ناگهان آب و هوای مناسب و ییلاقی در **بدلاپور** مردم را از سایر مناطق هند به‌خود جلب کرد و در مدت کوتاهی هجوم جمعیت محیط زیست حیوانات را به‌شکل غیرقابل تحملی کاهش داد. درواقع این مارها نیستند که به باغها و خانه‌های مردم در بدلاپور هجوم آورده‌اند، بلکه این ما هستیم که محیط زیست آنها را مورد تهاجم قرار داده‌ایم. در نتیجه مبارزه و کشمکش روزانه مردم با مارها در این منطقه آغاز و درواقع به یک پدیده معمولی درمیان مردم تبدیل شد.»

درحقیقت همین مبارزه و رقابت روزانه بین مردم و مارها بود که باعث شد امثال راجا و نانگینی، سازمان و مرکز طرفداران محیط زیست خود را در بدلاپور تشکیل دهند. هدف عمده آنها نجات حیوانات ، گیاهان و سایر پدیده‌های طبیعی در بدلاپور است و اینکه حیات آنها را در برابر مردمی که روزبه‌روز بیشتر نسبت به آنها تنفر پیدا می‌کنند، مورد حمایت قرار دهند.

پایان تحمل مردم

بنا به گفته نانگینی، از طرفی هم تحمل مردم طاق شده است. از پنج سال پیش‌تر در بدلاپور ناگهان مردم به‌خود گفتند که چرا باید منتظر باشند تا مارها به آنها هجوم آورند و آنها را از میان بردارند و این مردم هستند که باید شروع به کشتار مارها کنند. این تصمیم از جانب مردم یعنی به دنبال تعقیب کردن مارها و سعی بر کشتن آنها سبب شده است که مردم خود هم

... در این شهر واقع در هندوستان مانند بسیاری از شهرهای دیگر هند، مبارزه برای بقا میان انسان و مار به‌شکل مرگباری در جریان است و مقامات برای حل مشکل و خاتمه بخشیدن به بحران، به دنبال راه چاره‌اند...

معرفی چهار مار خطرناک

وایپرراسل: در هند و آسیای جنوب شرقی دیده می‌شود. بیشتر به فضای باز علاقه‌مند است. خوراک آن پستاندارانی کوچک است. این یک مار قدرتمند است که طول قد آن به ۱/۵ متر و وزن آن به سه کیلوگرم می‌رسد. او بدن خود را به صورت دایره درمی‌آورد و سر خود را مرکز این دایره می‌کند. طول دو دندان بسیار خطرناک آن که علاوه بر سم خود می‌تواند باعث مرگ بشود به ۱/۹ سانتی‌متر می‌رسد.

افعی اره‌ای: در بخش‌های صحرایی در هند دیده می‌شود، ضمن آنکه این‌گونه مار در خاورمیانه بخصوص بخش‌های بیابانی در ایران و عربستان هم وجود دارد. طول قد آن از ۴۵ سانتی‌متر تجاوز نمی‌کند و خوراک آن را عقرب و حشرات بزرگتر و قورباغه‌ها تشکیل می‌دهند. ماری عصبی است و همیشه مراقب اطراف خود می‌باشد. دندانهای او به‌شکل عجیبی نسبت به بدن او بزرگ نشان می‌دهد. (۵ میلی‌متر) حتی بدون آنکه تحریک شود به طرف مقابل حمله می‌کند. این مار بیشتر از هر مار دیگری در جهان باعث کشته شدن انسانها می‌شود.

کبرای عینکی

کبرای عینکی: در تمام هند دیده می‌شود و نام آن به دلیل خطوطی است که در اطراف چشم دارد و آن را شبیه به عینک کرده است. این مار دارای کله‌ای مشخص و لوزی شکل است. طول آن بین ۱/۳ تا ۱/۶ متر است و خوراک آن معمولاً از موش تشکیل شده است. تولیدمثل در زمستان انجام می‌شود و کبرای ماده بین۱۲ تا ۲۲ تخم می‌گذارد. غدد سم‌ساز از زمان تولد فعال می‌شوند.

مارخوار هندی

مارخوار هندی: در مزارع روستایی در سرتاسر هند دیده می‌شود. ماری نازک بدن است و خطوط آبی پررنگ روی بدنش نقش بسته است. طول قد آن از ۱/۲ متر تجاوز نمی‌کند و جالب اینجاست که غذای محبوب این گونه مار، مارهای کوچک دیگر می‌باشد و نام خود را به همین دلیل به دست آورده است. دارای اندامهای کوتاهی است اما سم آن درمیان مارهای چهارگانه ویروسی‌ترین به‌شمار می‌رود.

بیشتر در معرض مارها قرار گیرند و بیشتر هم توسط آنها به قتل برسند و چنین شده است که طی پنج سال گذشته برای میزان تلفات در میان مردم و مارها افزایش یافته است و جنگ تمام عیاری بین آنها آغاز شد.

در اینجا بود که محیط زیست ناچار به دخالت شد و با اقداماتی چند ابتدا سعی کرد تا اعتماد مردم را نسبت به خود به دست آورد و سپس به مردم درباره مارها آموزش دهد و حتی فواید حضور مارها را نیز برای مردم توضیح دهد. خیلی زود مردم نانگینی، راجا و اعضای تیم آنها را مارگیران نام گذاشتند و حتی در ۷۰ درصد مواقع اگر ماری در خانه ساکنین یافت می‌شود، آنها به سرعت اعضای تیم را در جریان گذاشته و اعضای تیم هم با مهارتی که در به دام انداختن و خنثی‌سازی مارها دارند، به وضعیت سروسامان می‌بخشند.

در انتظار حادثه

من هم از آنچه که راجع به چهار بزرگ شنیده بودم غرق در هیجان شده و مانند نانگینی و راجا در انتظار خبر کردن حادثه باقی ماندم. من هم امیدوار بودم که از خانه‌ای با آنها تماس حاصل شود و از وجود یک مار در خانه خبر داده شود تا من هم برای تهیه گزارش همراه با گروه اعزام شده و برای اولین بار از نزدیک با این موجودات خطرناک آشنا شوم.

انتظار من چندان طولانی نشد. چرا که تلفن موبایلی که راجا به کمر داشت شروع به زنگ زدن کرد و پس از آنکه راجا چند کلمه‌ای به سرعت به زبان هندی بیان کرد، رو به من کرد و گفت: در پشت‌بام خانه یک مهندس هندی، یک کبرا دیده شده که همه اعضای خانه و همسایگان را به وحشت انداخته و ما باید بی‌درنگ عازم آن مکان شویم.

هنگامی که ما به خانه مذکور رسیدیم، کبرا هنوز به حالت عمودی روی سقف خانه ایستاده بود و اطراف خود را نظاره می‌کرد. گویی در انتظار یافتن قربانی بود تا سم خود را روی او خالی کند. مار کبرا حدود یک و نیم متر طول داشت. او با دیدن ما صدای هیس مانند خود را به علامت خشم بلندتر کرد.

آنگاه اعضای تیم عملیات خود را آغاز کردند. آنها ابتدا از برابر کبرا عبور کردند و به او اطمینان دادند که با او سر جنگ ندارند. کبرا هنگامی که حرکت اعضای تیم را مشاهده کرد خود خیلی آرام از سقف به زمین آمد و مشخص بود که به دنبال یک راه فرار است. در این لحظه یکی از اعضای تیم، دهانه کیسه‌ای را باز کرد و در برابر کبرا گذاشت، آنگاه سایر اعضای تیم دور و بر کبرا جای گرفته و به او نشان دادند که در محاصره است و تنها راه نجات همانا داخل کیسه است. کبرا هم همین تفکر را پذیرفت و آهسته آهسته به داخل کیسه رفت. راجا هم به سرعت در کیسه را بست و آماده حمل آن شد.

برطبق برنامه تعیین شده، هر کدام از مارها که به دام می‌افتند، حداقل در فاصله ۲۰ کیلومتری از منطقه رها می‌شوند و بدین ترتیب آنها امیدوارند که درصد بالایی از مارهای چهار گونه را از منطقه خارج کنند و هم مردم و هم مارها را از شر یکدیگر نجات دهند.

کبرا خطرناک ترین مار

مار کبرا به وسیله صدای هیس مانند خود درباره مقاصد خود به طرف مقابل هشدار می‌دهد. او همواره قبل از حمله ابتدا یکسوی بدن خود را از زمین بلند می‌کند و سپس سر خود را به عقب می‌راند و سپس با یک هیس بلند، سرش را به سرعت جلو می‌آورد و دندانهای پر از سم خود را در داخل بدن قربانی فرود می‌آورد.

کبرا کنترل کامل روی سم خود دارد و هر بار فقط بیست درصد از سم خود را به قربانی منتقل می‌کند. کبرا می‌داند که سم یک وسیله دفاعی مهم برایش به‌شمار می‌رود و به همین دلیل همه آن را یکباره مصرف نمی‌کند. برخی اوقات هم کبرا ممکن است اصلاً سمی از خود خارج نکند و به گاز گرفتن با دندانهایش اکتفا کند. اینگونه موارد را گاز خشک می‌نامند و اغلب برای هشدار نهایی به طرف مقابل است که باید دور شود، اما کبرا بسیار حساس و عصبی است و اگر به صورت تصادفی کسی آنها را لگد کند و یا به محیط زندگی آنها که معمولاً پنهان است، نزدیک شود، کبرا این را به معنای تهاجم به محیط شخصی می‌داند و به وسیله سم از خود دفاع می‌کند.

یک تماس دیگر

هنوز مدت زیادی از اولین برخورد نگذشته بود که یک زن خانه‌دار هندی با مرکز تماس گرفت و از حضور یک مار خطرناک در کارتن شامل وسایل خود خبر داد. او یکی دیگر از مارهای چهار گونه یعنی وایپرراسل را مشاهده کرده بود.

وایپرراسل خطرناک‌ترین مار در آسیا شناخته می‌شود و بیش از هر مار دیگری باعث کشته شدن انسانها شده است. این مار از فاصله‌ای تا دو برابر طول خود می‌تواند حمله کند و دو دندان تیز، خطرناک و ۱/۹ سانتی‌متری خود را که متحرک هم هستند در داخل بدن قربانی فرو کند.

او از همه طرفها می‌تواند حمله کند. از پهلو، از جلو، از عقب و خوشبختانه دارای رساترین صدای هیس در میان مارها است که حضور او را هشدار می‌دهد. اما دندانهای بزرگ این مار، تخریبی مهیب روی پوست، گوشت و رگ و ریشه انسان به‌جای می‌گذارند.

بقیه در صفحه ۴۶

زود خوابیدن و زود برخاستن مرد را سلامت، ثروتمند و عاقل می کند • فرانکلین

مشاور خانواده

مشاور تحصیلی:
یکشنبه از ساعت ۱۱ الی ۱۵
مشاور خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ الی۱۲
مشاور حضوری:
با تعیین وقت قبلی
مشاور ازدواج وتحصیلی:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی)
بهمن بهروزی (روان‌پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روانشناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰
مشاور کتبی:
حکیمه آقایی (کارشناس ارشد روانشناسی)

علاقمندان به مشاوره با دکتر بهروزی می‌توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ده صبح تا یک بعدازظهر به صورت تماس تلفنی باشماره ۲۲۲۶۲۵۰ و روزهای پنجشنبه (از ساعت ۱۴-۱۷) مشاوره حضوری با ایشان داشته باشند.

با کمی تأمل

فرزندانمان را از نیستی نجات دهیم

هر روز که پیچ رادیو و تلویزیون را باز می‌کنیم و یا اینکه روزنامه یا مجله‌ای ورق می‌زنیم، بی‌وقفه برمی‌خوریم به هزار و یک شعار در مبارزه با مواد مخدر و هزینه‌های گزاف راه‌های مختلف کنترل این بلای خانمانسوز و هر روز صبح که چشم می‌گشاییم ترس این نکته بر جانمان می‌افتد که نکند یکی از همین نزدیکانمان یا بهتر بگویم خدای نکرده فرزندانمان پایشان به چنین سرنوشت شومی کشیده شود، اما متأسفانه نه نوشته‌ها و گفته‌های رسانه‌ها تأثیری دارد و نه ترس ما و متأسفانه این زنجیره همچنان ادامه دارد که دارد، پس حداقل خودمان فکری کنیم و یکی از روشهای آن یافتن راههای مبارزه از درون خانواده است که اولین کلیدش نیز خواندن مطلب پیش‌روی شماست.

مراقبت پدر و مادر در جلوگیری از معتاد شدن فرزندان

مراقبت پدر و مادر و اینکه به وضع فرزندان خود توجه داشته باشند در جلوگیری بسیاری از سرگرمی‌های ناسالم از جمله اعتیاد آنها به مواد مخدر تأثیر فراوان دارد. می‌تواند آنها را به راههای صحیح و مسیری که بتوانند زندگی سالم و موفقیت‌آمیزی داشته باشند سوق دهد.

یکی از روانشناسان درباره نقشی که والدین در مورد جلوگیری از معتاد شدن بچه‌های خود می‌توانند و باید داشته باشند چنین توصیه کرده است:

۱ـ اثرات مواد مخدر را برای آنها شرح دهید

اگر فرزندان بدانند که مواد مخدر در جسم و روح آنها چه اثرات نامطلوبی می‌گذارد از آن احتراز می‌کنند زیرا نمی‌خواهند به بدن و فکر خود صدمه برسانند و به اعتیاد کشانده شوند. آنها باید بدانند که مواد مخدر در قضاوت آنها نسبت به مسائل مربوط به زندگی تأثیر منفی دارد. فعالیت و کارایی آنان را تقلیل می‌دهد و نیروی بدنی آنها را از بین می‌برد و آنها را آماده برای ابتلا به بیماریها می‌سازد.

۲ـ از هر فرصتی برای آگاهی دادن استفاده کنید

چنانچه پدر و مادر به‌ندرت در این باره چیزی بگویند ممکن است چندان مؤثر نباشد. باید از همان اول کودکی ذهن آنها را به مضرات مواد مخدر آشنا کرد و از هر فرصت برای این امر استفاده کرد. تحقیقات به عمل آمده نشان داده که مصرف مواد مخدر در بین دانش‌آموزانی که در این باره اطلاع نداشته و به عوارض آنها آشنایی پیدا نکرده بودند، بیشتر دیده شده است.

برخی از والدین به تصور اینکه بچه آنها اعتیاد ندارد بحثی در این باره به میان نمی‌آورند. درحالی که ممکن است آنها از وضع فرزند خود اطلاع نداشته باشند و موقعی متوجه اعتیاد آنها شوند که دیر شده باشد. بعضی دیگر فکر می‌کنند که چون بچه آنها بزرگ شده احتیاج به راهنمایی ندارد و توجه ندارند که در سنین بالاتر نیز امکان کشیده شدن آنها به سرگرمی‌های ناسالم از جمله استعمال مواد مخدر وجود دارد.

۳ـ مقاومت را به او بیاموزید

اغلب کسانی که جوانان را به اعتیاد می‌کشانند از دوستانشان هستند که گاهی با اصرار آنها را به استفاده از مواد مخدر تشویق می‌کنند و این درحالی است که مقاومت درباره خواهش دوستان برای آنها مشکل به نظر می‌رسد، بنابراین باید به بچه‌ها یاد داد که در این مواقع بدون آنکه رفقای خود را برنجانند سعی کنند با دلیل و برهان آنها را وادار کنند که از اصرار در این باره دست بردارند. مثلاً بگویند من به این کار علاقه‌ای ندارم. می‌خواهم فوتبال بازی کنم یا آنکه بگویند پدر و مادرم مراقب من هستند و اگر

آیا باید همسر خیانتکارم را ببخشم

◁زنی ۴۵ ساله و خانه‌دار هستم. حدود بیست و هفت سال از زندگی مشترکم می‌گذرد و ثمره آن دو پسر ۲۵ و ۲۲ ساله است که مجرد و درحال تحصیل هستند. همسرم ۵۵ ساله و دارای شغل آزاد است.

حدود دو سال قبل متوجه شدم همسرم با زنی ارتباط برقرار کرده است که با درگیری و انکار وی ظاهراً موضوع خاتمه پیدا کرد، اما حدود شش ماه قبل همسرم قضیه را علنی کرد و در حضور دو پسرم گفت که به آن زن علاقه‌مند است و او را صیغه کرده.

بعد از این جریان، وی منزل را ترک کرد، اما دو ماه قبل به خانه بازگشت و اظهار کرد که اشتباه کرده است و آن زن او را به خاطر موقعیت مالی‌اش می‌خواسته و شدیداً ابراز پشیمانی کرد.

پسرانم از بازگشت همسرم به شدت عصبانی و ناراحت هستند و مرتب در خانه ما درگیری وجود دارد. آنها می‌گویند که او دوباره به تو خیانت خواهد کرد و نباید وی را به خانه راه می‌دادیم! من خودم نیز بر سر دوراهی مانده‌ام؛ از یک طرف دیگر به همسرم اعتماد ندارم و پسرانم از آمدن او به شدت عصبانی هستند و با وی مرتب درگیر می‌شوند و آن احترام پدر و فرزندی را ندارند. از طرف دیگر او پدر فرزندانم است و بیست و هفت سال از زندگی مشترک ما می‌گذرد و من باید به‌زودی عروس بیاورم و وجود مشکل و جدایی در خانواده برای آنها نتیجه خوبی نخواهد داشت. نمی‌دانم چه کار کنم؟

◁◁**آیا همسرتان در گذشته تجربه مشابهی داشته است؟**

◁بله، در این سالها چندین مورد به گوشم رسیده بود!

◁◁**واکنش شما چه بوده است؟**

◁من به منظور حفظ آرامش و زندگی‌ام، مسائل زیادی را نادیده گرفته و بیشتر اوقات گذشت کرده‌ام.

◁◁**هم‌اکنون نسبت به همسرتان چه احساسی دارید؟**

◁نمی‌دانم چرا! اما من همسرم را دوست دارم و فکر می‌کنم که به خاطر موقعیت مالی همسرم است که این شرایط برایش پیش می‌آید، با این حال اعتماد مجدد به او برایم بسیار دشوار است. نمی‌دانم آیا همسرم تنبیه شده و من باید دوباره گذشت کنم او را ببخشم و گذشته را فراموش کنم؟ و اینکه آیا او گذشته را جبران خواهد کرد؟

◁◁**با توجه به مطالبی که ذکر کردید، باید دلیل منطقی وجود داشته باشد که شما باور کنید همسرتان از نظر عاطفی و اخلاقی تغییر قابل توجهی کرده است!**

تنها بازگشت و ابراز پشیمانی، دلایل کافی برای این امر نیست. بلکه باید همسرتان در عمل به شما نشان دهد که به لحاظ شخصیتی تغییر کرده است. به عبارت دیگر، این وظیفه شما نیست که مجدداً به او اعتماد کنید، بلکه چون همسر شما بوده است که اعتماد را از بین برده، او باید صادقانه اعتماد شما را جلب کند. برای ثابت کردن این ادعا هم بهترین داور، گذشت زمان است؛ یعنی با گذشت مدت زمانی کمتر از شش ماه شما و فرزندانتان خواهید فهمید که وی تغییر کرده است یا نه؟

اما باید نکته‌ای را برایتان خاطرنشان کنم، اگر همسرتان چنان تغییر شخصیتی عمیقی کرده باشد

از: محمدتقی صالحی

اغلب کسانی که جوانان را به اعتیاد می‌کشانند از دوستانشان هستند که گاهی با اصرار آنها را به استفاده از مواد مخدر تشویق می‌کنند و این درحالی است که مقاومت درباره خواهش دوستان برای آنها مشکل به نظر می‌رسد

بفهمند بسیار ناراحت می‌شوند.

همچنین در این موارد پدر و مادر می‌توانند و باید بچه خود را تشویق کنند که از معاشرت با اینگونه دوستان که زندگی آنها را به خطر می‌اندازند پرهیز کرده دوستان بهتری برای خود پیدا کنند. دوستان ناباب در معتاد کردن رفقا و افراد دیگر نقش عمده‌ای به عهده دارند و دوری از آنها ضرورت دارد.

۴ـ آشنایی با والدین دوستان فرزند

چنانچه با والدین دوستان فرزند خود تماس داشته باشید می‌توانید اطلاعات زیادتری درباره کارهای او در خارج از خانه به دست آورید و همکاری خانواده‌ها و همچنین اولیای مدرسه در این موارد اثرات زیاد دارد. تبادل نظرهای آنان در این باره نتایج مفیدی را دربر دارد.

۵ـ اطلاع از معتاد شدن فرزند

چنانچه پدر و مادر مطلع شدند که بچه آنها مواد مخدر استعمال می‌کند، بهتر است به‌جای رفتار خشونت‌آمیز و تنبیه او، روشی آموزنده درپیش گرفته و درصدد پیدا کردن علت این امر برآیند. آنها می‌توانند با او به صحبت پرداخته و چگونگی مسأله و اینکه چرا به این کار دست زده را از او سؤال کنند. سپس به رفع علت پرداخته و به او کمک کنند تا بیشتر به عواقب اعتیاد آشنایی پیدا کند و خود در مورد ترک اعتیاد تصمیم بگیرد.

فریبا جعفریان نمینی

که ثابت کند، همان مشخص قبلی نیست. شاید بتوانید زندگی تازه‌ای را برمبنای ارزشهای جدید با او شروع کنید، اگر این اتفاق بیفتد، شخص می‌شود که شما همسرتان را بخشیده‌اید، اما هرگز کارش را فراموش نخواهید کرد!

پسرانم از بازگشت همسرم به شدت عصبانی و ناراحت هستند و مرتب در خانه ما درگیری وجود دارد

مشاوره خانواده

از: زهرا طرقیان

فرزندان:
مهمترین مشکل طلاق توافقی

کودکان جزو آسیب‌پذیرترین اعضای خانواده به هنگام جدایی والدین محسوب می‌شوند و این اتفاق ناگوار حتی اگر با توافق و رضایت پدر و مادر هم صورت پذیرد باز هم از عوارض و مشکلات آن در ارتباط با بچه‌ها چیزی کاسته نخواهد شد مگر با اتخاذ تدابیری که در صورت مطالعه مطلب زیر با قسمتی از آن آشنا خواهید شد...

◀من و همسرم بعد از ۹ سال زندگی و داشتن دو فرزند نتوانستیم با هم کنار بیابیم و بالاخره با نظر مشاورین خانواده و حقوقی به این نتیجه رسیدیم که صلاح ما و فرزندانمان جدایی است ولی نمی‌دانیم چگونه به فرزندانمان توضیح بدهیم تا دچار مسائل روحی نشوند.

◀◀هرچند که ما از این نتیجه‌گیری شما خرسند نیستیم، اما اگر با مراجعه به مشاورین می‌خواهید مسیر زندگی‌تان را از هم جدا کنید به احتمال زیاد دلایل قانع‌کننده‌ای برای عدم سازش شما وجود داشته است.

به شما توصیه می‌کنیم که آرام آرام فرزندانتان را هم برای جدایی آماده کنید. اگر متارکه همراه با خصومت و تنش نباشد اثرات مخرب آن کاهش پیدا می‌کند. هر دوی شما چندین بار دوستانه برای فرزندانتان در مورد جدایی و علت آن و اینکه آنها نزد کدامیک‌تان بعد از جدایی زندگی خواهند کرد و چه مواقعی می‌توانند با یکی از والدینی که با او زندگی نمی‌کنند دیدار داشته باشند، صحبت کنید. البته به این مورد که کودکان به پدر و مادر و محبت‌های آنها نیاز وافر دارند شکی نیست. اما با توجه به شرایط به‌وجود آمده، به‌گونه‌ای صحبت کنید و دلیل بیاورید که برای فرزندانتان قابل درک باشد و به آنها اطمینان بدهید که در این جدایی مقصر نیستند و تأکید کنید که شما دو نفر مثل دو دوستی هستید که نمی‌توانید زیر یک سقف با هم کنار بیایید و هر دو محترم و دوست داشتنی هستید. این توضیحات سبب می‌شود که فرزندانتان با آمادگی قبلی با جدایی شما روبرو شده و دچار ترس و عدم امنیت نشوند. می‌توانید سن فرزندانتان را ذکر کنید؟

◀آنها شش و هشت ساله هستند و در این مدت همواره شاهد جر و بحث و دعواهای زیادی بودند. من و همسرم به دلیل اختلاف سنی ۱۵ ساله که با هم داریم نمی‌توانیم به تفاهم برسیم، البته این موضوع تنها دلیل جدایی ما نیست و دلایل دیگری هم وجود دارد که با مشاورین درمیان گذاشته‌ام، اما من خیلی نگران سرنوشت فرزندانم هستم.

◀◀گرچه طلاق برای کودکان زیانبار و ناراحت‌کننده است، اما ادامه زندگی پرتنش و آشوب‌زده، اثرات ناگوار بیشتری در رشد جسمی و روحی آنها دارد و اکنون نیز آرامش و سلامت فرزندانتان بستگی به رفتار و برخورد بعد از جدایی‌تان دارد، بنابراین ما توصیه می‌کنیم که هر دو پس از جدایی هم به‌طور مستمر با مشاورین خانواده ارتباطتان را ادامه دهید.

مشاور حقوقی

وکیل دادگستری:
سعید مجیدی‌نژاد
چهارشنبه‌ها از ساعت
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس:
۲۹۹۹۳۴۳۵

پول دادرسی را ندارم

خلاصه سؤال: به کار فروش لوازم اتومبیل اشتغال داشتم. اخیراً ورشکست شده‌ام. ورشکستگی‌ام به خاطر عدم وصول چکهایی بود که بابت فروش مقادیر فراوانی از کالاهایم به مشتریها از ایشان گرفته بودم. اینک که طلبکارهایم دار و ندارم را برده‌اند، درصدد احیای اقتصادی زندگی خود و وصول طلب‌هایم هستم. شکایتم از صادرکنندگان چکها به نتیجه‌ای نرسیده است، زیرا چکها در قرارداد ذکر شده بود و بازپرس به سبب حقوقی شدن چکها شکایتم را رد نموده و گفته که باید دادخواست حقوقی بدهم. برای این کار به مجتمع قضایی رفتم و دادخواستی ارائه دادم اما به من گفتند که باید هشتصد هزار تومان هزینه دادرسی بپردازم. به سبب وضعیت وخیم مالی و نداشتن هرگونه درآمد ابداً امکان پرداخت این مبلغ را ندارم. شدیداً در فشار هستم و نمی‌دانم چگونه می‌توانم طلب‌هایم را وصول کنم؟

صمیمی ـ شیراز

باید ثابت شود

خلاصه پاسخ: وفق ماده ۵۰۴ قانون آیین دادرسی مدنی دادگاه‌های عمومی و انقلاب «**معسر از هزینه دادرسی کسی است که به واسطه عدم کفایت دارایی یا عدم دسترسی به مال خود بطور موقت قادر به تأدیه آن نیست**». بنابراین چنانچه واقعاً و عملاً قدرت پرداخت هزینه دادرسی را ندارید باید با لحاظ این ماده قانونی عدم توانایی مالی را که در قانون و حقوق اعسار نامیده می‌شود، اثبات نمایید. در صورت اثبات این موضوع، دعوی شما بدون پرداخت هزینه دادرسی رسیدگی خواهد شد. برای انجام این کار لازم است ضمن دادخواست مطالبه طلب خود، اعسار از هزینه دادرسی را هم مطرح کرده و مطابق ماده ۵۰۶ همان قانون در صورتی که دلیل اعسار شما شهادت شهود باشد شهادت کتبی حداقل دو نفر از اشخاصی که از وضعیت مالی و زندگانی شما مطلع باشند را به دادخواست ضمیمه نمایید. دادگاه، ابتدا به موضوع اعسار رسیدگی کرده و چنانچه شما را معسر تلقی کند دعوی مطالبه طلب را بدون وصول هزینه دادرسی به جریان خواهد انداخت و شما موقتاً از پرداخت معاف خواهید شد.

هیچ چیز تغییر نمی کند، این ما هستیم که دگرگون می شویم
● دیوید تورو

درس زندگی

پس از ازدواج دوم

شوهرم را به زانو درآوردم

از : کیان نصرت‌زاده

انگار همه دنیا روی سرم خراب شد. هر زنی می‌تواند احساس من را درک کند... بعد از هشت سال زندگی وقتی فهمیدم که شوهرم زنی را به عقد موقت خودش درآورده، نمی‌دانید چه حالی شدم. همه دنیا دور سرم می‌چرخید. باور نمی‌کردم. من و عماد زندگی را از نقطه صفر شروع کرده و پابه‌پای هم کار کردیم. دو سالی می‌شد که تازه داشتیم نفس راحت می‌کشیدیم و کار و بار عماد رونق گرفته بود.

بچه را با چنگ و دندان به شش سالگی رسانده بودیم. خیلی وقتها هنوز سپیده نزده، مجبور می‌شدم بچه را از خواب بیدار کنم و با خودم به آن طرف شهر بکشانم. حالا که دیگه نیازی به کار کردن نبود و من می‌خواستم کلی برنامه برای زندگی‌ام بریزم، یکدفعه سر و کله یک زن دیگر پیدا شد.

خیلی تصادفی ماجرا را فهمیدم. یکی از دوستانم بهم زنگ زد و گفت که شوهرم به همراه همسر جدیدش به مهمانی آمده بود و او آنجا آنها را دیده... اولین فکری که به ذهنم رسید این بود که چمدانم را جمع کنم و بروم. بعد فکر کردم نه، باید اول یک آبروریزی راه بیاندازم و بروم شرکت عماد و جلو همه او را سکه یک پول کنم... به صورت معصوم بچه‌ام نگاه کردم که از همه جا بی‌خبر در دنیای عروسکهایش سیر می‌کرد. اشک بی‌اراده از چشم‌هایم می‌آمد و دور خودم می‌چرخیدم.

فکر کردم چه کاری درست‌تر است؟! زندگی‌ام را نگاه کردم، دیدم برای تکه به تکه آن زحمت کشیده‌ام و حالا زنی می‌آید اینجا و همه آنچه را که من ساخته‌ام خراب می‌کند.

نمی‌توانستم توی خانه بمانم. بچه را بردم پیش مادرم گذاشتم و خودم سرگردان کوچه و خیابانها شدم. در آن لحظه آنقدر عصبی بودم که دلم می‌خواست عماد را بکشم. اما باید راه چاره‌ای پیدا می‌کردم. شب که عماد آمد خانه سردرد را بهانه کردم و از اتاقم بیرون نزدم. عماد هم به بهانه خریدن غذا یکی، دو ساعتی از خانه بیرون زد. به خودم آمدم، دیدم قهر کردن و مریض شدن او را از خانه بیشتر دور می‌کند. صورتم را شستم و جلو آیینه ایستادم. گفتم، ناهید باید بجنگی. باید زندگی‌ات را نجات بدهی. هر وقت پیروز شدی، آن وقت می‌توانی در مورد ماندن و یا رفتن فکر کنی. حالا وقت این کار نیست که میدان را خالی کنی...

از فردای آن روز زندگی من عوض شد. قبل از هر چیزی از دوستم خواستم آدرس و نشانی آن زن را پیدا کند. او هم خیلی سریع این کار را کرد و اطلاعاتی در مورد آن زن به من داد. از او خواستم به هر شکلی که شده با آن زن طرح دوستی بریزد و تا می‌تواند به آن نزدیک شود. خودم هم بیکار نماندم. از فردای آن روز بیشتر به سر و وضع خودم و زندگی‌ام رسیدم. باز رفتم سر کار و احساس کردم باید درآمدی از خودم داشته باشم. عماد متوجه تغییرات اساسی از طرف من می‌شد. مدتی بود که من مدام از او انتظار داشتم وسایل خانه را عوض کند و حالا که وضع مالی‌اش بهتر شده، بیشتر برای ما خرج کند... دیگه این مقوله ادامه پیدا نکرد. غروبها بچه را می‌بردم پارک و تا دیروقت اوقاتم را با او سپری می‌کردم. خیلی وقتها وقتی عماد می‌آمد خانه ما هنوز نرسیده بودیم. او فرصت کافی داشت که با همسر دومش تلفنی صحبت کند. دیگه به ساعتهای رفت و آمدش حساسیت نشان نمی‌دادم. به عبارت دیگر همان کارهایی که انتظار می‌رفت انجام بدهم از من سر نمی‌زد. می‌گذاشتم فرصت کافی برای دیدن آن زن داشته باشد. از طرفی دوستم بهم اطلاعاتی می‌رساند. آن زن بسیار زیبا بود و چیزی جز زیبایی ظاهری نداشت. می‌دانستم که تمام روز وقتش در آرایشگاهها و خرید از بوتیک ها می‌گذرد. تمام روز منتظر می‌ماند تا عماد بعدازظهر چند ساعتی به دیدن او برود. به دوستم گفته بود که عاشق شوهرش است و تمام تلاشش را خواهد کرد که عماد را برای همیشه داشته باشد.

> **عماد که شوکه شده بود، رنگش پرید. باور نمی‌کرد که در تمام این مدت من از این ماجرا خبر داشتم. نمی‌دانست چه بگوید، من اما خونسرد و آرام از او خواستم انتخاب کند، چرا که دیگه وقت بازی تمام شده**

من سعی کردم رفتاری کاملاً عکس آن داشته باشم. درحالی که خانه‌ام همیشه مرتب بود و به سر و وضع خودم هم خوب می‌رسیدم، سعی کردم بیش از گذشته به عماد محبت کنم اما از خودم استقلالی نشان بدهم که بداند هیچ نیازی به او ندارم. طوری که خیلی شبها تنها با بچه هم به مهمانی‌های خانوادگی می‌رفتم و او فرصت پیدا می‌کرد با همسرش بیشتر وقت بگذراند. مدام به رستوران می‌رفتند و اوقات خوشی با هم داشتند. گاهی تا صبح اشک می‌ریختم ولی برای حفظ زندگی‌ام باید صبوری می‌کردم. بچه به من بیش از گذشته عادت کرده بود. عماد شبها دیر می‌آمد خانه کمتر می‌شد که بچه را ببیند. کم‌کم حس کردم عماد نگاههایش به من عوض شده. از من می‌خواست که بچه را بیدار نگه دارم تا او بتواند یک ساعتی وقت با او بگذراند. اما من به او می‌گفتم که این کار شدنی نیست و بچه هر وقت خوابش بگیرد، می‌خوابد...

سخت کار می‌کردم و شبها مثل مرده می‌افتادم. دیگه حتی از او خرجی نمی‌خواستم و عماد می‌دید دسته پولی را که روی میز از هفته پیش تا حالا گذاشته هیچ مصرف نشده. تعجب می‌کرد و من به او می‌گفتم که حقوقم هر وقت تمام شد از پول تو استفاده می‌کنم. به مرور زمان حس کرد که حتی به پولش هم احتیاج ندارم. دلش برای آن محیط گذشته که من و بچه سر تا پا نیاز به توجه و مراقبت او داشتیم تنگ شده و حتی این موضوع را با همسر دومش هم درمیان گذاشت، درحالی که آن زن نادان با خوشحالی به دوستم گفته بود که عماد کم‌کم دارد دست از زن و بچه‌اش برمی‌دارد...

می‌دانستم کاری که انجام می‌دهم یک ریسک بزرگ است. امکانش وجود داشت که عماد را برای همیشه از دست بدهم، اما چاره دیگه‌ای نداشتم. نمی‌شد نیم‌بند زندگی کنم و هر روز قلبم بتپد که عماد آیا به دیدن همسر دومش رفته یا نه، یا اینکه برای مبارزه با آن زن، غرور و شخصیت خودم را زیرپا بگذارم...

روابطم را بسیار بهتر از قبل با خانواده عماد ادامه دادم و آنها که می‌دیدند پسرشان کمتر در خانه است، او را مورد گله و شکایت قرار می‌دادند.

هفته ها می‌شد که جز حرفهای روزمره، حرف دیگری بین ما رد و بدل نمی‌شد و عماد دلتنگ شده بود. نمی‌دانست بچه‌اش در مدرسه چند تا بیست گرفته، نمی‌دانست در محل کارم چه اتفاقاتی می‌افتد و حتی دیگه فرصتی پیدا نمی‌کرد که با ما به سفر برود. من با بچه به‌تنهایی به شیراز و اصفهان می‌رفتم و او در خانه‌ای خالی از هر صدایی تنها می‌ماند... کم‌کم دیدم که عماد دارد خمود و خسته می‌شود. می‌دید که روح واقعی زندگی‌اش را دارد از دست می‌دهد و طبیعی بود که زیبایی آن زن هم بعد از مدتی برایش عادی شد.

بالاخره یک روز زبان گشود و از من گله کرد که چرا مثل گذشته در خانه روح زندگی وجود ندارد، چرا دیگر از او هیچ انتظاری ندارم و او را به حال خودش گذاشته‌ام؟!... این اتفاقی بود که من از خیلی قبل منتظرش بودم. من در جواب خیلی خونسرد و آرام گفتم که تو احتیاج به فراغت ذهن و زمان کافی داشتی که به زندگی دومت برسی و این بهترین اتفاقی بود که باید می‌افتاد. باید بهت کمک می‌کردم که بتوانی از ما دست بشویی و بروی سراغ زندگی جدید...

عماد که شوکه شده بود، رنگش پرید. باور نمی‌کرد که در تمام این مدت من از این ماجرا خبر داشتم. نمی‌دانست چه بگوید، من اما خونسرد و آرام از او خواستم انتخاب کند، چرا که دیگر وقت بازی تمام شده. به او گفتم همراه بچه می‌روم خانه مادرم تا تو با خیال راحت فکرهایت را بکنی...

همین‌طور که داشتم وسایلم را جمع می‌کردم، به پایم افتاد. التماسم کرد که این کار را نکنم. ناتوانی در چشم‌هایش موج می‌زد. اما من رفتم... هر روز می‌آمد آنجا. قسم می‌خورد که آن زن را رها کرده و با تمام وجودش می‌خواهد که من و بچه به خانه برگردیم و زندگی‌مان را از یک نقطه جدید شروع کنیم.

چند هفته بعد من به خانه برگشتم. عماد بیش از گذشته سعی می‌کرد پدر و همسر خوب و مهربانی باشد... از این داستان ده سال می‌گذرد. ما صاحب فرزند دوم هم شدیم و حالا زندگی آرام و خوبی داریم. بچه‌ها عاشق پدرشان هستند، اما من همیشه لکه سیاهی در قلبم وجود دارد که هرگز نمی‌توانم همه عشقم را نثار عماد بکنم...

■

فانتزی

... حالا، حکایت ماست!

● نوشته: محب

می‌گویند که منصور، خلیفه عباسی، قوم و خویشی بسیار فقیر داشت. چنان که به نان شب هم محتاج بود.

عده‌یی از نزدیکان خلیفه، هر بار وی را می‌دیدند، وضعیت آن شخص را یادآوری می‌کردند و می‌گفتند شایسته نیست با آن‌همه مال و ثروت خلیفه، یکی از خویشانش تا آن حد تنگدست باشد.

نزدیکان خلیفه، آن‌قدر گفتند و گفتند تا بالاخره کاسه صبر خلیفه لبریز شد و گفت:

ـ کسی که شما برایش جکش می‌زنید لیاقت پولدار شدن را ندارد. وگرنه، من هیچ‌وقت از احوالاتش غافل نبوده‌ام!

وقتی خلیفه چنین حرفی زد، کسی جرات نکرد تا بگوید که اگر راست می‌گویی پس چرا همیشه ۸ آن بیچاره گرو ۹ است، اما خلیفه، خودش فهمید که حرفش را باور نکرده‌اند و برای آن‌که ثابت کند دروغ نمی‌گوید، دستور داد کیسه‌یی پول، وسط پل بغداد قرار دهند و دو طرف پل را ببندند تا کسی نتواند از روی پل بگذرد، آنگاه، شخصی مورد اشاره را احضار کرد و به وی دستور داد به آن‌طرف پل برود، پیغامی را به کسی برساند و برگردد. آن شخص رفت، ساعتی بعد برگشت و خلیفه از وی پرسید:

ـ موقعی که داشتی می‌رفتی، چیز خاصی روی پل ندیدی؟

ـ خیر قربان!

ـ موقع برگشتن چطور؟

ـ خیر قربان!

ـ چطور چنین چیزی ممکن است؟

ـ راستش را بگویم؟

ـ بگو.

مرد جوابداد:

ـ موقعی که می‌خواستم از روی پل بگذرم فکر کردم آدمیزاد همیشه جوان نمی‌ماند و وقتی پیر شود، این احتمال وجود دارد که ضعف چشم و نابینایی هم به سراغش بیاید. به همین جهت، با خودم گفتم آیا وقتی پیر و نابینا شده باشم و شما مرا به دنبال فرمانی بفرستی، می‌توانم وظیفه‌ام را درست انجام دهم یا نه و برای این‌که خاطر جمع شوم، چشم‌هایم را بستم و از روی پل گذشتم و به این نتیجه رسیدم که در صورت نابینایی هم می‌توانم از پل بگذرم و برای این‌که یک‌بار دیگر موضوع را امتحان کرده باشم و کاملا خاطر جمع شوم، موقع برگشتن نیز همان کار را کردم و لذا، چیز خاصی ندیدم!

خلیفه، لبخند معناداری به اطرافیانش زد و گفت:

ـ عرض نکردم؟

این حکایت، از آن جهت نقل شد، تا خدمتتان عرض شود که بعضی از آدم‌ها، حتی اگر خونشان را عوض کنند، استحقاق ندارند که چیزی جر آنچه هستند بشوند و تحت هر شرایطی، آنچه بوده‌اند، باقی می‌مانند و یکی از آن افراد، خود حقیر هستم که وقتی تازه کار نویسندگی را شروع کرده بودم و فانتزی‌هایی می‌نوشتم که مدیران مجلات آن‌ها را به ثمن بخس می‌خریدند و با درآمد چنان کاری، هیچ وقت دخل و خرجم جور نمی‌شد، مادر بزرگم، که الهی نور به قبرش ببارد، یک روز صدایم کرد و با لحن مشفقانه‌یی گفت:

ـ پسر جان! به جای این‌که از صبح تا شب و گاهی تا پاسی از شب گذشته قلم به تخم چشمت بزنی و همیشه هم دستت مثل گداها جلوی این و آن دراز باشد، برو یک حرفه و هنری یاد بگیر که فقط یکی دو تا مشتری نداشته باشد، بلکه تمام مردم خریدارش باشند!

بعد، برای آن‌که حرف خودش را به کرسی بنشاند حکایتی برایم تعریف کرد که الان، بعد از گذشت سال‌ها، عین آن را به خاطر نمی‌آورم، ولی یادم می‌آید مضمونی شبیه به این داشت که «پسر یکی از پادشاهان، احتمالا گشتاسب شاه، پسری داشت که به ولیعهدی پدرش قانع نبود و دلش می‌خواست هر طور شده حرفه‌یی یاد بگیرد و با این نیت، روزها پنهان از چشم پدرش، به کارگاهی می‌رفت که حصیرباف‌ها در آن مشغول کار بودند و می‌کوشید تا فوت و فن کار آن‌ها را یاد بگیرد

> **فانتزی‌هایی می‌نوشتم که مدیران مجلات آن‌ها را به ثمن بخس می‌خریدند و با درآمد چنان کاری، هیچ وقت دخل و خرجم جور نمی‌شد**

از قضا، یک روز آدم‌ربایان، که ظاهرا آن موقع هم مثل روزگار ما فعال بودند، حضرت ایشان را دزدیدند و خواستند برای پدرش پیغام بفرستند که مثلا فلان مبلغ بده تا پسرت را آزاد کنیم!

جناب شاهزاده که می‌دانست پدرش حتی حاضر نیست جان به عزراییل بدهد و ضمنا می‌دانست به واسطه ناخن‌خشکی پدرش ممکن است آدم‌ربایان دخلش را بیاورند، چاره‌یی به نظرش رسید و به آدم‌ربایان گفت:

ـ بابای من، آدم دست و دلبازی است و هر مبلغی که عنوان کنید به شما می‌پردازد، با این حال، توصیه می‌کنم فقط به فکر باج‌خواهی از او نباشید، بلکه از حس هنردوستی او هم سوءاستفاده کنید تا پولی بیش از آنچه انتظار دارید گیرتان بیاید.

ـ یعنی چکار کنیم؟

ـ پدرم، از عاشقان سینه‌چاک حصیر است و من، بدون آن‌که وی بداند، در بافتن حصیر تخصص دارم و اگر امکاناتی برایم فراهم کنید که یک قطعه حصیر ببافم و آن‌را به عنوان هدیه برای پدرم ببرید، چنان پولی به شما می‌پردازد که دیگر نیازی به باج‌گرفتن برای آزادی من نداشته باشید.

آدم‌ربایان، وقتی این را شنیدند، دیگ طمعشان به جوش آمد و فکر کردند:

«در آن صورت دلیلی ندارد که شاهزاده را آزاد کنیم. او را در اسارت نگه می‌داریم، مرتب وادارش می‌سازیم حصیر ببافد، بافته‌هایش را به عنوان تحفه برای پادشاه می‌بریم و دستخوش می‌گیریم و...».

با این نیت، ابزار کار و مصالح مورد نیاز شاهزاده را تهیه کردند و وی، حصیر بسیار زیبایی درست کرد که در حاشیه‌اش ماجرای اسارت خود به دست آدم‌ربایان را بافته بود و به این ترتیب، آدم‌ربایان وقتی حصیر را نزد سلطان بردند، گیر افتادند و شاه آن‌قدر شکنجه‌شان کرد که ناچار شدند محل نگه‌داری پسرش را لوبدهند».

وقتی مادر بزرگ آن حکایت را نقل کرد، به قدری از شنیدنش مشعوف شدم که به سرم زد هر طور شده صنعتی یاد بگیرم که در روز مبادا به دردم بخورد و چون از بچگی عشق و علاقه وافری به نجاری داشتم، با پس‌انداز ناچیزی که از محل فروش چند تا از داستان‌هایم به دست آورده بودم، یک چکش، یک اره، یک گاز انبر، مقداری تیر و تخته و چند سیر میخ خریدم و با عزمی جزم به سراغ کار نجاری رفتم. چند روز پیاپی، وسط حیاط بساط کارم را ولو کردم و زیر آفتاب چهل درجه مردادماه عرق ریختم، تا بالاخره یک میز نقلی و جمع و جور ساختم که مادر بزرگم از دیدن آن حظ کرد و برای آن‌که به ادامه کار تشویقم کند، گفت:

ـ چنین میزی یک صندلی هم لازم دارد!

ـ اتفاقا، خودم هم در همین فکر بودم! چون شک ندارم که آدم وقتی پشت چنین میزی بنشیند می‌تواند فانتزی‌های نابی بنویسد و...

مادر بزرگ، با تاسف سری تکان داد که:

ـ تو آدم‌بشو نیستی و چیزی از قوم و خویش خلیفه عباسی کم نداری!

از شما چه پنهان، آن میز را هنوز دارم و تمام فانتزی‌های شیرینم! را پشت همان میز می‌نویسم و اگر بین خودمان بماند، عرض می‌کنم که حاضر به تعویض آن با میز ریاست و وزارت هم نیستم! چون تجربه ثابت کرده چنان میزهایی را، همان‌طور که به آدم می‌دهند، پس می‌گیرند، در حالی‌که میز مرا هیچ‌کس نمی‌تواند از دستم بیرون بیاورد!

■

تمرین کنید کارهایتان را یک تنه انجام دهید

راز خواستگاری‌ام را برملا کردم

از : کورش کاشانی

می‌خواهم برای شما اعترافی کنم. حرفی که بعد از گذشت ۱۳ سال که از زندگی مشترکمان می‌گذرد هنوز به هیچ کس نگفتم. برای همین همه نامها و مخصوصاً اسم خودم را مستعار انتخاب می‌کنم. چون نگرانم اگر کسی داستان واقعی خواستگاری من از همسرم را بداند، دیگر در مورد من قضاوت گذشته را نداشته باشد. اما آنچه که مهم است، سعادت من و شهره همسرم است. زوج خوشبختی هستیم که خیلی‌ها به سعادت ما قبطه می‌خورند.

۲۷ ساله بودم که باخبر شدم همسایه جدیدی به آپارتمان ما آمده. یک مجتمع ده واحدی که تقریباً همه ساکنین یکدیگر را می‌شناختیم، اما منزل تیمسار، مدام ساکنین مختلف پیدا می‌کرد. تیمسار آنقدر آدم سخت‌گیری بود که هر مستأجری بیش از یک سال نمی‌ماند و می‌رفت. این خانواده جدید از روز اول توجه مرا به خودشان جلب کردند. از قضا همان روز اسباب‌کشی، دختر جوانی را دیدم که تند تند از پله‌ها بالا و پایین می‌رفت و چنان سریع و چابک بود که مرا هم به وجد آورد. به همین دلیل آستین‌ها را بالا زدم و شروع کردم کمک کردن به آنها...

از فردای آن روز دنبال هر بهانه‌ای می‌گشتم که اطلاعاتی در این مورد پیدا کنم. فقط می‌دانستم دو تا دختر با مادرشان در این خانه قرار است زندگی کنند. مادرم اصلاً تمایلی نداشت که با آنها رفت و آمد کند و من نمی‌دانستم چطور می‌توانم او را به این کار ترغیب کنم.

یک ماهی گذشت. با اطلاعاتی که از سرایدار گرفتم، متوجه شدم شهره دانشجو است و یک پسر غریبه هر روز بعدازظهر او را به خانه می‌رساند. نمی‌دانید چه حالی شده بودم. چند بار دقت کرده بودم که ببینم شهره حلقه در دستش هست یا نه؟ حتی یکبار از سرایدار پرسیدم که این پسر چه نسبتی با او دارد، اما او به خاطر اینکه از سؤال من هیچ خوشش نیامد، جواب سربالا داد و رفت.

به دوستانم گفته بودم که دختر همسایه جدید بدجوری فکر و ذهن مرا پر کرده و احتیاج به یکسری اطلاعات در مورد او دارم. خلاصه به کمک آنها چند تا آشنا در دانشگاه شهره پیدا کرده و اطلاعاتی در مورد او جمع کردم. فهمیدم که سال آخر دانشگاه را می‌گذراند و این پسری هم که هر روز غروب او را می‌رساند پسرخاله‌اش است که از قضا در همان نزدیکی دانشکده شهره کار می‌کند و روزهایی که شهره تا دیروقت کلاس دارد، او را به منزل می‌رساند...

از نظر من پسرخاله هم می‌توانست رقیب بوده و تمایل به ازدواج با شهره داشته باشد. برای همین سعی کردم کانالی پیدا کنم تا با این پسرخاله عزیز آشنا شوم...

روزها سعی می‌کردم طوری در راه‌پله‌های آپارتمان رفت و آمد کنم که با شهره برخورد داشته باشم و هر بار صمیمی‌تر و گرم‌تر از قبل با او سلام و علیک می‌کردم. طوری که به او بفهمانم که ما حالا دیگر خیلی با هم آشنا هستیم...

او هم دختر خونگرمی بود و همیشه با احترام جواب احوالپرسی‌های مرا می‌داد. حتی یکی، دو بار هم که خیلی از حد خارج شده بودم، با رفتار بسیار مؤدبانه به من فهماند که زیاده‌روی کرده‌ام.

بالاخره بهانه‌ای برای آشنایی با پسرخاله پیدا کردم. یک شرکت حمل و نقل داشت و یکی از دوستانم به عنوان مشتری وارد شرکت شد و از آنها خواست کارهای حسابداری‌شان را به عهده او بگذارند و دوستم نیز در عوض بسیار ارزان با آنها حساب کند و خلاصه این فتح بابی شد که دوستم رابطه بسیار نزدیکی با پسرخاله پیدا کند به‌طوری که محرم اسرار هم شدند و پسرخاله شهره برایش تعریف کرده بود که قصد دارد با شهره ازدواج کند اما هنوز دو دل است و می‌خواهد بیشتر در مورد شهره فکر کند.

نمی‌دانید چه حالی داشتم؟! تقریباً شش ماهی از آمدن شهره و خانواده‌اش به آپارتمان ما می‌گذشت و ته توی همه داستانهای خانوادگی‌شان را درآورده بودم. خیلی سال پیش پدر شهره از مادرش جدا شده بود و چون این ازدواج فامیلی به حساب می‌آمد، قاعدتاً اختلافات گسترده‌تر شده و عملاً نیمی از فامیل آنها را طرد کرده بودند. مادر شهره به عنوان کارمند عالی‌رتبه در اداره مالیات کار می‌کرد و به‌راحتی می‌توانست از عهده مخارج زندگی بربیاید.

طبق اطلاعاتی که به دست آوردم، شهره هم داشت در مورد پسرخاله‌اش جدی فکر می‌کرد. از طرفی اعتقاد به ازدواج خانوادگی نداشت و از طرف دیگر می‌دید که این پسرخاله او را حسابی دوست دارد و با توجه به موقعیت مالی خود می‌تواند رفاه خوبی برایش ایجاد کند.

دست به کار شدم. فکر کردم باید میانه آنها را هر طور شده بهم بزنم. بنابراین از دوستم خواستم هرچه به فکرش می‌رسد انجام بدهد تا پسرخاله شهره از این وصلت صرف‌نظر کند، اما هیچ راهی نبود جز اینکه دختر دیگری سد راه او قرار بگیرد. حالا این دختر را از کجا می‌توانستیم پیدا کنیم؟!

دوستم سعی کرد پسرخاله شهره را مرتب به خانه‌اش دعوت کند تا با خواهر او آشنا شود. به من گفت که خواهرش بسیار زیبا و خوش برخورد است و هر پسری که او را می‌بیند یک دل نه صددل عاشقش می‌شود اما نمی‌دانست چرا خواهرش بعد از چند جلسه صحبت کردن با هر پسری، منصرف می‌شد و جواب منفی می‌داد و این موضوع آنقدر تکرار شده بود که دوستم یقین داشت که این بار هم این اتفاق می‌افتد، اما برای من این حسن را داشت که توی این فاصله می‌توانم دست به کار شوم و به خواستگاری شهره بروم و اگر خدا خواست جواب بله را از او بگیرم...

نقشه مو به مو انجام شد. دوستم مدام او را خانه‌اش دعوت می‌کرد تا اینکه بالاخره پسرخاله شهره یک علاقه نسبی به خواهر او پیدا کرد. ما هم به این ماجرا دامن زدیم و از پسرخاله خواستیم یکی، دو جلسه با خواهر دوستم صحبت کند و اگر خوشش نیامد می‌تواند دوباره برود سراغ شهره...

نمی‌دانید چقدر به‌طور مستقیم و غیرمستقیم او را تشویق کردم. تا اینکه بالاخره حاضر شد این کار را بکند. خواهر دوستم هم که از همه‌جا بی‌خبر بود به این پسر به چشم یک خواستگار واقعی نگاه می‌کرد و حسابی داشت او را بررسی می‌کرد. چند جلسه‌ای با هم صحبت کردند و من هم از فرصت استفاده کردم و سریع از مادرم خواستم به خواستگاری شهره برود. مادرم هم که متوجه علاقه من به این دختر شده بود، مخالفتی نکرد و رفت خواستگاری.

> **راستش را بخواهید نیمه کار آنقدر پشیمان شدم که چند بار خواستم واقعیت را به شهره بگویم ولی نه، آنقدر دوستش داشتم که نمی‌توانستم تصور کنم او را از دست می دهم...**

شهره هم که باز به وسیله ترفندهای ما متوجه شده بود که پسرخاله‌اش به خواستگاری دختر دیگری رفته، قید او را زده بود و تصمیم گرفت در مورد من جدی‌تر فکر کند.

نمی‌دانید چقدر خوشحال بودم که همه داستان مو به مو دارد درست پیش می‌رود. منتظر بودیم که خواهر دوستم طبق معمول بعد از چند جلسه منصرف شده و قائله از هر دو طرف تمام بشود. اما از قضا متوجه شدیم که این دو یک دل نه صددل عاشق هم شده‌اند!! دوستم خیلی ناراحت بود، تصمیم داشت بعد از این ماجرا دیگر هرگز پسرخاله شهره را نبیند اما حالا می‌دید که او قرار است داماد آینده خانواده بشود و اگر روزی می‌فهمید که همه این دوستی‌ها و مراوده‌ها نقشه بود، زندگی خواهرش رو به سیاهی می‌رفت...

شهره هم خیلی زود جواب بله را به من داد، اما من دلشوره عجیبی داشتم و نگران سرنوشت این کارهایی بودم که انجام داده‌ایم. راستش را بخواهید نیمه کار آنقدر پشیمان شدم که چند بار خواستم واقعیت را به شهره بگویم ولی نه، آنقدر دوستش داشتم که نمی‌توانستم تصور کنم او را از دست می‌دهم...

بالاخره هر دو ازدواج به سرانجام رسید. از آن واقعه ۱۳ سال می‌گذرد. زندگی هر دوی ما خوب است. خواهر دوستم سعادتمند شد و من از یک درد وجدان خلاصی پیدا کردم و من و شهره به شکرخدا سالهای خوبی را کنار هم گذرانده‌ایم و حالا صاحب یک دختر و یک پسر هستیم... اما هنوز جرأت نکردم راز این دو خواستگاری را فاش کنم...

■

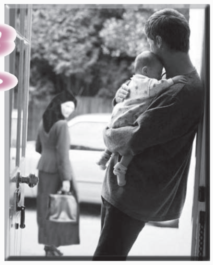

در پیچ و خم دادگاه

تجربه بیوه بودن!

از: راشین مختاری

دیگر این بار هیچ کس حاضر نشد با من به دادگاه بیاید! همه از داستان من و شوهرم خسته شده‌اند. باز فرم تقاضای طلاق را پر کردم. این بار شوهرم رضایت نمی‌دهد. باید حالا حالاها دوندگی کنم. بار سوم است و این بار دیگر رجوعی در کار نیست. برای همیشه تمام می‌شود. مادرم صبح رو کرد به من و گفت:

ـ همه را مسخره کرده‌ای، دو روز سر زندگی‌ات هستی، چهار روز می‌آیی قهر. برو یک فکر اساسی برای زندگی‌ات بکن...

نه خواهر و برادرهایم حاضر شدند با من بیایند و نه پدر و مادرم. به خسرو گفتم، بیا توافقی از هم جدا شویم، با طعنه و مسخره بازی گفت:

ـ دیگر نمی‌توانم به بهانه طلاق گرفتن مرخصی بگیرم. شده‌ام مسخره همه!... مگر چند بار می‌شود طلاق داد و دوباره زندگی کرد؟!...

همه موضوع را احمقانه تلقی می‌کنند، ولی من دیگر مصمم هستم. از همان اولین بار که از خسرو جدا شدم، مصر بودم که او به درد زندگی من نمی‌خورد.

> **خسرو بیماری روانی بود. نمی‌توانست از بدبینی‌ها و بداخلاقی‌هایش بگذرد. این طوری شد که این بار هم تصمیم گرفتم از او جدا شوم**

بار اول توافقی جدا شدیم. بعد گفت، از سر عصبانیت این کار را کرده‌ام. من هم فکر کردم شاید این طلاق تلنگری باشد که رفتارش را درست کند. خب هر دو جوان بودیم. من فقط ۲۱ سال داشتم که از او جدا شدم، درست بعد از هشت ماه زندگی مشترک...

وقتی آمد خواستگاری‌ام باور نمی‌کردم، جدی جدی زنش خواهم شد. هنوز خواهر بزرگترم ازدواج نکرده بود و من هم تازه دیپلمم را گرفته بودم.

مادرم گفت، خواستگار اول را اگر از خانه رد کنیم، بختت بسته می‌شود! برای همین اجازه دادند خسرو همراه پدر و مادرش به خواستگاری‌ام بیاید. پسر خوش قیافه‌ای بود و کار و کاسبی خوبی هم داشت. وقتی رفتند، پدر و مادرم به یکدیگر نگاه کردند و گفتند:

ـ پسر بدی نبود، اگر تلفن کردند، چی جواب بدهیم؟

من که منتظر تصمیم نهایی آنها بودم، ساکت و بدون هیچ ابراز نظری کنار اتاق نشسته بودم. آن شب همه گیج بودند. فردای آن روز که مادر خسرو زنگ زد، موضوع جدی‌تر شد. من از آنها وقت خواستم و تمام آن روز پدر و مادرم در این مورد حرف زدند. بعد هم از من پرسیدند که آیا از ظاهر خسرو خوشم آمده یا نه، من هم صادقانه گفتم که به نظرم پسر بدی نیامده...

اما اصلاً آمادگی ازدواج نداشتم. هر کس مرا می‌دید این موضوع را می‌فهمید. برای همین در جلسه خواستگاری رسمی پدرم این شرط را گذاشت که دو سال نامزد بمانم تا کمی عاقلانه‌تر بتوانیم تصمیم بگیریم...

دوران نامزدی‌ای نسبتاً طولانی داشتیم و در همان دوران بود که یک دل نه صد دل عاشق خسرو شده بودم، به‌طوری که یقین داشتم با او زندگی خوبی خواهم داشت. برای همین هیچ مخالفتی با این ازدواج نکردم، هرچند که در همان دوران متوجه شده بودم که خسرو اخلاق تندی دارد، عصبی است و گاهی رفتارهای غیرعادی از او سر می‌زند...

خلاصه چشمم را بستم و زن او شدم. هشت ماه نگذشته بود که جنگ و دعواهای ما به طلاق منجر شد. اصلاً نمی‌توانست خودش را کنترل کند. سر هر مسأله‌ای بهانه‌گیری می‌کرد. می‌خواست همه چیز آن‌طور باشد که او می‌خواهد. بدبین بود. به زمین و زمان شک داشت. فکر می‌کرد همه چشمها فقط به من خیره شده‌اند. من هم گاهی با او لج می‌کردم و رفتاری از خودم نشان می‌دادم که باورش برای او سخت بود!

بالاخره طلاق گرفتیم. یادم می‌آید مادرم کلی اشک ریخت که دختر ۲۱ ساله‌اش بیوه شده است. پدرم حسابی خشمگین بود. یک سال گذشت و خسرو پیغام فرستاد که می‌خواهد رجوع کند. اولش همه مخالفت کردند، اما مادرم همیشه فکر می‌کرد هیچ شانسی بهتر از این نیست که یک زن مطلقه دوباره با شوهر اولش ازدواج کند و این‌جوری دهان مردم هم بسته می‌شود. از طرف دیگر فکر می‌کردیم خسرو توی این یک سال حتماً همه فکرهایش را کرده و به اشتباهاتش پی برده است، برای همین می‌خواهد جبران کند. خلاصه با کلی امید و آرزو دوباره به عقد او درآمدم و فکر کردم این طلاق تلنگری برای هر دو ما بوده که قدر هم را بیشتر بدانیم. خانواده خسرو هم از تجدید این وصلت خوشحال بودند.

دو ماه از عروسی‌مان نمی‌گذشت که یک شب سر لباس پوشیدن من آنچنان دعوایی بین ما پیش آمد که قسم خوردم به خانه پدرم برمی‌گردم. به مهمانی نرفتم تا زیر بار حرف زور او نروم. او به زنها هم شک داشت و فکر می‌کرد حتی زنها هم غیرقابل اعتمادند.

چند شب بعد از این ماجرا قهر کردم و به خانه پدرم رفتم. آنها وقتی داستان را شنیدند، خیلی متاءثر شدند و از من خواستند که صبوری کنم و این بار الکی الکی زندگی‌ام را خراب نکنم. چون همه ما تجربه بیوه بودن من را داشتیم و می‌دانستیم که روزهای سختی است و زبان مردم همیشه باز است. برای همین دندان به جگر گرفتم و دیگر دم نزدم.

سه سال با جنگ و دعوا زندگی کردم. مدام یا قهر بودم و یا دعوا داشتم. دیگر پدر و مادرم از این وضع خسته شده بودند و بالاخره به این نتیجه رسیدیم که طلاق بگیریم. خسرو حتی به فکر ازدواج مجدد هم افتاده بود. می‌دانستم یکی، دو نفر را هم درنظر دارد. این بار طلاقمان شش ماه طول کشید و او آنقدر آه و زاری کرد تا بالاخره راضی شدم برگردم. خانه را به نامم کرد و قول داد که در اولین برخوردی که داشتیم، حاضر است همه اموالش را به من بدهد. این بار انگار سرش به سنگ خورده بود. چند ماهی خیلی خوب بود. سعی می‌کرد خودش را کنترل کند. حتی به فکر بچه‌دار شدن هم افتاده بود. از زندگی‌ام راضی بودم، هرچند که پر از خاطرات تلخ بود، اما می‌دانستم که تحملم بیش از این است که خاطرات تلخ گذشته مرا از پا درآورد...

یک سال زندگی کردیم. خسرو کم‌کم آن نقابی که به صورتش گذاشته بود را برداشت و شخصیت اصلی‌اش را نشان داد. خسرو بیمار روانی بود. نمی‌توانست از بدبینی‌ها و بداخلاقی‌هایش بگذرد. این طوری شد که این بار هم تصمیم گرفتم از او جدا شوم.

دیگر نمی‌خواهم به او فرصت بدهم. درواقع دیگر فرصتی وجود ندارد. خودش هم این موضوع را می‌داند که امروز حاضر نشد به دادگاه بیاید.

■

در زیر هر اندیشه‌ای باوری است، همچون پرده‌ای که بر روح ما کشیده باشند

ماکادو

یک دقیقه با دنیای علم

از: بهاره مهرنژاد

باز هم از مضرات شیر پرچرب

مدتی است که به ذکر مطالبی پرداخته‌ایم که همگی حکایت از خطرات مصرف شیر پرچرب در زنان و مردان دارد. در این شماره نیز می‌خواهیم به بیان یکی از دیگر از این خطرات بپردازیم:

تازه‌ترین تحقیقات انجام شده در دانشگاه منچستر در انگلیس نشان می‌دهد که مصرف روزانه شیر پرچرب خطر ابتلا به سکته مغزی را ۶۰ درصد می‌افزاید.

این مطالعات همچنین حاکی از آن است که افراد میانسالی (حدود ۴۰ تا ۶۰ سال) که روزانه دو بار و هر بار یک لیوان شیر بدون چربی می‌نوشند، سه برابر کمتر از افراد دیگر دچار سکته مغزی می‌شوند.

بنابراین توصیه می‌شود در هنگام خرید شیر، به نوع کم‌چرب آن بسیار توجه فرمایید!

اساس تندرستی از نظر بهداشت جهانی

آخرین گزارش ۶۰۰ صفحه‌ای سازمان بهداشت جهانی (WHO) که نتیجه یک بررسی جهانی در کشورهای غنی و فقیر است، از این حکایت می‌کند که اگر یک فرد بخواهد سالم بماند، بایستی مطلقاً به الکل و سیگار دست نزند. همچنین در خوردن گوشت قرمز تعادل را برقرار ساخته و مصرف آن را به هر روز ۶۰ گرم کاهش دهد و از سن ۵۰ به بالا لوبیا، انواع حبوبات و یا مرغ و ماهی را جانشین آن کند. در ضمن هر روز پنج بار میوه و سبزی بخورد، مصرف قند و شکر و نمک را به حداقل کاهش داده و خواب خود را از دست ندهد، استرس را از خود دور سازد، از هوای آلوده پرهیز کند، ورزش و تحرک را از یاد نبرد، تا می‌تواند آب سالم بنوشد و از مصرف بی‌رویه داروهای مسکن و ضددرد اجتناب نماید.

به زبان بی‌زبانتان بیشتر توجه کنید

آیا می‌دانید که علت بیشتر بیماریهایی که انسان به آن مبتلا می‌شود، نادیده انگاشتن تغییراتی است که در بدنش ایجاد می‌گردد. یکی از اعضای بدن که جز در مواقع خوردن و آشامیدن هیچ‌گونه توجهی به آن نمی‌شود، زبان می‌باشد.

درد و سوزش زبان علامت شش نوع بیماری است، به‌طوری که اگر زبان به یک طرف دهان بیفتد، علامت سکته مغزی است و اگر نرم و پریده رنگ شود از سوءتغذیه حکایت دارد و بزرگ شدن آن نشانه تنبل شدن تیروئید است که البته تمامی این نشانه‌ها ظاهری با درد و سوزش همراه می‌باشد.

علاوه بر این کم‌خونی ناشی از کمبود ویتامین ب - ۱۲ نیز خود را با کمک زبان درد مزمن نشان می‌دهد. درد زبان مشکلات قلبی را نیز به شما تفهیم می‌کند. اگر درپی یک پیاده‌روی شدید، دچار زبان درد شدید که پس از اندکی استراحت برطرف گردید، حتماً به پزشک متخصص قلب و عروق مراجعه کنید، چون امکان دارد به یک بیماری قلبی مبتلا باشید.

بنابراین توصیه می‌کنیم، بروز کوچکترین علامت و تغییرات را در بدن نادیده نگیرید و با گفتن جملاتی نظیر به دلیل خستگی، بی‌خوابی، کار زیاد و یا از این قبیل مراجعه به پزشک را به روز بعد موکول نکنید.

بیماری شایع فصل

اوریون یک بیماری ویروسی مسری است که در میان کودکان از شیوع بالایی برخوردار است به‌طوری که ۹۵ درصد از کودکان کمتر از پنج سال حتماً به آن مبتلا می‌شوند.

با توجه به شایع بودن اوریون در فصل زمستان و ایام مدارس، آگاهی یافتن از نحوه بروز و انتشار آن از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

مهمترین علایم اوریون عبارتند از: تورم غدد پاروتید (بناگوش) که با کسالت، بی‌اشتهایی، سردرد، درد ماهیچه‌ای و تب خفیف همراه است. تورم غدد بناگوش فقط تا یک طرف صورت اتفاق می‌افتد و تا سه روز ادامه دارد و پس از یک هفته، به‌تدریج فروکش می‌کند.

درواقع انتقال این ویروس از راه تماس مستقیم با قطره‌های آلوده، بزاق یا وسایل آلوده است. بیمارانی که دارای علایم بالینی هستند از حدود یک هفته قبل تا دو هفته بعد از شروع تورم غدد بناگوش می‌توانند بیماری را به دیگران منتقل کنند، ولی به‌طور کلی حداکثر دوره سرایت بیماری از یک تا دو روز قبل از شروع تورم تا پنج روز بعد از آغاز آن است.

با توجه به اینکه ویروس اوریون گاهی ممکن است سبب التهاب بیضه‌ها در پسران و متعاقب آن، عقیمی غیرقابل درمان شود، رعایت بهداشت عمومی و فردی یکی از مهمترین راهکارهای جلوگیری از انتشار ویروس اوریون به‌ویژه در پسران به‌شمار می‌رود.

بیماران مبتلا به اوریون گرچه به‌طور معمول حداکثر شدت آلودگی خود را پشت سر گذاشته‌اند ولی تا فروکش کردن تورم پاروتید بهتر است از حضور در اجتماعات خودداری کنند. به‌طور کلی در دوره مسری بودن بیماری، بایستی بیمار را از دیگران جدا کرد و وسایل آلوده به ترشحات دهان و بینی وی را ضدعفونی نمود.

کودکان مبتلا به اوریونی که در سنین مدرسه قرار دارند، بایستی به مدت ۱۰ روز از رفتن به مدرسه و رویارویی با همسالان خود اجتناب کنند. با توجه به اینکه درمان اختصاصی برای اوریون وجود ندارد، توجه به علایم بیماری و مراجعه زودهنگام به پزشک متخصص، در رأس اقدامات کنترل‌کننده اوریون قرار دارد.

یک بیماری دیگر در کمین خانمها

لومیوم که با نام عامیانه فیبروم مشهور است، شایع‌ترین غده توپر لگنی در زنان است که ۲۰ تا ۲۵ درصد موارد در سنین باروری ایجاد می‌شود. فیبروم از عضلات بافت همبندی خود رحم ناشی می‌شود. با اینکه علایم آن معمولاً در سنین ۳۰ تا ۴۰ سالگی بروز می‌کند ولی در سنین پایین‌تر نظیر ۱۸ سالگی نیز دیده می‌شود.

علایم بالینی

شایع‌ترین و مهمترین علامت میوم، خونریزی است که در ۳۰ درصد موارد به صورت لکه‌بینی و یا ترشح طولانی پس از قاعدگی ایجاد می‌گردد. همچنین درد زیر شکم، احساس فشار و اقباس ادرار از دیگر علایم میوم به شمار می‌روند. در صورت وجود عفونت، گاهی تب نیز همراه علامات بالا در فرد بروز می‌کند.

عوامل بروز میوم

در اغلب موارد، سابقه خانوادگی نقش بسزایی در بروز فیبروم دارد. بیماری تخمدان‌های حاوی کیست‌های متعدد و بالا بودن میزان هورمون مردانه که به همراه هورمون استروژن در زمان قاعدگی بسیار بالاست از دیگر عوامل بروز آن به‌شمار می‌روند.

عوارض ناشی از تشخیص دیرهنگام

مهمترین و شایع‌ترین عارضه میوم، آنمی (کم‌خونی) ناشی از خونریزی است، اما درعین حال عوارض ثانویه دیگری همچون انسداد روده یا مجاری ادراری، نازایی در مواردی که تومور پایه‌دار آندومتر وجود دارد، زایمان زودرس در حاملگی و سقط خودبه‌خودی را نیز به همراه دارد. با توجه به افزایش میزان بروز فیبروم و عوارض ناشی از عدم تشخیص به موقع آن، توصیه می‌شود افراد مستعد هر شش ماه یکبار برای کنترل به پزشک متخصص مراجعه کنند و همچنین با سونوگرافی‌های مدام، تحت کنترل قرار بگیرند.

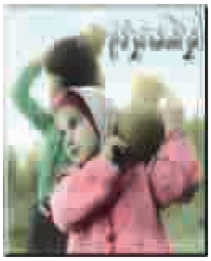

زیر نظر: ف. گویش
Email:f _gooyesh @ yahoo.com

شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: توبهٔ نصوح

توبه نصوح به توبه‌ای می‌گویند که توبه‌کننده، هرگز عهد و پیمان خود را نشکسته و از توبه و تصمیم خود سرپیچی نکند.

به عبارت دیگر، هر کس از روی صدق و صفا در مقام توبه برآید و مانند نصوح دست تضرع به درگاه خداوند بلند کند، حاجتش در درگاه خداوند مستجاب خواهد شد، به شرط آنکه توبه‌اش خالص و از ته دل باشد و دیگر دور گناه نرود. چنین توبه‌ای را توبه نصوح می‌گویند. حال برای آنکه هم نصوح را بشناسیم ـ که در قرآن کریم هم از او صحبت شده ـ و هم علت این تسمیه مشخص شود، اشاره‌ای گذرا داریم به داستانی که در جلد پنجم کتاب مثنوی به تفضیل از آن سخن رفته است:

در زمانهای قدیم مرد شیاد و حیله‌گری به نام نصوح زندگی می‌کرد که در حمام زنانه به شغل دلاکی مشغول بود و چون صدای زنانه داشت و چهره و صورتش هم شبیه زنان بود، هیچ کس متوجه اصل ماجرا نشده بود.

مشتریان او اغلب شاهزاده خانم‌ها و دختران اعیان و اشراف بودند که هرگاه به حمام می‌رفتند، جز نصوح کسی را به دلاکی نمی‌پذیرفتند و هرگز گمان نمی‌کردند که دلاکشان مرد است.

نصوح تا زمانی که مشغول کار بود، اسیر وسایس شیطانی بود، اما وقتی از حمام بیرون می‌آمد، توبه می‌کرد و از درگاه خداوند استغفار می‌طلبید.

سالها به این صورت گذشت. نصوح شبها توبه می‌کرد و صبح که اشعه زرین خورشید نمایان می‌شد، توبه را شکسته و روانه حمام زنانه می‌شد.

تا آنکه روزی گوهر گرانبهایی از دختر شاه در آن حمام زنانه گم شد. همه جا را جستجو کردند و اثری نیافتند. حکم شد که تمام دلاکان باید لخت شوند تا حقیقت روشن شود و سارق گوهر به دست آید.

نصوح که درخلال چند سال کار پلید خود، به همه چیز فکر می‌کرد و برای جلوگیری از افشای راز خود هر تدبیری را به‌کار برده بود، هرگز به فکرش هم خطور نمی‌کرد که روزی چنین حادثه‌ای برایش به‌وجود بیاید و پرده از رازش برداشته شود! پس به خلوتی رفت و چنان تضرع و توبه کرد که تا آن روز هرگز چنان خلوص و صداقتی در تضرعش وجود نداشت. در حین یارب یارب گفتن او، ناگهان صدا آمد که: «همه را گشتیم، ای نصوح نوبت توست».

با شنیدن این بانگ، نصوح از هوش رفت. و این بار خداوند توبه خالص او را پذیرفت، چرا که وقتی به هوش آمد، فریاد «یافتیم! یافتیم!» را شنید.

به‌طوری که ملاحظه کردید، نصوح وقتی فضاحت و رسوایی خود را آشکارا دید، چنان آهی از دل برآورد که خداوند او را از آن ضلالت و گمراهی درآورد و توبه او را پذیرفت. این بار وقتی دختر پادشاه دوباره نصوح را برای شستشوی خود فراخواند، نصوح نپذیرفت و بقیه عمر را به عبادت و پرستش ستارالعیوب صرف کرد.

البته باید به این موضوع هم اشاره کنیم که اگر نصوح وجود خارجی نداشت خداوند متعال در قرآن مجید تأکید نمی‌فرمود که مانند نصوح توبه کنید تا مقبول درگاه الهی واقع شود.

واژه‌نامه لری (یاسوجی)

بنگشت: گنجشک / گلِو: گربه / جیجه: جوجه / کموتر: کبوتر / چلکه: چوبِ نازک / کول: کتف / برد: سنگ / تماتم: گوجه فرنگی / درف: ظرف.

فرستنده: سکینه قدمی دولت‌آباد از یاسوج

ضرب‌المثل مازنی

◇ دز گو دز گوگ کنه.
برگردان: گاو دزد، گوساله دزد، می‌زاید.
◇ گوئه که شیر ندینه، صحرائه خی ته گو.
برگردان: گاوی که شیر نمی‌دهد [بهتر که] خوک صحرایی گاوت باشد!
◇ مفت گلِیله ئه سینه سپرکنه.
برگردان: برِای گلوله مفت سینه سپر می‌کند.

فرستنده: مهدی صالح‌پور از نوشهر

دوبیتی گنابادی

پری رفتی که جایت مانده خالی
بسوزم همچو کُنده در بخاری
گل سرخی که تو دادی به دستم
خودت رفتی و گل ماند یادگاری

○

انار خوبه سرش وَرکنده باشه
جوون خوبه دلش پرخنده باشه
جوونی که نداره مال دنیا
بمیره بهتره تا زنده باشه!

فرستنده: مجید کاظمی نوقابی از گناباد

واژه‌نامه حیوانات در کازرون

گو: گاو ماده / گوهر: گوساله / نوبند: گاو نر / کهره: بزغاله / قلاغ: کلاغ / گوجیشک: گنجشک / توره: شغال / رووه: روباه / هفی: افعی / کرنجال: خرچنگ / پیرسوک: پرستو / بیف‌کور: جغد / موشک شوپر: خفاش.

فرستنده: غلامرضا رازقی از کازرون

نامه‌های شمارسید:

حسین فیاضی نوغابی از گناباد (خراسان) ـ جعفر بابایی از آستارا ـ حسن چراغیان از روستای کوشه بردسکن (خراسان) ـ عبدالواحد بلوچ از روستای هیتک شهرستان نیکشهر (سیستان و بلوچستان) (دو نامه) ـ شهرام علی‌نژاد و شایان مصلح از خیرآباد گچساران (کهکیلویه و بویراحمد).

پاسخ به نامه‌ها:

آقای عبدالواحد بلوچ از روستای هیتک شهرستان نیکشهر (سیستان و بلوچستان)

آقای بلوچ مدتی است که مطالب جذاب و خواندنی کمتر از شما به دستم می‌رسد، نمی‌دانم چرا به نوشتن چند اصطلاح و یا واژه‌نامه بسنده می‌کنید. امیدوارم دلیل آن بی‌حوصلگی نباشد. به هرحال منتظر نامه‌های کاملتر شما هستم.

سرافراز باشید

آقای هادی قدمی از روستای کاور شهرستان دهلران (ایلام)

برادر گرامی! تاکنون هیچ نامه‌ای از شما به دست من نرسیده است. ضمن آنکه در همین نامه شما ۱۲ سطر از خودتان گفته‌اید و در آخر ۵ واژه‌نامه و یک ضرب‌المثل نوشته‌اید! یعنی خیلی مختصر، نه مفید! البته امیدوارم بعد از این دامنه همکاری‌تان را وسعت داده و بیشتر برای ما مطلب بفرستید.

ضمناً به دلیل در نوبت ماندن نامه‌ها، اصلاً نیازی به پست پیشتاز نیست و این کار فقط صرف هزینه بی‌دلیل است.

پاینده باشید

آقای محمدرضا شاهد از سورک ساری (مازندران)

برادر گرامی! ضرب‌المثل‌های ارسالی شما تکراری نبود، فقط یک اشکال کوچک داشت و آن اینکه فراموش کرده بودید برگردان فارسی آنها را برایمان بنویسید! بنابراین به ناچار تا ارسال مجدد و کامل ضرب‌المثل‌ها، ناچارم آنها را بایگانی کنم.

شاد باشید

خانم راضیه ضیغمی فلاح از ساوه

بابت نامه خوش و زیبایتان متشکرم و از اینکه این بار مسائل نگارشی را مورد توجه قرار دادید، بسیار سپاسگزار. منتظر نامه‌های دیگرتان هستم.

سربلند باشید

آقای شایان مصلح از خیرآباد گچساران

برادر گرامی! از اظهار کم‌لطفی شما ممنون! نوشته‌اید «مردم گچساران نامه‌های زیادی را برای این بخش می‌فرستند ولی هیچ‌کدام از آنها چاپ نمی‌شود!» این واقعاً بی‌انصافی است! اگر چند شماره از مجله را ورق بزنید خواهید دید در هر شماره مطلبی از گچساران به چاپ رسیده است. اما اگر منظورتان این است همه مطالب را با هم چاپ کنیم آن وقت عنوان «فرهنگ مردم» باید به «فرهنگ گچساران» تغییر یابد!

به هرحال رعایت کمی انصاف هم بد نیست!

عکس ارسالی شما که هیچ توضیحی هم نداشت، برای چاپ در صفحه فرهنگ مردم ـ چه به لحاظ محتوا، چه کیفیت ـ مناسب نبود.

پایدار باشید!

انسان زاده شده است که زندگی کند نه اینکه خود را برای زندگی آماده نماید ●پاسترناک

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان ورامین

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

دوستی با یک دختر زندگی‌ام را به باد داد

قسمت اول

کمی قبل از ساعت ۹ بود که مقابل زندان از ماشین پیاده شدم. اگرچه خورشید سخاوتمندانه اشعه‌های طلایی رنگش را به تن یخزده زمین می‌بخشید، اما سرما بی‌رحمانه شلاق خود را با تمام قدت بر گرده‌ها فرود می‌آورد.

اولین ضربات سرما را گونه‌هایم حس کرد و قبل از آنکه تمام بدنم از سرما به لرزه بیفتد، خود را به دفتر نگهبانی رساندم. چند دقیقه‌ای طول کشید که وارد واحد فرهنگی شدم. اگرچه هوای آنجا هم چندان گرم و دلخواه نبود، اما به هرحال از سوز و سرمای بیرون در آنجا خبری نبود.

بیست دقیقه‌ای طول کشید تا دو نفر را برای مصاحبه آوردند. یکی از آنها جوانی بود، بلند بالا و لاغراندام، سپیدرو اما رنگ‌پریده و زرد چهره. خیلی آرام شروع به صحبت کرد و قبل از هر چیز اشاره کرد که علی‌رغم اینکه ۲۲ سال بیشتر ندارد ولیکن کوله‌باری از جرایم متعدد را به دوش می‌کشد. از مسائل منکراتی تا آدم‌ربایی و جرح عمدی و... و حالا دو سال است که در حال تحمل ۱۶ سال حبسی است که بابت این جرایم گرفته است.

از او خواستم قبل از اینکه وارد جرایمش شود، مروری داشته باشد بر زندگی گذشته‌اش و او اینطور شروع کرد:

◇ ◇ ◇

-بیست و دو سال دارم. اهل و ساکن ورامین، البته اصالتاً اجداد من اهل شهرستان کاشان بودند ولی در زمان رضاشاه به دلیل دعوا و درگیری‌هایی که بر سر آب و ملک داشتند از شهر کاشان به ورامین تبعید شدند. آن‌طور که پدربزرگم از پدر و جدش تعریف می‌کرد، آنها بعد از تبعید به ورامین به علت حاصلخیزی خاک و امکان فعالیت‌های دامداری و مرغداری در اینجا ماندگار شدند و به مرور زمان در همین شهر ازدواج و زاد و ولد کردند. از آنجا که وضع کار و کاسبی آنها در این شهر خوب شده بود، فرزندان و فرزندان فرزندان آنها علی‌رغم اینکه می‌توانستند به کاشان برگردند، در ورامین ماندگار شدند. بالطبع پدر من هم که از نوادگان آنها بود، همین شهر را برای زندگی انتخاب و همین جا هم ازدواج کرد. من فرزند ارشد پدرم هستم و یک برادر و خواهر هم دارم. وضع مالی‌مان هم خوب بود. پدرم کارمند بانک و مادرم خانه‌دار است. البته پدرم بنابه دلایلی بعد از ۱۳ سال خدمت بازنشست شد و درحال حاضر مغازه‌ای باز کرده و مشغول کار است.

من تا سوم راهنمایی جزء شاگردان درسخوان و ممتاز بودم، اما درست همان سالی که با معدل هفده و بیست و پنج صدم کارنامه سوم راهنمایی‌ام را گرفتم، دیگر به مدرسه نرفتم و قید درس و مدرسه را برای همیشه زدم. آن هم فقط و فقط به یک دلیل و دلیل آن چیزی نبود جز آنکه دوست داشتم کار کنم و از نظر مالی مستقل باشم و دستم در جیب خودم باشد.

البته همان‌طور که گفتم وضع مالی پدرم بد نبود، اما من می‌خواستم برای خودم کار کنم. به درس خواندن هم هیچ علاقه‌ای نداشتم، اگرچه شاگرد درسخوان و زرنگی بودم اما تا یادم هست از روی عشق و علاقه درس نخوانده بودم. فقط و فقط برای رفع تکلیف و اینکه دل پدر و مادرم خوش باشد که بچه درسخوانی دارند، اما این وضع تا سوم راهنمایی بیشتر ادامه نداشت. دلزدگی‌ام از درس و مدرسه کار را به آنجا کشاند که تصمیم گرفتم برای همیشه با درس و مدرسه خداحافظی کنم. دلم می‌خواست آزاد باشم. ذاتاً نمی‌توانستم هیچ قید و بندی را تحمل کنم و همه اینها دست به دست هم داد تا من از درس و مدرسه دست بکشم و برای اولین تجربه کاری وارد کمک فنرسازی شوم.

البته در عرض یک سال چند کار را تجربه کردم، ولی در همین تجربه‌ها حدود یک میلیون و پانصد - ششصد هزار تومان پول جمع کردم. چون همیشه دوست داشتم روی ماشین کار کنم، همین که پولم اندازه‌ای شد که بتوانم با آن کاری کنم پول را به پدرم دادم و از او خواستم برایم یک ماشین شرایطی بخرد. پدرم هم مقداری روی پول من گذاشت و برایم یک پژو آر.دی خرید. البته من باید ماهی سیصد هزار تومان قسط می‌دادم. با خرید ماشین من بلافاصله با آخرین مدرک تحصیلی‌ام، گواهی‌نامه گرفتم و بعد افتادم به کار. آن هم با چه سختکوشی.

> **من که معنی جمله دوم او را هم نفهمیده بودم یک لحظه از روی جوانی و جاهلی و برای آنکه به من نخندد و نگوید که «گاگول»! هستم، مثل بز اخفش سری تکان دادم و گفتم: «چرا که نه!» او هم که خیلی خوشحال شده بود، به خنده گفت: «پس یک جای خلوت نگهدار!»**

از اول صبح تا آخر شب یکسره در خط تهران ورامین و گاهی افسریه - تهرانپارس مسافرکشی می‌کردم تا هم قسط ماشین را دربیاورم و هم خرج خودم را. چند ماهی خیلی خوب کار کردم تا اینکه یک روز یکی از بچه‌هایی که مثل من مسافرکش بود، پیشنهاد داد چند صباحی در خط دانشگاه ورامین - مترو تهران کار کنیم. پیشنهاد خوبی بود. حداقل‌اش این بود که کمی از یکنواختی کار کاسته می‌شد. ضمن آنکه مغازه پدربزرگم در همان نزدیکی‌های دانشگاه ورامین بود و من می‌توانستم گاهی سری هم به او بزنم. خب چند ماهی در این خط کار کردم. همه چیز خیلی خوب بود. از آنجا که تعداد زیادی از دانشجویان ورامین، بومی تهران بودند، هم در مسیر رفت و هم در مسیر برگشت همیشه تعداد زیادی مسافر بود. اما ای کاش بعد از مدتی به یک دلیلی دوباره به خط تهران - ورامین برمی‌گشتم، چرا که آشنایی با یکی از همین دانشجویان، مسیر زندگی مرا عوض کرد و مرا به آنجا کشاند که دیگر راه برگشتی برایم نمانده!

اما این جریان به اواخر سال ۷۷ برمی‌گردد. یک روز که مثل همیشه روبروی دانشگاه منتظر مسافر بودم، دخترخانمی آمد و پرسید که تا تهران به صورت دربست می‌روم. که البته برای من دربست رفتن خیلی بهتر از سوار کردن چند نفر بود. بنابراین گفتم: البته و پرسیدم کجا می‌رود. او مقصدی را در شرق تهران گفت. کرایه‌اش را محاسبه کردم و گفتم سه هزار تومان کرایه‌اش می‌شود. او هم قبول کرد و منهم سوارش کردم و راهی تهران شدیم.

طی مسیر که می‌رفتیم او از من پرسید: «چیزی مصرف می‌کنی؟» من که آن زمان ۱۷-۱۶ سال بیشتر نداشتم منظور او را نفهمیدم. او در توضیح بیشتر گفت: «اهل حال هستی؟!» من که معنی جمله دوم او را هم نفهمیده بودم یک لحظه از روی جوانی و جاهلی و برای آنکه به من نخندد و نگوید که «گاگول»! هستم، مثل بز اخفش سری تکان دادم و گفتم: «چرا که نه!» او هم که خیلی خوشحال شده بود، به خنده گفت: «پس یک جای خلوت نگهدار!»

من که تمام آن منطقه را مثل کف دستم می‌شناختم به یک فرعی پیچیدم و در یک محل مناسب که تمام اطرافش را ساقه‌های بلند و برگهای پهن بلال پوشانده بود، نگه داشتم. اول او از ماشین پیاده شد و نگاهی به اطراف انداخت، بعد به من گفت که فلاکس چای و دوتا لیوان بیاورم. از آنجا که من عاشق چای بودم، همیشه در ماشینم چای حاضر و آماده بود. پس بدون معطلی دو لیوان چای ریختم و از ماشین پیاده شدم. او هم بلافاصله مقداری تریاک در چای انداخت و اول خودش و بعد من لیوانها را سر کشیدیم. و این آغاز آشنایی من با او و مواد مخدر بود. من که از سیگار متنفر بودم، قبل از آنکه بفهمم چه می‌کنم وارد دنیای سیاه و مهلک مواد شدم. دخترک که بیست و سه ساله و دانشجو بود یک روز درمیان به دانشگاه ورامین می‌آمد. من هم هر روزی که او به دانشگاه می‌آمد، او را به تهران برمی‌گرداندم. البته هر بار کرایه‌ام را هم می‌گرفتم، او هم برایم مواد می‌آورد.

چند ماهی روابط ما در همین حد بود. اما به‌تدریج

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

انسان هایی که اعتماد به نفس دارند خودشان را با دیگران مقایسه نمی کنند

و با گذشت زمان، دوستی ما وارد مرحله جدیدی شد. به این صورت که غیر از راه دانشگاه تا تهران، بیرون هم می‌رفتیم. از دیزین و فرحزاد گرفته تا هرکجا که فکرش را بکنید. خب در این تفریحات گاهی من شبی بیست ـ سی هزار تومان هم خرج می‌کردم.

پدر و مادرم اما کم و بیش متوجه تغییر رفتارهای من شده بودند. خماری و نشئگی گاهی خودش را نشان می‌داد. حالا دیگر سیگار، که روزی از آن متنفر بودم، در جیب لباس و ماشینم همیشه وجود داشت! ضمن آنکه دیگر آن احترام سابق را برای خانواده‌ام قائل نبودم. خیلی عصبی و پرخاشگر شده بودم. با کوچکترین مسأله‌ای از کوره به‌در می‌رفتم. هنوز مطمئن نیستم آیا آنها متوجه اعتیاد من شده بودند یا نه؟ اما به‌هرحال هرچه بود، صبوری می‌کردند و به پند و اندرز و نصیحت بسنده کرده بودند. اما هر وقت آنها از باب پند و اندرز درمی‌آمدند، من یا خمار بودم یا نشئه. هیچ وقت معنای کلام آنها را متوجه نمی‌شدم.

اما از آن طرف دوستی من و او هم هر روز بیشتر و بیشتر می‌شد. دیگر اغلب روزها همدیگر را می‌دیدیم. حال چه به بهانه رساندن او به منزل یا قرارهای دو نفره و یا میهمانی‌هایی که دوستان او ترتیب می‌دادند و او هم مرا همراه خودش می‌برد. در این میهمانی‌ها همه جور خلافی بود، از مواد و مشروب و قرص گرفته تا...! و همه اینها برای من که تا یک سال قبل از آن حتی نمی‌دانستم تریاک چه رنگی است، هم تازگی داشت و هم زیاد بود. خیلی زیاد!

روزها از پی هم می‌آمد و می‌رفت و من هر روز بیشتر از روز قبل سقوط می‌کردم. راستش را بخواهید پا گذاشتن در خلاف مثل قدم گذاشتن روی یک جاده سرازیر لغزنده است که خواه‌ناخواه دراثر یک سنگ ریزه تا ته دره باید سقوط کرد! من هم راهی این جاده سرازیر شده بودم و هر روز بیشتر از روز قبل در منجلابی که خودم درست کرده بودم، دست و پا می‌زدم. اما نمی‌دانم چرا هیچ راه فراری پیدا نمی‌کردم. شاید چون خودم نمی‌خواستم و یا یک پا برای شرکت در همه کارها داشتم و شاید علت اصلی هم همین مسأله بود. او یک نوع انگیزه کاذب در من ایجاد کرده بود، تمام ساعتها را می‌گذراندم به امید اینکه با او باشم. بودن با او دو حسن داشت. هم موادم می‌رسید، هم به عنوان یک دوست و همپا با من بود.

مدتی که گذشت پدربزرگم متوجه شد من هر روز یک دختری را تک و تنها سوار می‌کنم و می‌روم و تا غروب هم برنمی‌گردم. رفتارهای مشکوک من باعث شد که او موضوع را با خانواده‌ام مطرح کند. پدرم هم مدتی دور از چشم همه، مرا زیرنظر گرفت و متوجه شد که بعله... دارم چپ می‌زنم آنهم چه چپی!

بنابراین بدون هیچ بحث و درگیری اولین کاری که کرد ماشین را از زیر پایم کشید بیرون و سریع ـ قبل از آنکه تابلو شود ـ آن را رد کرد و دو میلیون هم ریخت به حسابم تا با هم بی‌حساب شویم.

این کار پدرم مرا جریح‌تر کرد. به جای آنکه کاری کنم تا قبل از آنکه اعتماد کاملشان از من سلب شود، وضع را اصلاح کرده باشم، برعکس افتادم روی لجبازی و نه‌تنها ارتباطم را با او قطع نکردم، بلکه هر روز به دیدنش می‌رفتم. شماره تلفن خانه را به او دادم تا هر وقت جایی پارتی یا میهمانی بود خبرم کند و وضع را از آنچه بود به‌مراتب بدتر کردم. حتی شاید باور نکنید اگر بگویم میزان مصرف موادم را هم بالا بردم و همه اینها فقط و فقط از روی لجبازی بود. من به خاطر لجبازی با خانواده‌ام، خود را به مرز نابودی کشاندم.

> **در این میهمانی‌ها همه جور خلافی بود، از مواد و مشروب و قرص گرفته تا...! و همه اینها برای من که تا یک سال قبل از آن حتی نمی‌دانستم تریاک چه رنگی است، هم تازگی داشت و هم زیاد بود. خیلی زیاد!**

مدتی بعد دیدم بدون ماشین عملاً دستم بسته است و هیچ کاری نمی‌توانم بکنم. هر روز باید کلی کرایه ماشین می‌دادم، ضمن آنکه مدت طولانی هم سر خیابانها معطل می‌شدم. پس تصمیم گرفتم با همان دو میلیون تومانی که پدرم به حسابم ریخته دوباره ماشین بخرم! مطمئن بودم اگر با ماشین کار کنم می‌توانم قسط آن را دربیاورم فقط به شرط آنکه اعتیادم اجازه می‌داد!

به هرحال چاره‌ای نبود، دل را به دریا زدم و ماشین خریدم. چند وقتی ماشین را داشتم. وضع کار و کاسبی بدک نبود. ضمن آنکه تفریحات آنچنانی را هم داشتم. اما گویا در طالع من ماشین نیامده بود! چرا که با همان ماشین تصادف وحشتناکی داشتم و فقط به اندازه ذره‌ای شاید مورد لطف خدا بودم که جان سالم به‌در بردم، چرا که به گفته شاهدان باید دردم کشته می‌شدم!

به هرحال بعد از آن تصادف آنچنانی قید ماشین را برای همیشه زدم و بعد از فروش ماشین دیگر حتی اسم آن را هم نیاوردم، اما زندگی خرج داشت، باید یک‌طوری اموراتم را می‌گذراندم و بهترین راه فروش مواد بود و به این ترتیب افتادم در کار قاچاق و فروش مواد! پول بی‌خیر و برکتی بود. هرچه درمی‌آوردم به‌راحتی از دست می‌دادم و به قول معروف همه‌اش خرج «اتینا» می‌شد.

میهمانی‌ها و پارتی‌ها هم که همچنان ادامه داشت! هر روز بیشتر در کثافت غوطه‌ور می‌شدم. شدیداً وابسته مواد و قرص شده بودم. پدر و مادرم کاملاً فهمیده بودند که من سالم نیستم. اما جرأت نمی‌کردند حرفی بزنند. من خیلی گستاخ و وقیح شده بودم. دیگر هیچ احترامی برای کسی قائل نبودم. هیچ چیز دیگر برایم اهمیت نداشت. زمانی آنقدر مراقب مادرم بودم که همه فامیل به حال مادرم غبطه می‌خوردند، اما حالا آنقدر برایم بی‌تفاوت شده بود که اصلاً حضورش را متوجه نمی‌شدم. هیچ نصیحت و پند و اندرزی به گوشم نمی‌رفت. من به دست خودم برای خودم گوری می‌کندم که هر خلاف من عمق آن را بیشتر می‌کرد.

هرچه خانواده‌ام برای نجات من تلاش می‌کردند، در عوض او دست من را گرفته بود و با خود به عمق تباهی می‌برد.

در بیشتر پارتی‌های شبانه و مختلط من و او پای ثابت بودیم. هر دو در حد وحشتناک قرص می‌خوردیم. قرص‌هایی که شاید از یک عدس و لپه کوچکتر بودند اما به جرأت می‌توانم بگویم کار نیم کیلو تریاک را می‌کرد. چنان فرد را از خود بی‌خود می‌کرد که اصلاً درحال طبیعی نبودیم و نمی‌دانستیم چه می‌کنیم.

چند وقتی این سقوط ادامه داشت تا اینکه... تا اینکه یک روز احساس کردم که دیگر نمی‌توانم ادامه دهم. بریده بودم. خیلی سعی کردم خود را از آن سراشیبی نجات دهم، اما... اما با وجود او نمی‌توانستم. به همین خاطر یک روز راست و پوست‌کنده به او گفتم که بریده‌ام و دیگر نمی‌توانم. هر دو داشتیم بشدت داغان می‌شدیم. پارتی‌های پشت سر هم، مصرف مواد، مشروب، قرص و هزار و یک کوفت و زهرمار دیگر، داشت هر دو ما را نابود می‌کرد. می‌دیدم که خانواده‌ام از من زده شدند. خودم حال طبیعی ندارم و از حالت انسانی خارج شده‌ام. بنابراین به او گفتم که دیگر نمی‌توانم ادامه دهم.

ادامه و پایان در شماره بعد

پاورقی خارجی

قسمت هفدهم

من «سیسرو» بودم

I WAS CICERO

ELYESA BAZNA

ترجمه: سیروس گنجوی

**مشهورترین جاسوس
جنگ جهانی دوم، داستان زندگی خود را
تعریف می‌کند... حیرت‌انگیز، جذاب، باور نکردنی...
تاکنون کتابی به این جذابی عرضه نشده است.**

Chicago Tribune شیکاگو تریبیون

خلاصه شماره‌های گذشته:

در شماره‌های قبلی خواندید که «سیسرو» یا مشهورترین جاسوس جنگ جهانی دوم، به عنوان راننده مخصوص به استخدام دبیر اول سفارت انگلستان درمی‌آید و با دستیابی به یکی از پرونده‌های مهم سفارت از نقشه دولتهای روسیه و انگلستان برای درگیر کردن ترکیه در جنگ آگاه می‌شود.

سیسرو می‌داند که برای رسیدن به اطلاعات مهمتر باید به سفارت انگلستان نفوذ نماید، بنابراین از طریق خانم «مارا» (پرستار بچه دبیراول سفارت) صاحبکارش را برای سفارش خود نزد سفیر قانع کرده و به عنوان راننده مخصوص سفیر انگلستان (سرهیو) استخدام می‌شود.

سیسرو با استفاده از موقعیت جدید خود از اسناد محرمانه زیادی عکس می‌گیرد و با برقراری تماس با یکی از مقامات امنیتی آلمان به اسم «مویتزیش» در چند مرحله این اسناد را به او فروخته و با پولهای حاصل از آن زندگی و شخصیت جدیدی برای خودش می‌سازد.

اما پس از مدتی انگلیسی‌ها وقتی متوجه می‌شوند که آلمانها از برنامه‌های آنها اطلاعات زیادی دراختیار دارند، به وجود یک جاسوس در بین تشکیلات خود مشکوک شده و چند مأمور امنیتی را به ترکیه می‌فرستند و درواقع همه دولتهای متخاصم در جنگ به دنبال شناسایی سیسرو بودند و...

اینک ادامه ماجرا...

«مویتزیش» همچنین سخنان «کالتن برونر» را نقل کرده که گفته است:

«ریبن تروپ، وزیر خارجه آلمان هنوز سفت و سخت بر این باور بود که انگلیس‌ها این خدمتکار را خودشان علم کرده و فرستاده‌اند، و همه این بازیها یک توطئه است. من «ریبن تروپ» را خوب می‌شناسم. اگر فکری به کله‌اش می‌افتاد، به آسانی نمی‌شد آن فکر را از کله‌اش خارج کرد. این رویه سبب می‌شد که بهترین فرصت‌های اطلاعاتی از دست برود. کاری هم از ما ساخته نبود. من تصمیم گرفتم در این باره شخصاً با «رهبر» (منظور «آدلف هیتلر» است) گفتگو کنم تا عملیات «سیسرو» را کلاً به اداره ما بسپارد.»

به این ترتیب، مقامات بلندپایه و سرشناس «برلین» بر سر «سیسرو» با هم کلنجار می‌رفتند. درباره واقعی بودن این اسناد، و اینکه آیا من جاسوس قابل اعتمادی بودم یا نه، مرتب توی سروکله هم می‌زدند! اما من در آن موقع، از هیچ‌کدام از این رویدادها خبر نداشتم و بیش از آنکه «سیسرو» باشم، همان «علی عیسی» بودم و کار خود را به عنوان یک «خواص» فضول و خبرچین دنبال می‌کردم!

اطلاع نداشتم که در آن زمان، یک آمریکایی به نام «آلن دالس» در «برن» پایتخت سوئیس به سر می‌برد که سالها بود تعداد زیادی جاسوس و خبرچین در «برلین» داشت. یکی از این جاسوسها، یک سیاستمدار آلمانی در دارودسته «ریبن تروپ» (وزیر خارجه آلمان) بود که نازی‌ها برادرش را تا سرحد مرگ کتک زده بودند. فقط بعد از جنگ بود که کشف کردم این شخص، آقای «دالس» را از وجود جاسوسی به نام «سیسرو» ـ که حدس زده می‌شد در سفارت انگلیس در «آنکارا» کار می‌کند ـ آگاه نمود.

و بدین‌گونه بود که آمریکایی‌ها ناگهان به طرف «سیسرو» خیز برداشتند. به این ترتیب، موضوع «سیسرو» بازیچه‌ای شد در دست سرویس‌های امنیتی رقیب که شرافت کاری خود را در معرض خطر می‌دیدند. و هرکدام از آنها می‌کوشیدند اولین نفری باشند که هویت «سیسرو» را کشف می‌کنند!

آمریکایی‌ها، «جرج اچ. ارل» کارشناس امور بالکان را فراخواندند تا از او کمک بگیرند. من از اینکه برای آقای «ارل» ـ که دوست صمیمی پرزیدنت «روزولت» بود ـ دردسر ایجاد کرده بودم به خود بالیدم. من، یک «خواص» ساده، همه را نوک انگشتم چرخانده بودم!

آقای «ارل» که فرماندار پیشین ایالت «پنسیلوانیا»، کاردار آمریکا در «وین» و «صوفیه» و بالاخره وابسته نظامی در استانبول بود، به یاد زن جوانی افتاد که عضو سازمان مخفی آمریکا در «صوفیه» بود. بدین‌گونه بود که او را وارد سفارت آلمان در آنکارا کردند. این زن جوان، همان «کورنلیا کاپ» سکرتر جدید «مویتزیش» بود! نام رمز «سیسرو» از دورترین نقاط دنیا، از برلین و برن و واشنگتن و استانبول و صوفیه، سفر کرده و دوباره به «آنکارا» بازگشته بود. و همچنان موضوع داغ روز به شمار می‌رفت!

البته من در آن زمان، چیزی راجع به این مطالب نمی‌دانستم. حتی نمی‌دانستم که یک زن جوان ۲۳ ساله، سایه به سایه در تعقیب من است و خیال دارد کله‌اش را در این راه از دست بدهد!

* * *

راستش، سابقاً من از «کورنلیا کاپ» نفرت داشتم، اما حالا که سالها از این ماجرا گذشته، این نفرت نیز تازگی خود را از دست داده است. گاهی فکر می‌کنم اگر روزی با هم برخورد کنیم چه اتفاقی خواهد افتاد؟ لابد می‌گفت:

ـ وای خدای من، تو «سیسرو» هستی؟

من هم پاسخ می‌دادم:

ـ مادام، روز و روزگار گذشته و دیگر هیچ کدام از ما جوانتر نمی‌شود!

همیشه در خیال خود یک چنین مکالمه‌ای را مجسم می‌کردم که بین دو رقیب دیرین صورت می‌گرفت. هرچند ما رقیب یکدیگر بودیم، اما بین ما وجه تشابهی وجود داشت: من برای آلمانها جاسوسی می‌کردم و او برای آمریکایی‌ها!

ـ خانم، شما به کشورتان آلمان خیانت کرده‌اید. من از شما متنفرم. و او احتمالاً در پاسخ می‌گفت:

ـ «سیسرو» چرا چرند می‌گویی! من این کار را به خاطر عقیده‌ام انجام داده‌ام، درحالی که تو به خاطر پول، جاسوسی کرده‌ای!

اگر با هم ملاقات می‌کردیم، من حالِ دوتا بچه‌اش را جویا می‌شدم و او مؤدبانه، اما به طَعنه می‌گفت:

ـ «سیسرو» شنیده‌ام شش تا بچه داری، آیا درست است؟

ـ نه خانم، من هشت تا بچه دارم. قبول می‌کنم که مسخره است یک جاسوس سابق، هشت تا بچه داشته باشد، اما راستش را بخواهید من کوچکترین دخترم را روی زانویم نشاندم و به او گفتم که پدرت روزی کلید گاوصندوق «سرهیو ناچبول هیوجسن» سفیر انگلستان را دراختیار داشت و...

به هرحال، اگر در آن زمان شستم خبردار می‌شد که آن زن، دشمن من است، بی‌درنگ این موضوع را با «مویتزیش» درمیان می‌گذاشتم و بی‌تردید این افشاگری به بهای جان «کورنلیا کاپ» تمام می‌شد!

دربه‌در به دنبال «کورنلیا»!

اما تنها چیزی که در آن زمان از او می‌شناختم، صدای لطیف و دلنشین او پشت تلفن بود. تا سالها بعد، اطلاعات تازه‌ای درباره او به دست نیاوردم.

گفته می‌شد که «کورنلیا» در آمریکا زندگی می‌کند. نامه‌ای برای دوستانم در آن دیار فرستادم، اما نتیجه‌ای عاید نشد. آنها گفتند که در سرزمین پهناوری مثل آمریکا، یافتن چنین زنانی مقدور نیست، بویژه اینکه ازدواج کرده و زیر نام شوهرش در آنجا زندگی می‌کند. نامه‌ای برای مقامات اداره مهاجرت فرستادم، اما آنها حتی زحمت پاسخگویی را به خود ندادند!

ولی زمانی که سرگرم آماده کردن این کتاب بودیم، از «جی.تامس بیل» روزنامه‌نگار مشهور

خواستیم که در این ردیابی به ما کمک کند. او این درخواست را پذیرفت و جستجوی خود را برای یافتن «کورنلیا کاپ» آغاز نمود. او کشف کرد که این زن، زمانی در «شیکاگو» نزد آقا و خانم «هوگو کوتاندین» زندگی می‌کرد.

با آن خانواده مکاتبه کردیم و توانستیم نشانی دیگری از او به دست بیاوریم: رستورانی در «شیکاگو» که گفته می‌شد «کورنلیا» به عنوان گارسن در آنجا کار کرده بود. به من گفتند که صمیمی‌ترین دوست او در آن رستوران، دختری بود به نام «ویولت کایل» که همه او را «پینکی» (انگشت کوچیکه) صدا می‌زدند!

با این دختر تماس گرفتم. او پاسخ داد:

«من هنوز در آن رستوران کار می‌کنم، اما «کورنلیا» مدتها قبل آنجا را ترک گفته است. صاحب رستوران، به این خاطر «کورنلیا» را استخدام کرد که او تبار آلمانی داشت. خود صاحب رستوران هم یک آلمانی بود که در جریان جنگ جهانی اول، از خدمت فرار کرده و با اوراق جعلی در آنجا زندگی می‌کرد. این موضوع، کمی بعد از آنکه دست به خودکشی زد برملا شد... به هرحال، او به «کورنلیا» کمک کرد تا روی پای خود بایستد. «کورنلیا» با مأمور پیشین «اف.بی.آی» ازدواج کرد. من می‌توانم نام شهری را در «کالیفرنیا» که آنها در آنجا زندگی می‌کنند به شما بدهم.»

«بیل» به آمریکا رفت و با «کورنلیا» دیدار کرد و اظهارات او را روی کاغذ آورد.

من آنچه را که «کورنلیا» درباره «سیسرو» گفته بود خواندم. به این ترتیب بود که کشف کردم برخلاف تصور من، این دختر زیبا عامل انگلیس‌ها نبود، بلکه همانطور که قبلاً نوشتم جاسوس آمریکایی‌ها بود!

فصل ششم

ورود مأموران امنیتی انگلیس از لندن، پیامدهایی را به دنبال داشت. آنها در گاوصندوق «سرهیو» یک آژیر خطر نصب کردند. کارشناسان وارد شدند و ساعتها در پشت درهای بسته به کار مشغول شدند و من فقط در ذهن خود می‌توانستم مجسم کنم که آنها به چه کاری مشغول هستند. با این تدابیر، دیگر کلیدی که از روی کلید گاوصندوق سفیر انگلیس ساخته بودم، پشیزی ارزش نداشت!

من این موضوع را به حساب تقدیر گذاشتم. آماده بودم تا جاسوسی به نام «سیسرو» را برای همیشه از صحنه روزگار محو کنم!!

با شتاب به زیرزمین رفتم و اسکناسهایی را که از زیر فرش اتاقم برده و زیر پله زیرزمین پنهان کرده بودم برداشتم و به خانه اجاره‌ای خود منتقل کردم. آنها را درون کشو میز کارم گذاشتم و درش را قفل کردم. با خود اندیشیدم که حالا به قدر کافی پول دارم و می‌توانم با خیال راحت از کار کناره‌گیری کنم. اجباری نبود که بازی خطرناک خود را ادامه بدهم. فقط کافی بود وسایل عکاسی خود را نابود کنم و هرگونه آثار جرم را از بین ببرم. به این ترتیب، دیگر اثری از «سیسرو» بر جای نمی‌ماند. اما هرقدر کوشیدم، دستم به این کار نرفت. گذاشتم همان جا بماند. خودم هم نمی‌دانستم چرا؟

با «مویتزیش» دیدار کردم، اما متاعی برای عرضه نداشتم. به او گفتم که فعلاً اوضاع قمر در عقرب است!

سستی و رخوتی سراسر وجودم را فراگرفته بود. انگار که کارایی خود را از دست داده بودم. نه یارای متوقف کردن کار را داشتم و نه جرأت ادامه آن را!

«مویتزیش» با صدای بی‌حالتی گفت:

- بمباران «صوفیه» انجام شد.

شانه‌هایم را بالا انداختم و گفتم:

- به شما خبر دادم که شهر «صوفیه» بمباران خواهد شد!

می‌دانستم که هنوز افرادی در «برلین» هستند که به واقعی بودن اسناد من شک و تردید روا می‌دارند.

«مویتزیش» بعداً درباره بمباران صوفیه در کتابش چنین نوشت:

«شاهد و مدرکی بهتر از این وجود نداشت. برلین، حالا قانع شده بود. بمباران صوفیه ثابت کرد که مدارک «سیسرو» واقعی است. چهار هزار مرد و زن و کودک بلغاری، با از دست دادن جانشان، درستی این مدارک را ثابت کردند!»

«مویتزیش» به من گفت:

- حالا همه کس به صحت مدارک تو اذعان دارند.

این موضوع برایم اهمیتی نداشت. «مویتزیش» پرسید:

- نمی‌خواهی به کارت ادامه دهی؟

- نمی‌دانم.

یک روز مه‌آلود زمستانی بود که سرمای کشنده‌اش تا مغز استخوانم رسوخ می‌کرد. به خانه خود رفتم. «مارا» در آنجا بود، اما سخت عصبی به نظر می‌رسید. نمی‌دانستم موضوع از چه قرار است؟! همین که روی مبل نشستم، سخنان آتشین خود را که زاییده ترس و حسادت بود بر سرم فرو ریخت، و گفت:

- خانم «باسک» به زودی به اتفاق بچه‌اش عازم لندن است. از من خواسته است که همراهش به لندن بروم.

اعصابم آنقدر تحریک شده بود که بی‌درنگ گفتم:

- پس، محض رضای خدا همراهش برو!

«مارا» با چشمان از حدقه درآمده به من خیره شد و گفت:

- می‌دانستم! می‌دانستم که مدتهاست همه چیز بین ما تمام شده! تو علناً داری مرا از خود دور می‌کنی!

سخنانش برایم غیرقابل تحمل بود. به تندی گفتم:

- این تو بودی که اولین بار، موضوع رفتن به خارج را مطرح کردی. این تو بودی که عزیمت به لندن را پیش کشیدی!

- نه، تو اصلاً به فکر من نیستی و نمی‌خواهی برایم کاری انجام دهی!

دنباله صحبت را رها نکرد و همچنان ادعای طلبکاری می‌کرد. رفتارش مرا از خانه فراری داد. به سفارت رفتم.

گرمای مطبوعی اتاقها را فراگرفته بود. همه چیز آرام بود. دیگر از غرغرهای «مارا» خبری نبود. لابد تعجب خواهید کرد اگر بگویم که در سفارت، احساس آرامش بیشتری می‌کردم. انگار تنها پناهگاه من همانجا بود. رفتار دوستانه «سرهیو» مرا خجل و سرافکنده می‌ساخت. اتاق من در بخش خدمتکاران، به منزله آبادی کوچکی بود. به مصطفی غبطه می‌خوردم که آنقدر بی‌خیال و آسوده خاطر بود. آیا من هم زمانی مثل او نبودم؟ پس چرا آرامش درونی خود را به هم ریختم!

روی تخت دراز کشیدم و خود را با رؤیای یک زندگی آرام و عاری از خطر دلخوش کردم.

مسافر وارد شد!

مصطفی درحالی که نیشش تا بناگوش باز شده بود وارد اتاق شد تا خبر تازه‌ای را به من بدهد. چشمانش را در حدقه به گردش درآورد. در چهره‌اش حالتی از شور و شعف به چشم می‌خورد. با خوشحالی گفت:

- خدا را شکر! او به سلامت رسید. «عذرا» اینجا است!

من، به کلی فراموش کرده بودم که نامه‌ای برای پسرعمو محمد فرستاده بودم و از او خواسته بودم که «عذرا» را به آنکارا بفرستد!

ورود «عذرا» افکار معقول مرا دگرگون ساخت و احساسات تازه‌ای در من برانگیخت. این دختر، بیست سال از من جوانتر بود و این تنها بهانه‌ای بود که می‌توانستم جلوی احساسات خود را بگیرم.

من آدمی مغرور و ازخودراضی، بی‌حیا، احساساتی، بدگمان، خرافاتی، زشت و پر از عقده بودم. من در آتش جاه‌طلبی می‌سوختم، و از بابت خودم خیلی متأسف بودم. با این حال، موردی برای بازگرداندن او نزد پدرش نمی‌دیدم.

«عذرا» دختری ۱۷ ساله بود و مثل بیشتر ترکهای یونانی‌تبار، از زیبایی قابل توجهی برخوردار بود. او موجودی صبور و سازگار بود و خنده‌ای هوس‌انگیز داشت. طوری رفتار می‌کرد که گویی از زیبایی و فریبندگی خود آگاه بود. هنوز از راه نرسیده، قلب‌های «مانولی فیلوتی»، مصطفی و حتی سرپیشخدمت «زکی» را آب کرد! او همراه با خود، شور و زندگی را به بخش خدمتکاران آورد. او از زیر کنترل و نظارت خانواده‌اش گریخته بود و حال می‌خواست از آزادی‌اش حداکثر استفاده را ببرد. گاهی فکر می‌کردم پدرش، برای آنکه از شر این دختر راحت بشود او را از سر خود باز کرده بود!

مواقعی که گرفتار «سرهیو» بودم، این فکر که مصطفی نزدیک «عذرا» باشد، مرا دیوانه می‌کرد. بنابراین، زیاد به این دختر رو نمی‌دادم و همیشه با گوشه و کنایه با او صحبت می‌کردم. به او گفتم:

- نمی‌دانم آیا در اینجا برایت کاری پیدا می‌شود یا نه؟ خیلی بد لباس می‌پوشی و خیلی بلند حرف می‌زنی!

«عذرا» سخنانم را شنید و گفت:

- اما مصطفی می‌گوید...

به تندی گفتم:

- هیچ زنی به مصطفی محل سگ هم نمی‌گذارد. همین که دختری پیدا شود که گوشه چشمی به او داشته باشد از خوشحالی در پوست نمی‌گنجد!

- اما من از او خوشم نمی‌آید!

این اظهارنظر، تا اندازه‌ای خیال مرا راحت کرد. گفتم:

- من وقت ندارم به تو برسم. سرم خیلی شلوغ است.

- اما من می‌خواهم همیشه در کنار تو باشم و تو اشتباهات مرا به من گوشزد کنی.

- گفتم که سرم خیلی شلوغ است.

این نوع رفتار با او، تنها سلاح من برای مقابله با جوانی و شادابی بی‌حد و حصرش بود. اخم کردم و گفتم:

- فکر نمی‌کنم خانم سفیر اجازه دهد که زیاد در اینجا بمانی. بهتر است نامه‌ای برای پدرت بفرستم...

ادامه دارد

مدیر خوب کسی است که بتواند مدیران خوبی داشته باشد ● دکتر م. افشاری

زندگی رنگین

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

برای مکاتبه با این صفحه لازم است :

رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در موقع نگارش نامه اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.

توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می‌توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه، ارسال و مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.

به تحرک و استراحت نیاز دارید

محمد عظیم چنگیزهی از نیکشهر با رنگهای
۱.آبی ۲.مشکی ۳.صورتی و شعر:
«دلم را با خبر از حال خود کن
نگاهی هم به سیب کال خود کن».

سیدحسن میرنعمتی

آقای چنگیزهی، شما مهربان، خوش اخلاق، احساساتی و رقیق‌القلب، خانواده‌دوست، دلشکسته، نگران و مضطرب و خسته هستید. موضوعی باعث نگرانی شماست که راجع به آن با کسی درددل نمی‌کنید، ولی شاید بهتر باشد با شخص باتجربه‌ای در این زمینه مشورت کنید و راه‌حلی پیدا نمایید.

از نظر جسمی مستعد بیماریهای چشمی و ضعف عمومی بدن هستید. بهتر است با ورزش، تغذیه مناسب و خواب به‌موقع خود را تقویت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و نیلی استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما الماس است.

روزهای آخر دی ماه بیشتر مراقب خودتان باشید، تحرک بیشتر داشته باشید و به‌موقع استراحت کنید.

روزهای خوشی را درپیش رو دارید

رستم کریمی از نیکشهر با رنگهای
۱. سبز ۲. آبی ۳. مشکی و شعر:
«زلیخا هم ندارد این نفس را
بجز تو من نخواهم هیچکس را».

آقای کریمی، شما خلاق و مبتکر، صادق، مؤمن، روراست و صمیمی، کمی مرموز و تودار، اهل مطالعه، استقلال طلب، بلندپرواز، بااراده، خوش صحبت و کمی پولدوست هستید.

این روزها پول را هدف خود قرار داده‌اید، البته شاید فقط برای رفع یک نیاز مقطعی به پول فکر می‌کنید و نتوان شما را پولدوست نامید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی و احتمالاً مبتلای به آن هستید و اگر نشانه‌های آن را حس کرده‌اید، حتماً با پزشک متخصص گوارش مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، قهوه‌ای، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است.

روزهای خوشی را درپیش خواهید داشت، قدر لحظه لحظه آن را بدانید. موفق باشید.

دیداری خوش یمن و مسافرتی کوتاه

حمید چنگیزهی از نیکشهر با رنگهای
۱. مشکی ۲. قهوه‌ای ۳. سرمه‌ای و شعر:
«نگاهم در نگاه آیینه بود
همیشه عاشقی روراست بودم».

آقای چنگیزهی، شما مغرور، مهربان، صادق، رک و صریح، مؤمن، کمی تنبل، با اعتماد به نفس بالا، اراده قوی، خانواده دوست و موقر هستند.

اگر کمی در خود انگیزه ایجاد کنید، می‌توانید در هر کاری که اراده کنید، موفق و پیروز باشید. ولی ظاهراً از خودتان چندان مطمئن نیستید و علت آن فقط کمبود اطلاعات عمومی شماست.

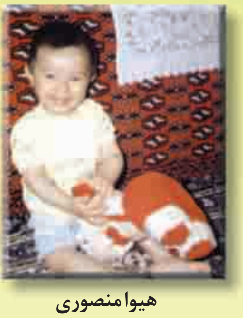
هیوا منصوری

امیراحمد قیصری‌ها

کیمیا عبداللهی

از نظر جسمی مستعد ناراحتی قلب و عروق هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی، لیمویی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق یمانی است. آن را همیشه همراه داشته باشید.

یک دیدار خوش یمن و مبارک و یک مسافرت کوتاه در انتظار شماست.

بغض در خلوت عشق

عبدا رئیسی از نیکشهر با رنگهای
۱. آبی ۲. سبز ۳. مشکی و شعر:
«شکسته بغض من در خلوت عشق
پر از تنهاییم آغوش تو کو».

آقای رئیسی، شما مهربان، خوش قلب، خلاق و مبتکر، علاقه‌مند به سکوت و تنهایی و تفکر، و درحال حاضر به نظر می‌رسد، عاشق هستید، ولی عاشقی محزون، نمی‌دانم چرا؟

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی خاصی هستید و معده و کبد شما آسیب‌پذیر است.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، نیلی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و لیمویی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است. بهتر است یشم را هفته‌ای یکبار با آب سرد بشویید و در آفتاب خشک نمایید و سپس همراه داشته باشید. روزهای خوشی برایتان آرزو می‌کنم. موفق باشید.

منتظر دو هفته آینده باشید

بهرام نادمی از تهران با رنگهای
۱. سبز ۲. زرد ۳. قرمز و شعر:
«یا رب دل مرده مرا احیا کن
به گدای نیمه شب در واکن.»

سروش مهدیانفر

آقای نادمی، شما خلاق و مبتکر، باهوش و مستعد، پرانرژی و فعال، علاقه‌مند به مطالعه و طبیعت، زودرنج، کمی عصبی و عجول هستید.

دوست دارید کاری را که شروع می‌کنید، هرچه سریع‌تر به نتیجه برسانید و گاهی همین عجله باعث می‌شود، نتیجه درستی از کارتان به دست نیاورید.

از نظر جسمی مستعد چاقی و ناراحتی گوارشی و ناراحتی قلب و عروق هستید، ظاهراً در مورد تغذیه مناسب و ورزش کم‌توجهی می‌کنید، ولی بهتر است جداً مراقب خودتان باشید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، نیلی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و لیمویی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما کهربا و یشم است.

یک خبر خوش تا دو هفته دیگر به شما خواهد رسید. موفق باشید.

صبور باشید

خانم (ف ـ ح) از تهران با رنگهای
۱. صورتی ۲. سبز فسفری ۳. آبی و شعر:
«زندگی چیست؟ قطره‌ای اشک از اقیانوس دنیا...»

فاطمه علی‌قاسمی

خانم عزیز، شما بسیار احساساتی و دل‌نازک، خوش فکر و خلاق، مهربان و خوش قلب، مؤمن و صادق، کمی تنبل، کم‌حرف و استقلال‌طلب و کمی لجباز هستید. شما به‌قدری احساساتی هستید که حتی با تماشای یک فیلم و یا مطالعه یک رمان تحت تأثیر قرار گرفته و اشک در چشمانتان حلقه می‌زند.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید و معده و کبد شما ضعیف و آسیب‌پذیر است. از شما می‌خواهم با پزشک متخصص گوارش مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، قهوه‌ای، قرمز و لیمویی بیشتر

استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما الماس و زمرد است.

کمی صبور باشید و برای آنچه در ذهن دارید بیشتر تلاش کنید. حتماً موفق خواهید شد.

آب در کوزه و...

خانم (پ ـ م) از شهرستان اراک با رنگهای
۱ـ صورتی روشن ۲ـ آبی آسمانی ۳ـ یاسی روشن و شعر:
«تو نیکی می‌کن و در دجله انداز
که ایزد در بیابانت دهد باز».

خانم عزیز، شما بسیار مهربان، خوش قلب، مؤمن، ساده و صمیمی، احساساتی و رقیق‌القلب، خوش سلیقه و مشکل‌پسند، هنرمند و کدبانو هستید.

شما این روزها کمی غمگین و دلتنگ به نظر می‌رسید.

با توجه به علاقه شما به کارهای هنری و خانه‌داری می‌توانید خود را با این امور سرگرم کنید تا کمتر دچار دلتنگی و اضطراب شوید.

از نظر جسمی مستعد پیری زودرس و ضعف عمومی بدن هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، قرمز، قهوه‌ای، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما فیروزه و یاقوت است.

کمی بیشتر به اطراف خود توجه کنید، آنچه به دنبالش هستید، شاید در همین نزدیکی‌ها باشد و شما خوب ندیده‌اید!

به عهد خود وفا کنید

خانم (الف ـ م) از بهشهر با رنگهای
۱ـ آبی ۲ـ بنفش ۳ـ صورتی و شعر:
«یاران به خدا بیوفایی نکنید
با عاشق دلخسته جدایی نکنید».

خانم عزیز، شما خوش قلب، مهربان، ساده و صمیمی، خوش سلیقه و مشکل‌پسند، احساساتی و دل نازک، مؤمن و صادق هستید.

در انتخابهای خود معمولاً سلیقه خوبی دارید و آنها که شما را می‌شناسند هم از سلیقه خوبتان استفاده می‌کنند.

از نظر جسمی مستعد پیری زودرس و نامنظم بودن غده تیروئید هستید. بهتر است با ورزش و تغذیه مناسب خود را تقویت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، لیمویی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت کبود است.

قول و قرار خود را به‌موقع ادا کنید تا دیگران هم به قولهایشان نسبت به شما عمل کنند و نتیجه وفای به عهد را ببینید. موفق باشید.

فقط پول، پول، پول!

طاهره تقوی از مشهد با رنگهای
۱ـ قهوه‌ای ۲ـ سبز ۳ـ سبز چمنی و شعر:
«کاشکی من مرغی بودم...»

خانم تقوی، شما خوش فکر و مبتکر، دارای قوه تخیل خوب، خلاق، مغرور، بااراده و مصمم، دارای اعتماد به نفس، کمی پولدوست، علاقه‌مند به مطالعه و تفکر هستید و ذهن‌تان مشغول به پول، پول و پول است.

شاید یک گرفتاری مالی فکر و ذهن شما را خراب کرده است و با تهیه مبلغ قابل توجهی، این گرفتاری رفع و خیالتان آسوده شود.

از نظر جسمی مستعد و احتمالاً مبتلای به بیماری گوارشی هستید و کلیه‌های شما آسیب‌پذیر هستند. با یک پزشک متخصص مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، قرمز، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی، لیمویی و گل‌بهی استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق و یشم است. در این هفته خبرهای خوبی خواهید شنید.

منصف باشید

جواد جلیلی از مشهد مقدس با رنگهای
۱ـ سبز ۲ـ آبی ۳ـ قرمز و شعر:
«اگر بار گران بودیم رفتیم....»

آقای جلیلی، شما خلاق و خوش فکر، مهربان و خوش قلب، مؤمن و صادق، پرانرژی و فعال، علاقه‌مند به ورزش و مطالعه، کمی عجول و عصبی، گاهی تند و غیرقابل پیش‌بینی هستید. گاهی هم بسیار پرسروصدا و عصبی می‌شوید و بر سر هر موضوع کوچکی جنجال به‌راه می‌اندازید و داد و بیداد می‌کنید و همه را از دست خود دلخور و ناراحت می‌کنید، البته خودتان پشیمان می‌شوید و به آن لحظه تأسف می‌خورید! از نظر جسمی مستعد چاقی، فشار خون و ناراحتی گوارشی هستید و باید مراقب معده و قلب خود باشید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی و سرمه‌ای استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما لعل است. سعی کنید منصف باشید، ولی نمی‌توانید دل همه را به دست آورید!

به سلاحهای صبر و مقاومت مسلح شوید

سعید میرجلیلی از مشهد مقدس با رنگهای
۱ـ سبز چمنی ۲ـ نارنجی ۳ـ بنفش و شعر:
«گفتم که بالاتر کجاست؟
گفت مملو از خورشیدهاست».

آقای میرجلیلی، شما قوه تخیل خوبی دارید، به علاوه فردی باهوش، خوش سلیقه و مشکل‌پسند، کمی مضطرب و نگران، پرجنب و جوش، گاهی پرحرف و گاهی خسته و بی‌حوصله و این اواخر دلتنگ و غمگین هستید و به موضوع مهمی فکر می‌کنید که شما را کمی نگران کرده است.

بهتر است برای انتخاب بهترین راه با دوستان باتجربه مشورت کنید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی و پیری زودرس هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش روشن، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، لیمویی و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت و زمرد است. یاقوت را بشویید و با پارچه خشک نمایید و از قرار دادن آن به مدت طولانی در آفتاب جلوگیری کنید.

شما روزهای پرمخاطره و سختی درپیش دارید و باید صبور و مقاوم باشید. موفق و سلامت باشید.

با دقت تصمیم بگیرید

مسعود جلالیان کارآزموده از تهران با رنگهای
۱ـ کرم خاکی ۲ـ طوسی نوک مدادی ۳ـ سبز سیدی و شعر:
«ما ز باران چشم یاری داشتیم
خود غلط بود آنچه می‌پنداشتیم.»

آقای جلالیان کارآزموده، شما شاید صبور و پرحوصله نباشید، ولی کاری را که شروع می‌کنید با حوصله تمام می‌کنید.

به علاوه فردی خوش فکر و خلاق، مستعد، گاهی مرموز و تودار، علاقه‌مند به مطالعه و درحال حاضر کمی غمگین و افسرده هستید. شاید علت آن علاقه‌مندی به عزیزی باشد که نمی‌توانید او را از نزدیک ببینید و دیدارش مشکل است.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید و اگر نشانه‌های آن را مشاهده کرده‌اید، حتماً با پزشک متخصص گوارش مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، قهوه‌ای، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و نیلی استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما زمرد است.

موقعیتی خاص به‌وجود آمده که نیاز به تصمیمی قاطع و صحیح دارید، پس با دقت تصمیم بگیرید. موفق باشید.

تنها و گلها

خانم (ز ـ ن ـ گ) از تهران با رنگهای
۱ـ مشکی ۲ـ سفید ۳ـ آبی پررنگ و شعر:
«تنها با گلها گویم غمها را
نه کسی داند، نه کسی خواند...»

خانم عزیز، شما بسیار مهربان، کم‌حرف، مؤمن، صادق و استقلال‌طلب هستید، ولی درحال حاضر غمگین، افسرده و دلشکسته به نظر می‌رسید و از یادآوری خاطرات خود محزون و غمگین می‌شوید. شاید این خاطرات زیاد قدیمی نباشد، ولی هرچه هست این اواخر خیلی روی عواطف و رفتار شما تاءثیر گذاشته و دوست دارید آنها را فراموش کنید، ولی برایتان کمی سخت است.

از نظر جسمی ظاهراً سالم هستید، ولی احتمالاً مستعد بیماری داخلی هستید.

از رنگهای شاد و گرم مثل زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، بنفش روشن، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت است.

به دلیل انتخاب رنگهای سیاه و سفید ممکن است خطای من زیاد باشد.

صد حیف که ما پیر جهان دیده نبودیم
وقتی که رسیدیم به ایام جوانی

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

نام:　　　　از:　　　　تعداد ارسال نامه: ☐

شعر:..
....

اولویت رنگها: ۱ـ.......................... ۲ـ.......................... ۳ـ..........................

پاسخ چاپ شود ☐　　پاسخ کتبی ارسال شود ☐　　نام کامل قید نشود ☐

زندگی رنگین

از گوشه و کنار جهان

اثر مخرب سرب روی سلامتی روح و روان

آثار و نتایج تحقیقاتی که هفته گذشته به پایان رسید و چند دانشجوی دوره دکترا در دانشگاه کلمبیا را به مدت شش ماه به پژوهش و تحقیق واداشته بود، نگرانی‌های بسیاری را در محافل علمی و بهداشتی به‌وجود آورده است.

برطبق این تحقیقات، پژوهشگران موفق به اثبات این نکته شدند که مجاورت و تنفس در مقابل سرب موجود در هوا حتی به میزان محدود نیز باعث بروز مشکلات روحی و روانی به‌ویژه در دوران کهنسالی می‌شود. سرب یک ماده فلزی و سمی است که در صورت استفاده در تولیدات کارخانه‌ای و یا از همه مهمتر بنزین به صورت گازی سمی در داخل هوای تنفسی قرار می‌گیرد و آن را آلوده می‌سازد. آنگاه انسان با استنشاق هوای آلوده مقداری از این گاز سمی را از طرفی وارد ریه و از جهتی هم آن را جذب استخوان خود می‌کند. علاوه بر هوا، سرب در خاک و آب نیز جذب می‌شود و آنها را آلوده می‌کند.

البته اخیراً بسیاری از نهادهای حفاظت از محیط زیست در کشورها فروش بنزین حاوی سرب را مطلقاً ممنوع کرده‌اند، اما بنزین تنها مشکل موجود نمی‌باشد، بلکه برای مثال رنگ که به صورت گسترده‌ای مورد استفاده می‌باشد نیز یکی از منابع سرب شناخته می‌شود.

آزمایش مذکور از ۴۶۶ نفر در سنین مختلف به عمل آمده است که در برهه‌ای از زندگی خود به‌گونه‌ای در مجاورت با سرب بوده‌اند. بیشترین تاءثیر سمی همانگونه که گفته شد در درجه اول روی کهنسالان نشان داده شده است و پس از آن نطفه داخل شک در زنان باردار و همچنین بچه‌های کم‌سن و سال را دربر گرفته است.

درمیان مشکلات عدیده‌ای که سرب در انسان ایجاد می‌کند، می‌توان از تخریب در کلیه‌ها، ضربه به سیستم اعصاب،مشکلات مغزی و همچنین افزایش فشارخون نام برد.

آزمایش مذکور با استفاده از اشعه ایکس انجام شده است که میزان حضور سرب را در دستگاه تنفسی و همچنین استخوانها نشان می‌دهد. (تصویر بالا)

افزایش احتمال بارداری در زنان

یکی از مشکلاتی که به‌طور روزافزون در جامعه صنعتی گریبان خانواده‌ها و به‌ویژه بانوان را گرفته است، همانا نازایی و یا عدم توانایی در بارداری است که به نوبه خود اساس و بنیان بسیاری از ازدواجها را متزلزل کرده است، اما یکی از پیشتازان علم ژنتیک یعنی همانا پروفسور کارل سوآن معروف که ریاست دانشکده پزشکی در دانشگاه ولز در انگلستان را نیز برعهده دارد، ماه گذشته موفق به پیدا کردن روشی شده است که با استفاده از آن سلولهای نازا، بارور می‌شوند.

مطابق این گزارش که در تصویر هم با ارائه یکی از سلولهای باورشده کارآیی آن را مشاهده می‌کنید، با وارد کردن یک موج کلسیم به ژنی که مملو از سلولهای نابارور می‌باشد، ابتدا یک سلول و سپس سلول بعدی که در تقابل با سلول قبلی قرار دارد، توان باروری پیدا می‌کند. این آزمایش زمانی نتیجه رضایت‌بخش را نشان داد که روی یک میمون کوچک و ماده هندی که ابتدا او را عقیم کرده بودند، پروسه را آزمایش کردند که به بارداری میمون ماده انجامید.

بیشترین استفاده از روش فوق‌الذکر را زنانی به دست می‌آورند که با استفاده از تکنیک (I-V-F) در جستجوی بچه‌دار شدن می‌باشند. در تکنیک فوق اسپرم مستقیماً به تخمدان تزریق می‌شود و در شکم زن جای می‌گیرد. حال با استفاده از روش باروری به وسیله کلسیم، سلولهایی را در اسپرم تزریق شده جای می‌دهند که توسط کلسیم و مقداری پروتئین بارور شده باشند. برطبق گفته پروفسور سوآن، احتمال باروری در تکنیک I-V-F که با روش جدید تقویت شده باشد، به میزان پنجاه درد افزایش می‌یابد.

پوشش برای علم

درنظر اول آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید یک بلوز و شلوار عادی است، اما گول نخورید، پیراهن آستین بلندی که به این زیبایی طراحی شده، شرایط و وضعیت داخلی شما را در روی خود به نمایش می‌گذارد. رنگهایی که مشاهده می‌کنید، تصادفی طراحی نشده‌اند، بلکه آنها نمایانگر طراحی D.N.A در داخل بدن شما می‌باشند. ضمن آنکه اطلاعات مهم دیگری چون عصب های فیبری، رگهای انتقال خون و حتی سلولهای تشکیل دهنده پوست شما نیز روی پیراهن نشان داده می‌شوند. این پیراهن با تماسی که با بدن آدمی برقرار می‌کند، اطلاعات لازم را دریافت کرده و به وسیله یک میکروچیپ طراحی این اطلاعات روی پیراهن حک می‌شود. این پیراهن‌ها در دو مدل مردانه و زنانه تولید شده‌اند که در هر دو گونه به قیمت چهل دلار به فروش می‌رسند.

جاروی برقی هم متحول می‌شود

هیچکس تصور نمی‌کرد که جاروهای برقی هم روزی از تکنیک هاورکرافت بهره گیرند. اما این اتفاق افتاده است و جاروی برقی جدیدی که از ابتدای سال ۲۰۰۵، از جانب سازندگان در **ریریدر** که یک تولیدکننده انگلیسی است، به بازار عرضه شده است، به‌جای حرکت روی چرخ به‌سان هاورکرافت روی بادکنک هوا حرکت می‌کند و به همین دلیل قابلیت مانور در آن به‌مراتب بیشتر از جاروهای برقی چرخدار است. این امر به نوبه خود باعث می‌شود که استهلاک کمتری هم گریبان قالی و یا موکت را بگیرد. اما این تنها ویژگی در مورد جاروبرقی جدید نیست و تحول تازه‌ای که بسیار مورد توجه قرار گرفته و کارآیی بهتر و هزینه کمتری را باعث شده است، عدم نیاز به کیسه زباله است و کلیه زباله‌ها در مخزنی جمع و به آسانی تخلیه می‌شود. ایریدر برای جاروی برقی تازه با تمام ویژگی‌های آن قیمت **چهارصد دلار** را تعیین کرده است.

روشی تازه برای اثبات جرم

چند تار مو، چند لکه خون و یا حتی مقدار ناچیزی از آب دهان کافی است تا اثبات کنیم که یک مظنون در صحنه جنایت حاضر بوده است، اما تاکنون به هیچ‌وجه امکان نداشت تا زمان دقیق حضور مظنون را در صحنه جنایت به دست آوریم که این خود یک سلاح قدرتمند به دست وکلای مدافع می‌دهد تا شک و تردید لازم را در ذهن قاضی یا اعضای گروه ژوری در گناهکار بودن موکل خود، ایجاد کنند. اما یک استاد جرمشناسی از دانشگاه ویرجینیا، هفته گذشته با تخمین زمان دقیق حضور یک مظنون در صحنه جنایت، تحول عظیمی در علم جرمشناسی ایجاد کرده است و او که در دادگاه از جانب دادستانی ماءمور تحقیق در مورد علائم مختلف در صحنه جنایت بود، با گردآوری آثار مختلف همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، فقط به آزمایش روی آثار و شاهد بسنده نکرد، بلکه او با استخراج D.N.A از همه شواهد، نه‌تنها وجه اشتراک بین آثار و شواهد را به ثبوت رساند، بلکه زمان دقیق حضور مظنون را در صحنه جنایت نیز محاسبه کرد که دقیقاً با ساعت مرگ مقتول مطابقت داشت.

نکته جالب اینکه آزمایش‌های روی D.N.A یکصد و پنجاه روز پس از وقوع قتل صورت گرفت که این مهم هم نمایانگر کارآیی دقیق تکنیک جدید می‌باشد. علاوه بر آن خبر خوشایند دیگری که در مورد همین پروسه انتشار یافته این است که آزمایش مذکور حتی روی آثار انگشت نیز امکان‌پذیر است. تنها نکته مشکوک در مورد آزمایش مذکور که هنوز کاملاً به ثبوت نرسیده این است که آیا در وضعیت جوی و یا آب و هوایی نامطلوب مانند رطوبت و گرمای شدید نیز آثار و شواهد در صحنه جنایت در شرایطی خواهد بود که آزمایش مذکور با موفقیت روی آنها صورت گیرد یا خیر؟

در هرحال حتی با تردیدهای موجود هم، به نظر می‌رسد که تحولی شگرف و اساسی در پاسخ به پرسش‌های مربوط به جرم و مجرم صورت گرفته است.

ساعتی که همه چیز را نشان می‌دهد

ساعتی که در تصویر مشاهده می‌کنید و توسط تولیدکنندگان در نایت واقع در ژاپن طراحی شده است، علاوه بر زمان و تاریخ و کرونومتر زمینی و آبی که در بسیاری از ساعتهای ارتشی هم نشان داده می‌شوند، اطلاعات دیگری را هم در دسترس شما قرار می‌دهد. از جمله دماسنج و میزان سرعت شما چه هنگامی که پیاده طی طریق می‌کنید و چه در زمانی که در اتومبیل و یا وسیله دیگری درحال حرکت می‌باشید. از همه جالبتر، کارآیی ساعت در شب هنگام است، چراکه در این ساعت مانند ساعت‌های کاماندویی در ارتش از عنصری که G-T-L-S نامیده می‌شود، بهره گرفته شده است. این عنصر که درحقیقت فسفری بسیار قوی می‌باشد، باعث می‌شود که فعالیت‌های ساعت با نوری پرقدرت که یکصد برابر ساعتهای شب‌نمای معمولی است، در برابر چشمان شما قرار گیرد. ضمن آنکه به عنوان چراغ راهنما یا چراغ قوه هم می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد. بی‌جهت نیست که شرکت نایت برای این ساعت همه کاره، **قیمت یکهزار دلار** را تعیین کرده است.

آکورا در رقابت با بزرگان

درمیان اتومبیل‌هایی که اندازه متوسط دارند و یا به عبارت دیگر در میان خودروهای شش سیلندر، هیچکس تصور نمی‌کرد که زمانی اتومبیلی داعیه رقابت با مرسدس بنز و بی.ام.و را در سر بپروراند، اما در ابتدای سال ۲۰۰۵ **آکورا** نامی است که در رده ذکرشده کوس برابری با بزرگان را نواخته است. آکورا در سال ۲۰۰۵ با موتوری که ظرفیت ۳/۵ لیتری داشته و همچنین قدرتی معادل سیصد اسب بخار را نشان می‌دهد، از هم‌اکنون خود را آماده رقابتی سخت با بزرگان کرده است. آکورای شش سیلندر، دارای یک ویژگی کاملاً استثنایی و بدون رقیب نیز می‌باشد و آن این است که برای ورود به داخل خودرو و روشن کردن آن به هیچ کلیدی نیاز نیست. درواقع با یک دستگاه کوچک کنترل از راه دور که از یک قوطی کبریت بزرگتر نیست، کلیه امور مربوط به اتومبیل از باز کردن و بستن درها و قفل‌ها گرفته تا استارت و امور مربوط به دزدگیر انجام می‌شود. از ویژگی‌های نادر دیگری که آکورای ۲۰۰۵ را ارزشمند ساخته، رادیوی ماهواره‌ای در اتومبیل است که با ایستگاههای رادیویی در سراسر جهان ارتباط برقرار می‌کند.

اتومبیل با سیستم کامپیوتری کنترل می‌شود و راننده از وضعیت خودرو همواره اطلاعات کامل دارد. حتی موتور آکورا را آنقدر پیشرفته ساخته‌اند که در دفترچه راهنمای اتومبیل قید شده که اولین سرویس کامل پس از یکصد و شصت هزار کیلومتر لازم می‌شود. مصرف آکورا دوازده کیلومتر در شهر و پانزده کیلومتر در جاده در ازای هر لیتر بنزین تخمین زده شده است. ضمن آنکه این اتومبیل استثنایی، هزینه‌ای استثنایی نیز دربر دارد و برای خرید آن باید **پنجاه هزار دلار** بپردازید!

قلم و رنگ در اختیار شماست، بهشت را نقاشی کنید و بعد وارد آن شوید ● کازانتزاکیس

میرزا آقاخان نوری
(اعتمادالدوله)

میرزا آقاخان نوری معروف به اعتمادالدوله در سال ۱۲۲۲ هـ‌ق به دنیا آمد. او مردی بود بلندبالا، قوی هیکل و تقریباً خوش صورت، ولی در کمال بدسیرتی و خباثت باطن، با اینکه در ابتدای سلطنت ناصرالدین شاه ریش بلند منسوخ شده بود، میرزا که برای به دست آوردن قدرت، به هر وسیله و عملی متوسل می‌شد، از فتحعلی‌شاه تقلید و ریشش را تا شال کمر بلند کرد.

این شخص مکار، حیله‌گر و کینه‌توز که مردی بزرگ چون امیرکبیر را از تخت صدارت به زیر افکند و خود به جایش نشست، قیافه‌ای ظاهرفریب داشت. آدمی بود شوخ طبع، خوش صحبت و بذله‌گو که از روزگار جوانی در آتش جاه‌طلبی می‌سوخت و وقتی از مرز جوانی گذشت و پا به سن گذاشت، چون لیاقت ذاتی و استعداد فطری نداشت، تلاش می‌کرد که از راه نوکری بیگانگان، به هر کیفیت و مسخرگی و چاپلوسی و نان را به نرخ روز خوردن به مقامات عالیه چنگ بیندازد.

میرزا آقاخان نوری، مدتی را در خدمت اللهیارخان آصف‌الدوله برادرزن فتحعلی‌شاه گذراند و بعد از فوت پدرش میرزا اسدا لشکرنویس، منصبش به او رسید و از این طریق موفق شد به دربار سلطنت راه یابد.

روابط با مهد علیا

زمانی که محمدشاه بیمار و علیل بود، میرزا با جهان خانم (مهدعلیا) مادر ناصرالدین شاه سروسرّی پیدا می‌کند که موضوع از پرده بیرون افتاده و حاج میرزا آقاسی صدراعظم وقت از این جریان سخت خشمگین می‌شود، اما برای حفظ ظاهر و شأن شاه، عکس‌العملی از خود نشان نمی‌دهد و در کمین می‌نشیند تا با به دست آوردن بهانه و مدرکی این مرد حقه‌باز و وقیح را رسوا کند.

تا اینکه روزی به حاجی میرزا آقاسی خبر می‌دهند که میرزا آقاخان بعضی شبها بعد از نیمه شب با لباس مبدل از سفارت انگلیس بیرون می‌آید. حاجی عده‌ای را مأمور می‌کند تا در محلی مخفی شده، وقتی میرزا از سفارت بیرون آمد، او را دستگیر کنند.

یک شب همین که میرزا از سفارت بیرون آمد، او را دستگیر می‌کنند و با همان لباس مبدل، کشان کشان به خانه حاج میرزا آقاسی می‌برند.

حاجی، میرزا آقاخان را در طویله خانه‌اش حبس می‌کند و فردای همان روز در حضور امنای دولت و درباریان و مردم او را به جرم جاسوسی چوب و فلک می‌کنند و سپس به کاشان تبعید می‌شود.

این ماجرا در سال ۱۲۶۱ هـ‌ق اتفاق افتاد و تا وقتی محمدشاه زنده بود و حاجی بر مسند صدارت قرار داشت، میرزا آقاخان همچنان به حال تبعید در کاشان زندگی می‌کرد.

بعد از مرگ محمدشاه تا روزی که ناصرالدین شاه به همراه میرزا تقی‌خان امیرکبیر از تبریز به دارالخلافه تهران وارد شد، مهدعلیا امور سلطنت را اداره می‌کرد و این فرصتی مناسب برای میرزا آقاخان بود که خود را از کاشان به تهران برساند و از مهدعلیا تقاضای واگذاری مقامی مناسب حال بنماید.

برخورد امیر و آقاخان

چند روز بعد از این جریان که ناصرالدین شاه و امیرکبیر در کاخ گلستان بودند، چشم امیر ناگهان به میرزا آقاخان می‌افتد، با دیدن او بی‌اختیار آتش خشم و نفرت در وجودش شعله می‌کشد و با صدای بلند، خطاب به او می‌گوید: «کی شما را به کاشان تبعید کرده بود؟» میرزا آقاخان گفت: «دولت!» امیرکبیر با همان لحن گفت: «پس چرا بی‌اجازه دولت به تهران آمده‌ای؟ باید بدون معطلی و درنگ به کاشان بازگردی!»

میرزا آقاخان که گفتیم جیره‌خوار و مأمور سفارت انگلیس شده بود، به جای اینکه به کاشان برود، به سفارت می‌رود و آنجا بست می‌نشیند. بعد از بست نشستن میرزا، وزیرمختار انگلیس به حمایت از او برخاسته و به امیرکبیر توصیه می‌کند که دست از میرزا بردارد. اما امیر قبول نمی‌کند. کاردار که سرسختی امیر را می‌بیند می‌گوید که میرزا آقاخان تبعه دولت انگلیس است و تحت حمایت سفارت قرار دارد و باید به خانه و نزد خانواده و اقوامش برود!

بالاخره بعد از جنجالها و کش و قوسهای فراوان، میرزا آقاخان در تهران می‌ماند و مرتب به دیدن مهدعلیا می‌رود. جهان خانم (مهدعلیا) ابتدا سعی زیادی به کار می‌برد تا امیرکبیر را هم به زیر سلطه خود درآورد، اما میرزاتقی‌خان آدمی نبود که به‌راحتی زیربار این قبیل تطمیعات برود. جهان خانم که از امیر مأیوس شده بود، ناچار همچنان میرزا آقاخان را حمایت می‌کند و برای به مقام رساندن او به تلاش و تکاپو می‌افتد.

مهدعلیا و میرزا آقاخان و جمع دیگری از درباریان و از همه مهمتر عمال بیگانه که در رأس آنها کلنل «جستن شیل» وزیرمختار انگلیس قرار داشت، شب و روز توطئه‌ها کردند تا توانستند به بهانه واهی اینکه میرزا تقی‌خان می‌خواهد با نفوذ و شهرت و مقام مهمی که در ایران به دست آورده است، شاه را از سلطنت خلع کرده و خود به جای او بنشیند، ذهن ناصرالدین شاه جوان و زودباور را مشوش کرده و او را وادار به خلع میرزا می‌کنند.

رسیدن به قدرت

بعد از خلع میرزاتقی‌خان از صدارت و پس از آن همه خدمات درخشان و بی‌نظیری که کم و بیش از آن مطلع هستید، ناصرالدین شاه به توصیه مهدعلیا و عوامل نامرئی و دستهای پنهان، میرزا آقاخان نوری را برای صدراعظمی درنظر می‌گیرد و میرزا آقاخان هم شرط اساسی صدارت خود را تبعید و قتل امیرکبیر قرار می‌دهد و ناصرالدین شاه هم پس از تبعید امیرکبیر به فین کاشان چنانچه می‌دانید حاج علیخان حاجب‌الدوله (فراشباشی) مراغه‌ای را مأمور قتل او می‌کند و به این ترتیب با قتل آن مصلح و خدمتگزار بزرگ ایران، میرزا آقاخان، آن مرد هرزه حیله‌گر و دسیسه‌باز که عقیده داشت هدف (مقام و جاه) وسیله را توجیه می‌کند با خیال آسوده مشغول اداره امور کشور شد و به عنوان صدراعظم و به‌زعم خودش شخص اول مملکت ایران، وارد صحنه سیاست شد. درباره خیانت‌ها و جنایات شرم‌آور میرزا آقاخان که همه به اراده و دستور سفارت انگلیس صورت می‌گرفت، در شماره‌های آینده سخن خواهیم گفت، اما لازم به یادآوری است که این شخص جاه‌طلب که جنون خودپسندی و مقام‌پرستی تا اعماق روحش نفوذ کرده و خود را شخص اول ایران می‌پنداشت بر روی مهر مخصوص خود که یکی به شکل بیضی بزرگ و دیگری چهارگوش بود، و در وسط آن نقش شیر و خورشید به چشم می‌خورد، این عبارت نوشته شده بود: «اعتمادالدوله، میرزا آقاخان صدراعظم دولت ایران».

استاد خیانت

اما درباره خیانت‌های میرزا آقاخان در کتاب «خواب‌نامه یا رؤیای صادقه» تألیف اعتمادالسلطنه از قول میرزا آقاخان چنین آمده است: «... در جلسه محاکمه میرزا آقاخان وی می‌گوید در اواسط صدارتم، دیدم امورات مختل است و وضع آشفته و به زودی از صدارت عزل خواهم شد. بنابراین باعث جنگ انگلیس شدم تا پادشاه را مشغول کنم و مقام خود را محفوظ نگه دارم. که البته این کار به راستی برای ملت و دولت ایران ضرر داشت اما من فقط صلاح شخص خودم را در آن می‌دیدم.

در آن واقعه به ایران خیلی خسارت وارد شد، اگرچه هرات را گرفتم، اما بوشهر و محمره را از دست دادم و در این حال برای اینکه فرخ‌خان امین‌الدوله را هم دور کرده باشم، آخرالامر به عنوان اصلاح امور مقدماتی صلح با انگلیس و ختم غائله نزاع او را مأمور فرنگ کردم، اما میل نداشتم کار به زودی به سرانجام برسد، بلکه همچنان می‌خواستم استخوان لای زخم بماند، اما برخلاف مقصود و منظور من، او از انگلیس‌ها پول گرفت و سریعاً مقدمات صلح را مهیا و صلح‌نامه را نوشت. درحالی که اگر عجله نکرده بود، زمانی که فتنه و بلوای هند بروز کرد و انگلیس مضطرب و مستأصل می‌شد و کار به دلخواه انجام می‌شد و ما هرات را واگذار نمی‌کردیم و بندرهای خود را پس می‌گرفتیم حتی قسمت بزرگی از افغانستان را هم به دست می‌آوردیم و خسارت جنگی زیادی هم از دولت انگلیس می‌گرفتیم. افسوس که عجله فرخ‌خان نگذاشت و آن مقدمه برعکس نتیجه داد، هرات از دست رفت، حق ما در افغانستان ضایع شد. ایران به جای اینکه سود ببرد، مبلغ گزافی هم ضرر کرد، چون در این دادگاه، جز حقیقت نمی‌توان گفت، خودم می‌گویم که این کار به منظور شخصی بود نه از روی خیرخواهی برای مردم و مملکت. جنگ با انگلیس چند صباحی عزل مرا عقب انداخت اما بعد از صلح چیزی طول نکشید که مسند را از زیر پایم کشیدند و مرا به خاک نشاندند.»

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

حبس ابد به خاطر سقط

یک مرد در انگلیس به جرم چاقو زدن به همسر باردار خود به حبس ابد محکوم شد. این مرد که تحت تأثیر مشروبات الکلی بود، ابتدا با چراغ خواب همسر خود را کتک زد و سپس با چاقو به جان وی افتاد.

همسر این مرد که پنج ماهه باردار بود، با وجود خونریزی شدید از ساختمان خارج شد و خود را سریعاً به بیمارستان رساند، اما به علت ترس و وحشت و خونریزی شدید بچه‌اش سقط گردید و مرد جوان به حبس ابد محکوم شد.

حالا که نمی‌خوری می‌دهم سگ بخورد

یک زن ۳۸ ساله نیوزیلندی پس از خودداری دختر شیرخوارش از نوشیدن شیر مادر، شروع به شیر دادن به توله سگ خانگی خود کرد!

این زن جوان که «تورا توماناکو» نام دارد، با یک متر و هشتاد سانتی‌متر قد و وزن ۸۵ کیلوگرم، دختر بچه چهار کیلو و دویست گرمی بدنیا آورده و چون نمی‌خواسته شیرش هدر برود اقدام به این کار کرده است.

وی گفت: می‌خواهم با این کارم توله سگ همراه دختر کوچک و شیرخوارم بزرگ شود.

تورا در ادامه افزود: اکنون سه هفته است که به این توله سگ روزی چند بار شیر می‌دهم و شش هفته دیگر او را از شیر خواهم گرفت.

وی همچنین گفت: البته من طی این مدت قصد آزمایش کردن بر روی کودکم را داشتم و امیدوارم بعد از این مدت کودکم راغب به شیر خوردنم باشد.

مطب دندانپزشکی هم امن نیست

یک دندانپزشک که زنان و دختران را در مطبش مورد آزار و اذیت قرار می‌داد، دستگیر شد.

این دندانپزشک ۳۴ ساله پس از آزار و اذیت بیمارانش از آنها فیلمبرداری می‌کرد تا از ترس آبرو نتوانند شکایت کنند.

اما چگونه این پزشک جنایتکار دستگیر و ماجرای جنایاتش لو رفت، به این صورت بود که یکی از روزهای هفته گذشته پزشک با مراجعه به پلیس از سرقت اموالش خبر داد. وی در شکایت خود گفت؛ زمانی که در خانه نبودم فرد یا افرادی با ورود به خانم‌ام پول و طلا و جواهرات و لوازم باارزش پزشکی‌ام را به سرقت بردند.

پس از این شکایت، مأموران به ردیابی سارق پرداختند و موفق شدند او را دستگیر کنند.

وی در بازجویی اولیه اعتراف کرد که من به دستور یک دختر آبرومند و متشخص دست به چنین کاری زدم چراکه او از من خواست با پرداخت مقدار قابل توجهی پول تعدادی فیلم ویدیویی از خانه او بدزدم و دراختیار او قرار دهم و بدین ترتیب کارم را انجام دادم و پولم را از آن دختر گرفتم

با به دست آمدن این سرنخ مأموران دختر موردنظر را شناسایی و دستگیر کردند.

این دختر همچنان که اشک می‌ریخت گفت؛ یکی از روزها من به مطب این دندانپزشک در ولنجک رفتم تا درباره خرابی چند دندانم با او مشورتی داشته باشم و معالجه‌اش کنم، ولی این شیطان‌صفت مرا مورد آزار و اذیت قرار داد و در پایان گفت؛ من از این صحنه با دوربین‌های مخفی که در اتاق جاسازی کردم از شما و من فیلمبرداری کرده‌ام و اگر شکایت کنی تمام آنها را در محل زندگیت پخش خواهم کرد. من هم در مقابل تهدیدات او سکوت کردم و به فکر افتادم که این شیاد را هرطور شده غافلگیر کنم و به دست قانون بسپارم و به شکرخدا موفق شدم.

البته پس از بازجویی این دختر، پزشک خلافکار بازداشت و در بازجویی به جنایاتش اعتراف کرد و مأموران هم به دستور رئیس دادگاه قضایی به بازرسی مطب او پرداختند و چندین دوربین فیلمبرداری که به طرز ماهرانه‌ای در پونیت جاسازی شده بود، کشف کردند و مشخص شد که وی با این دوربین‌ها از صحنه‌های مختلف آزار و اذیت زنان و دختران فیلمبرداری می‌کرده است.

در ادامه تحقیقات مشخص شد که این دندانپزشک تبعه کشور عراق است و حتی به تعداد اندکی از بیماران خود که زن بیوه هستند وعده ازدواج هم داده است، اما پس از برقراری رابطه نامشروع و فیلمبرداری از صحنه مستهجن آنها را با تهدید و ارعاب رها کرده اس ت.

هم‌اکنون بیماران زیادی اعم از زن و دختر به این دادگاه مراجعه می‌کنند و تقاضای اشد مجازات برای این پزشک جنایتکار را دارند.

گفته می‌شود، هنوز اکثر بیماران از ترس آبرو، برای شکایت مراجعه نکرده‌اند و عده‌ای فقط تماس تلفنی می‌گیرند، چرا که از ترس آبرو به کلانتری موردنظر مراجعه نمی‌کنند. درحالی که شناسایی همه زنان و دختران بعد از دیدن فیلم‌های مبتذلی که دراختیار پلیس قرار گرفته است، ادامه دارد.

این هم نتیجه داشتن امید

یک زن ۶۸ ساله رومانیایی عصر روز یک‌شنبه هفته گذشته یک دوقلوی سالم به دنیا آورد و به عنوان مسن‌ترین زنی که نوزاد دوقلو در جهان به دنیا آورده معرفی شد.

اگرچه یکی از دوقلوهای به‌دنیا آمده فوت کرده است، اما نوزاد دیگر سالم و زنده می‌باشد.

این زن رومانیایی که «آدریانا» نام دارد، در یک مصاحبه تلویزیونی گفت؛ چندین سال است که تحت درمان هورمونی بودم و سرانجام با لقاح مصنوعی حامله شدم.

به گفته پزشکان بیمارستان بخارست، این زن یک نوزاد سالم با وزن ۱۵۰۰ گرم دارد.

وی در ادامه افزود؛ هیچ‌گاه من در حامله شدن ناامید نبودم و همیشه احساس می‌کردم که دو یا سه ماهی حامله‌ام، اما زهی خیال باطل(!) تا اینکه از طریق لقاح مصنوعی حامله شدم و حال که می‌بینم مادر هستم احساس خوشبختی می‌کنم.

مرگ مشکوک ۳ خبرنگار

اجساد سه دختر خبرنگار در خانه‌ای واقع در خیابان تهران‌نو پیدا شد و برادر یکی از دخترها قضیه را به کلانتری ۱۲۸ تهران نو اطلاع داد.

بازپرس ویژه قتل هم به همراه مأموران آگاهی در محل حادثه حاضر شدند و در بررسی اولیه مأموران احتمال دادند که هر سه دختر فوت شده براثر گازگرفتگی جان باخته باشند، اما مأموران اداره آگاهی پس از بررسی و مشاهده چهره‌های اجساد که پوست صورت و بدن آنها به وضوح قرمز بود، احتمال گازگرفتگی دچار شبهه بیشتری شد.

بنابراین درپی این تحقیقات برادر یکی از دخترها به نام الناز که خبرنگار روزنامه افتخار بود به بازپرس ویژه گفت: من و خواهرم الناز با هم زندگی می‌کردیم، عصر روز گذشته خواهرم از من تقاضا کرد که به خانه دوستانم بروم تا فردا عصر او به همراه دو تا از دوستانش که یکی خبرنگار شرق و دیگری همکار روزنامه افتخار است میهمانی به‌پا کند، من هم قبول کردم تا اینکه فردا عصر وقتی به خانه آمدم، دیدم در آپارتمان قفل است و وقتی وارد منزل شدم با اجساد خواهرم و دوستانش مواجه شدم و احساس کردم که علت گاز گرفتگی است، به همین دلیل فوراً شیر گاز را بستم و به پلیس خبر دادم.

در پایان این بازجویی بازپرس ویژه صحنه‌ای را مشاهده کرد که سه دختر قبل از مرگشان حالت تهوع داشته‌اند، چرا که جسد دو دختر جلوی دستشویی افتاده بود و دیگری در وسط اتاق، بنابراین اجساد این سه دختر به پزشکی قانونی انتقال یافت تا مشخص شود که علت مرگ آنها براثر مسمومیت غذایی بوده یا گازگرفتگی و تحقیقات همچنان ادامه دارد.

بدبختی نبوغ را نمایان می سازد و خوشبختی آن را می پوشاند ● اندرو میتوس

پاورقی ایرانی

گمشدگان

قسمت بیست و هفتم

در شماره‌های پیشین خواندیم که:

سالها پس از اینکه در تابستان ۵۹ همسرم «لیلا» و چهار فرزندمان که دو پسر و دو دختر توامان دوقلو بودند در راه مسافرت به شمال مفقود شدند و درحالی که تجدید فراش کرده و همسر و دختر هفت ساله‌ای دارم زنی به نام مرضیه و فرزندانش که آنها هم دو پسر و دو دختر دوقلو هستند توجه مرا به خود جلب کرده‌اند به همین جهت تلاش خستگی‌ناپذیری را برای حل معمایم آغاز کرده و با زحمت بسیار توانستم آدرس منزل آنها را یافته و به دیدار این خانواده بروم.

ولی پس از چند بار ملاقات با مرضیه خانم، بالاخره او با نشان دادن دو عکس قدیمی از شوهر و فرزندانش آب پاکی را روی دستانم ریخته و وجود هرگونه ارتباط بین خانواده خود و گمشده‌های مرا انکار کرد و این‌چنین شد که همان حالت افسردگی شدیدی که از زمان مفقود شدن خانواده‌ام درگیر آن بودم دوباره به سراغم آمد و...

یک روز درحالی که همسر و دخترم (نرگس و حوری) نیز مرا ترک کرده بودند، به دلیل مصرف بیش از حد قرصهای آرام‌بخش حالم به شدت خراب شد اما وقتی به هوش آمدم خودم را در منزل مرضیه خانم یافتم و او برایم توضیح داد که پسرانش (حسن و حسین) مرا درحالت نیمه بیهوشی در خانه‌ام یافته و به آنجا آورده‌اند و...

حضور در میان خانواده مرضیه خانم و مشاهده زندگی خصوصی‌شان دوباره شک مرا بابت اینکه آنها همان گمشده‌های من باشند برانگیخت به همین دلیل وقتی به مرضیه خانم گفتم که به واقعیت ماجرا پی برده‌ام، او دیگر از انکار حقیقت دست برداشت و همه چیز را از زمان مسافرت شمال به بعد برایم تعریف کرد و اعتراف نمود که او لیلا است. اما با ذکر دلایل مختلف برایم توضیح داد که نمی‌تواند حقیقت را برای بچه‌ها بازگو کند، بنابراین به من توصیه کرد به دنبال نرگس و دخترم به کرمان بروم و حتی بلیت پرواز به آنجا را هم برایم تهیه کرد و...

اینک ادامه ماجرا...

خوبان ز شش طرف

وقتی که روی صندلیم که کنار پنجره بود، نشستم، یادداشت کوچکی را که لیلا داده بود، باز کردم و خواندم:

«سلام علیکم.

مصطفای عزیز! به‌خوبی به کرمان می‌رسی. کاری رو هم که می‌خوای انجام میدی و با هم برمی‌گردین تهرون. غصهٔ این چیزا رو نخور. یه خورده هم پول گذاشتم توی اون چمدون سیاهه تا با خیال راحت هر چی دلت خواست، خرج کنی. احساس می‌کنم از وقتی که تو رو دیدم، دلباختهٔ تو شدم. احساس خوبی نیست. به‌زودی باهاش مبارزه می‌کنم. منظورم از مبارزه، یعنی هدایت کردن این احساسه در مسیری درست.

چون عشق به آدم نیرو میده و بستگی داره عاشق از این نیرو چه استفاده‌ای بکنه.

لیلا که هرگز فراموشت نخواهد کرد.»

نامه را چند بار خواندم و دلم گرفت. نه این که فکر کنید من آدم عاشق پیشه‌ای هستم و با این که نرگس را دارم، دلباختهٔ زن دیگری شده‌ام. نه! مسأله این است که من قبل از این که با نرگس ازدواج کنم، لیلا را دوست داشتم. بعد از تصادف شمال هم هرگز نمی‌خواستم ازدواج کنم. ولی فشار اطرافیان به جایی رسیده بود که ناچار شدم با کسی که فکر می‌کردم می‌تواند با یک نویسنده زندگی کند، ازدواج کنم.

من همیشه نرگس را دوست داشته و دارم. ولی حالا در حالتی بودم که نایاب و عجیب بود. مثل قصه بود. به‌راستی نمی‌دانستم چه کنم. لیلا از یک طرف، نرگس از یک طرف، حوری از طرفی، و اکبر و اصغر و حوری و پوری نیز از طرفی دیگر قلب مرا گرفته بودند و می‌کشیدند. من باید چه می‌کردم؟

تا کرمان هر چه فکر کردم، به جایی نرسیدم. یک ساعت طول کشید تا اسباب‌هایم را گرفتم و توی چرخ دستی گذاشتم و سوار آژانس شدم. به راننده گفتم: به خیابان هزار و یک شب برود. نشانی بعضی از جاهای مشخصی را که نزدیک کوچهٔ آنها بود به او دادم و سرانجام جلو خانهٔ افسانه توقف کردم. بارهایم را که خیلی زیاد بود، جلو خانه چیدم و زنگ زدم. از توی حیاط بوی کباب می‌آمد. صدای پای حوری و اشکان را هم شناختم که به طرف در دویدند. درِ خانه که باز شد، حوری باشادی گفت:

- اوخ جون! بابام اومد.

و به ساک‌ها نگاه کرد و پرسید:

- اینا چیه؟

- سوغاتیه.

به اشکان گفت:

- حمله....!

دوتایی یکی دو ساک را که کوچک‌تر بودند، برداشتند و به حیاط بردند. من هم چند تا بغل زدم و بردم تو. مسعود را دیدم که در حیاط داشت کباب می‌پخت. خودش را به ندیدن زد. رفتم و بقیهٔ اسباب‌ها را آوردم. این بار نرگس و افسانه را هم دیدم که پشت پنجره بودند و نگاه می‌کردند. مسعود از کنار منقل بلند شد و گفت:

- فردا منتظر بودیم. با هواپیما اومدی؟

- آره.

- چقدر بار آوردی!

- دیدم خیلی وقته خدمت نرسیدم، گفتم یه خورده سوغاتی بیارم دست خالی نباشم.

نرگس و افسانه هم آمدند. افسانه با روی گشاده سلام کرد و گفت:

- چه خوب کردی اومدی.

گفتم:

- خیلی ممنون. سلام نرگس. خوشحالم که می‌بینمت.

جواب سردی داد که با تبسم همراه بود. اسباب‌ها را بردیم توی ساختمان و تا کباب بپزد، سوغاتی‌ها را تقسیم کردم. قیافهٔ نرگس کلی عوض شد. قیافهٔ مسعود و افسانه هم عوض شد. اصولاً آن شب به‌خوبی و خوشی سپری شد. من پایین مجلس نشسته بودم و همان طور که لیلا گفته بود، خودم بودم. هر کار دلم می‌خواست، می‌کردم. هر حرفی هم که می‌خواستم، می‌زدم. یعنی سانسور را از روی خودم برداشتم. لحظه به لحظه بلبل زبان‌تر شدم و همه را مخصوصاً مسعود و افسانه و اشکان را مسحور کرده بودم. حوری هم کیف می‌کرد و لذت می‌برد ولی نرگس خجالت می‌کشید.

سه روز آنجا بودیم و در این مدت هیچ‌کس حتی حوری دربارهٔ مرضیه و حسین و دیگران چیزی نپرسیدند. روز آخر ساک‌ها و چمدان‌های خالی را برای اهالی تهران پر از سوغاتی کردیم و برگشتیم. وقتی که به خانه می‌رفتیم، نرگس گفت:

- اول یه سر کوتاه بریم خونهٔ مامان اینا.

می‌دانستم چکار داشت. می‌خواست کلیدهای جدید را بگیرد. به روی خودم نیاوردم و آدرس را به آژانس دادم. به آنجا که رسیدیم، رفت و کلیدها را گرفت و به طرف خانهٔ خودمان رفتیم. پس از این که در را باز کرد، گفت:

- معذرت می‌خوام که کلیدها رو عوض کردیم.

- اشکالی نداره. این مدت منم تونستم دور از اینجا حسابی فکر کنم.

- خیلی بد شد. آخه کلید صد و نود هم توی خونه بود و تو نمی‌تونستی ازش استفاده کنی.

گفتم:

- مهم نیست. حالا میرم یه دوری باهاش می‌زنم تا باطریش شارژ بشه.

از خانه بیرون آمدم و به صد و نود سلام کردم و سوارش شدم. اذیت نکرد و روشن شد. به او گفتم:

- میریم خونهٔ لیلا.

و رفتیم و گم شدیم. من آدرس آنجا را بلد بودم ولی نمی‌دانم چرا آن روز گم شدیم و یک ساعت در زعفرانیه گشتیم تا خانه را پیدا کردیم. از صد و نود پایین پریدم و زنگ زدم. کمی بعد راضیه خانم جلو در آمد و سلام و تعارف گرمی کرد و گفت:

- بفرمایین تو.

داخل شدم. حس کردم این خانه، همان خانهٔ همیشگی نیست. در هال روی مبلی نشستم و به در و دیوار نگاه کردم. بعضی از چیزها سر جای خودشان نبودند. در خانه بوی سیگار نپیچیده بود و با این که ساعت یک و نیم بود، هیچ صدایی به‌گوش نمی‌رسید. راضیه خانم با سینی قهوه آمد و روبه‌رویم نشست و پرسید:

- سفرتون خوب بود؟

به جای جواب پرسیدم:

- بقیه کجان؟

- رفتن... مرضیه یه یادداشت هم برای شما گذاشته.

و پاکت مُهر و مومی به من داد. خواستم آن را باز کنم. گفت:

- مرضیه گفته برین توی اتاق خودتون نامه رو بخونین.

بعد بلند شد و سینی را برداشت و منتظرم ایستاد. من هم در حالی که گیج شده بودم، بلند شدم و به اتاقم رفتم. اتاق را همان طوری دیدم که بار آخر دیده

مصطفی گلیاری

بودم. هیچ تغییری نکرده بود. حتی شمع‌هایی را که آن شب آورده و روشن کرده بود، دوباره روی میز گذاشته بود. زیر سیگاری و سیگار و فندکش هم بود. بغض گلویم را گرفت و حس کردم همین حالاست که اتفاق بدی بیفتد. راضیه سینی را روی میز گذاشت و رفت.

سیگاری از سیگارهای او روشن کردم و مُهر از سر نامه برداشتم و خواندم:

«مصطفی جان! سلام علیکم.

من باید می‌رفتم. من باید می‌توانستم به قول تو روی دلم پا بگذارم. من باید از تو می‌گذشتم تا هم کسی آسیب نبیند هم خودم بتوانم در کاری که دارم، موفق شوم. این اتاق همیشه مال توست. هر وقت خواستی بیا و اینجا زندگی کن. هر وقت به پول احتیاج داشتی، آخرین کشو کمدی را که در اتاقت هست، باز کن و هر چه پول خواستی، بردار. به راضیه سپرده‌ام هر وقت پول‌های کشو خالی شد، آن را پر کند.

می‌دانم که تو از این کار خوشت نمی‌آید ولی چون من خوشم می‌آید، این هدیه را قبول کن. پشت این هدیه عشق خوابیده است. من می‌دانم که تو نویسنده‌ای هستی که نباید دغدغهٔ مالی داشته باشی تا خوب بنویسی. پس درحقیقت من دارم به ادبیات فارسی کمک می‌کنم نه به تو.

ضمناً تو مجبورم کردی از ایران بروم. اگر فکر کنی، دلیلش را پیدا خواهی کرد. حالا همهٔ ما در انگلیس هستیم. در منطقه‌ای به اسم بِلَک‌لَک. ما مهمان یکی از اشراف این ناحیه هستیم یعنی آقای بلک‌لک. دیروز با بزرگان علوم غریبهٔ انگلیس و اروپا و آسیا و آفریقا و خلاصه همهٔ بزرگان اطراف جهان مناظره داشتیم. آخر مجلس همه برایم دست زدند. شاید باور نکنی ولی رئیس مدرسهٔ علوم غریبهٔ انگلیس دربارهٔ تو با من حرف زد و گفت: شنیده‌ام کسی را پیدا کرده‌ای که نیروی وحشی ولی بسیار عجیبی دارد. به او گفتم: سار از درخت پرید.

مصطفی جان! شاید قرار است تو نیرویت را در نوشتن ظاهر کنی. پس موفق باشی. ضمناً بهتر است دنبال ما نگردی چون به‌زودی اسم و فامیل خودمان را عوض می‌کنیم.

مرضیهٔ همه و لیلای تو که همیشه دوستت دارد.»

نامه را چند بار خواندم و قطره‌ای اشک ریختم. بعد به هال رفتم و به راضیه گفتم:

- چه بی‌خبر رفتن!

- آره. یه هو ویزاشون درست شد و رفتن. بیشتر منتظر آماده شدن برگهٔ خروج زنجیر بودن.

- کی برمی گردن؟

- با خداس. شاید حالا حالاها بمونن... به هر حال هر امری داشتین، من درخدمتم. همیشه می‌تونین منو اینجا پیدا کنین.

دیگر ماندنم در آنجا فایده‌ای نداشت. گفتم:

- رفع زحمت می‌کنم.

گفت:

- یه بسته هم داده که بدم به شما.

رفت و بسته‌ای که به اندازهٔ یک قوطی کفش بود، آورد و به من داد. خیلی سنگین‌تر از قوطی کفش بود. تشکر کردم و بیرون رفتم. صد و نود منتظرم بود. سوارش شدم و گفتم:

- دلم حسابی شکست. لیلای نامرد بچه‌ها رو برداشت و رفت... حالا من با این ماجرای باور نکردنی چکار کنم؟

کاری نمی‌توانستم بکنم. تنها امیدم به این بود که گاهی به من زنگ بزنند تا شاید بتوانم آدرس‌شان را پیدا کنم و دنبال‌شان بروم. ولی می‌دانستم که این آرزویی محال است و اگر لیلا نخواهد، من نخواهم توانست پیدایش کنم.

به خانه رسیدم و خسته و کوفته بالا رفتم. نرگس گفت:

- چه دیر برگشتی؟ طوری شده؟

- نه. یه خورده خسته هستم.

به بسته‌ای که در دستم بود، نگاه کرد و گفت:

- این چیه؟

آن را روی میز گذاشتم و گفتم:

- نمی‌دونم.

مشغول باز کردنش شدم. یک قوطی مقوایی بود که پر از دلار بود. نرگس شاخ درآورد. حوری هم شاخ درآورد. هر دو با حیرت به پول‌ها نگاه کردند. نرگس دست مرا گرفت و به اتاق خودش برد و گفت:

- این همه پول؟ از کجا آوردی؟

- یکی از طرفدارهای آثارم اونو به من هدیه کرده.

- مصطفی! دارم جدی می‌پرسم. تو همیشه منو نگران می‌کنی. این پولا رو از کجا آوردی؟ خیلی زیاده.

- باور کن راست گفتم.

کمی نگاهم کرد و با تردید گفت:

- کدوم طرفدار؟ نکنه اینم یکی دیگه از بازی‌های مرضیه خانمه؟

- آره... ولی لازم نیست نگران باشی اون حالا انگلیسه و رفته جایی که دست من و پدرم و پدر بزرگم هم بهش نمی‌رسه.

- چرا این پولا رو به تو داده؟

- این پولا؟ من خیلی وقته که دارم از پولای مرضیه واسه شما خرج می‌کنم. چیزایی که براتون آوردم کرمان، و پول‌هایی که اونجا خرج کردم، سوغاتی‌هایی که آوردیم تهرون، و خیلی خرجای دیگه‌ای که کردیم، همه‌ش پول مرضیه خانم بود.

- جالبه! آقای نویسندهٔ ما به جای خلق اثر و فروختن آثارش، شده معشوق یه خانم جادوگر و پولدار!

خواستم عصبانی شوم ولی جلو خودم را گرفتم و آهسته گفتم:

- کاری نکن حال حوری گرفته بشه. جون من یواش‌تر حرف بزنیم.

روی تخت نشست و گفت:

- من نمی‌تونم این کارهای عجیب و غریب تو رو تحمل کنم.

- عجیب و غریب؟ مگه تو همیشه آرزو نمی‌کردی کاش اون‌قدر پول داشتی که کیف دنیا رو می‌کردی؟ خب حالا هم دری به تخته‌ای خورد یکی پیدا شد که دلش واسه نوشته‌های ما بسوزه.

- چطوری؟ با دادن صدقه و خورد کردن من؟

خندیدم و گفتم:

- صدقه؟ خبر نداری به خواهرش سفارش کرده هر وقت هر قدر پول خواستم، برم و ازش بگیرم.

- ببین مصطفی! من تا انگیزهٔ چیزی رو نفهمم، از پذیرفتنش معذورم و رنج می‌کشم.

- نرگس جان! عزیز دلم! باور کن که مرضیه از آثار من خیلی خوشش اومده و یه مقدار پول وقف کارم کرده تا با خیال راحت بشینم و بنویسم و غم معاش باعث نشه کارم خراب بشه.

چیزی نگفت. گفتم:

- از اینا گذشته! تو که از پول بدت نمیاد. یه خورده تنهات میذارم تا فکر کنی.

بیرون آمدم و پیش حوری رفتم. پول‌ها را در آورده بود و داشت عکس‌های روی آنها را نگاه می‌کرد. دستم را روی شانه‌اش گذاشتم. از جا پرید و گفت:

- وای.... چه ترسیدم!

کنارش نشستم و نگاهش کردم. پرسید:

- این دلاره؟

- آره.

- هر بسته‌ش به پول ما چقدر میشه؟

- نمی‌دونم. ماشین حساب می‌خواد.

- از کجا آوردیش؟

- از مرضیه خانم.

- مثل این که خیلی پوله. بیا بشمریمش.

با این که معلوم بود هر بسته، صد اسکناس دارد، مشغول شمردن یکی از بسته‌ها شدم. پس از شمارهٔ پنجاه، بسته را به او دادم و گفتم:

- بقیه شو خودت بشمر تا من برم پیش مامان.

نرگس با چشم‌های بسته دراز کشیده بود. آهسته پرسیدم: خوابی؟

- نه!

- حوری خیلی خوشحاله.

با چشم‌های بسته گفت: یه پیشنهاد دارم. به مرضیه خانم بگو بیست ملیون به من بده و تو رو برداره و ببره. من راضی هستم.

- اون راضی نیست. واسه خودش هزار دلیل داره که نمیشه با من زندگی کنه.

چشم‌هایش را باز کرد و نیم خیز شد و گفت:

- جدی؟ پس از این بحث‌ها هم با هم کردین؟

- چرا گیر میدی؟ مرضیه انگلیسه و رفت که بره. یه خورده از ثروتش رو هم به من داده. فقط همین. این پول حلاله. هیچم عجیب نیست که یه نفر از هنر کسی خوشش بیاد و بهش کمک مالی کنه. منم می‌خوام این پولو یه جوری خرجش کنم تا فرصت داشته باشم به کارهای هنریم برسم.

- میشه بری بیرون یه خورده به کارهای هنری فکر کنی تا منم یه خورده تنها باشم و به مسائل اقتصادی فکر کنم؟

بیرون آمدم و کمی بعد دانستم دارد تلفن می‌کند. مخاطبش یا مادرش بود یا افسانه. یک بار که از جلو اتاقش می‌گذشتم، از کلماتی که شنیدم، فهمیدم دارد با افسانه حرف می‌زند. یک ربع حرف زدند. بعد بیرون آمد و بسته‌های پول را در قوطی گذاشت. حوری با اعتراض گفت:

- چرا همه رو به هم زدی؟ یه ساعته دارم می‌شمرم.

- حرف نباشه.

ادامه دارد

هر دقیقه که صرف برنامه‌ریزی می‌شود ده دقیقه صرفه‌جویی شده است

سرگذشت‌های واقعی

به خاطر زندگی در تهران

دروغهایش را باور کردم!

براساس سرگذشت: پریسا.م
از: ح.میرنجفی

درحالی که به خاطر مشکلات فراوان زندگی در تهران همچون توان زلزله‌خیزی بالا، بافت‌های فرسوده، آلودگی هوا، ترافیک روزافزون، قیمت‌های کمرشکن و... همه ساله تعدادی از مردم عطای پایتخت‌نشینی را به لقایش بخشیده و به شهرستانهای دیگر کوچ می‌نمایند، اما هنوز هم هستند هموطنانی که در جستجوی امکانات بیشتر به این شهر بی‌در و پیکر پا می‌نهند و زمانی متوجه اشتباهشان می‌شوند که نه راه پس دارند و نه راه پیش!

از همین‌رو به تمامی افرادی که قصد مهاجرت - نه مسافرت - به تهران را دارند توصیه می‌کنیم قبل از عملی کردن تصمیم خود مطلب زیر را بخوانید...

در شهر گل و گلاب کاشان به دنیا اومدم. پدرم به عنوان تکنسین برق در شرکت مخابرات کار می‌کرد و با اینکه از نظر مالی وضعیت متوسطی داشتیم، اما به خاطر عشق و علاقه زیادش به خانواده، هرچه می‌خواستیم فوراً در اختیارمان قرار می‌داد. یادم می‌یاد وقتی خبر قبولی در دانشگاه را بهش دادم، از خوشحالی در پوست خودش نمی‌گنجید. ولی مادرم اصلاً به این موضوع اهمیتی نمی‌داد و همیشه می‌گفت: «دختر چه درس بخونه و چه بی‌سواد باشه، باید کهنه بچه عوض کنه» بیچاره می‌ترسید که ترشیده بشم، برای همین مدام من را با جوانی‌های خودش مقایسه می‌کرد و می‌گفت وقتی هم‌سن و سال تو بودم دوتا بچه تو بغلم داشتم. البته بیشتر دخترهای فامیل هم قبل از رسیدن به ۱۸ سالگی به خونه بخت رفته بودند، درحالی که من از ابتدا دو چیز را خیلی دوست داشتم؛ اولی درس که همیشه سعی می‌کردم شاگرد اول باشم و برای همین سر امتحانات همکلاسیهام با همدیگه چونه می‌زدند که کنار من بشینند تا تقلب کنند و دوم اینکه عاشق تهران بودم و از کودکی دوست داشتم در تهران زندگی کنم، به‌طوری که وقتی یک تهرانی را در خیابان می‌دیدم مثل آدم ندیده‌ها نگاهش می‌کردم. بخصوص وقتی شبکه‌های تلویزیونی فیلم یا سریالی در این رابطه پخش می‌کردند، اشتیاقم دوچندان می‌شد و به خاطر همین دوست داشتم در پایتخت به تحصیلاتم ادامه بدم...

وقتی چشمم را باز کردم، دیدم که سال آخر دانشگاه هستم. مادرم خیلی دلش شور می‌زد. همیشه حرص و جوش دختر ارشد ۲۲ ساله‌اش را می‌خورد. البته نه اینکه اصلاً خواستگار نداشته باشم، چون تا اون موقع به سه تا خواستگار پروپا قرص جواب رد داده بودم و با اینکه دوتا از اونها تحصیلات و موقعیت شغلی خوبی هم داشتند، اما من با هزار و یک دلیل و بهانه خانوادم‌رو برای ابراز مخالفتم متقاعد کردم و اگر از حق نگذریم بزرگترین دلیلم که نمی‌خواستم درباره اون به کسی چیزی بگم این بود که همه خواستگارهام در کاشان زندگی می‌کردند و من نادان عاشق تهران! پدرم هم برای هیچکدوم از موارد پافشاری نمی‌کرد چون اعتقاد داشت که دختر باید به طرف مقابلش علاقه داشته باشه!

اوضاع همین‌طوری پیش رفت تا اینکه اسم سیاوش به وسط کشیده شد. سیاوش را از طریق خواهرش که در کوچه ما زندگی می‌کرد، شناختم. یک روز با مادرم به منزل خواهر سیاوش رفته بودیم که خواهرش سر حرف را باز کرد و به مادرم گفت:

- شهلا خانم دختر قشنگت هنوز ازدواج نکرده؟!

مادرم گفت:

- نه بابا! البته خواستگارهای جورواجور داره ولی الکی ردشون می‌کنه!

نرگس خواهر سیاوش با تکبر خاصی، انگار که از دماغ فیل افتاده باشه سؤالاتی راجع به وضعیت و تحصیلات من پرسید و چند روز پس از آن قضیه به خانه ما آمد. از سیاوش برایم تعریف کرد و گفت برادرم در تهران ساکنه و همونجا توی یک شرکت صنایع غذایی کار می‌کنه! خیلی کنجکاو شدم که در رابطه با سیاوش اطلاعاتی را کسب کنم. خواهرش هم هر دفعه که به خانه ما می‌آمد از برادر گلش تعریف می‌کرد... به‌طوری که سیاوش را قبل از اینکه ببینم و شناختی از او کسب کنم، نه یک دل که صددل عاشقش شدم. انگار نه انگار که درس خوانده بودم و در جامعه آمد و شد داشتم.

سیاوش را یک ماه بعد از این قضایا دیدم. خواهرش او را همراه خود آورده بود زمانی که به بهانه چایی بردن وارد اتاق شدم مردی میانسال و با موهای جوگندمی را رودرروی خود دیدم. درحالی که نرگس از طرف او صحبت می‌کرد. در جلسات بعدی مادر و برادرش نیز حضور یافتند. وقتی با هم در اتاق صحبت می‌کردیم اکثراً فقط من حرف می‌زدم و او فقط گفته‌هایم را تصدیق می‌کرد. وقتی در مورد سرمایه‌اش سؤال کردم گفت:

- پریسا خانم من یک مغازه ارث پدری و ۱۰ میلیون پول دارم وقتی با هم رفتیم تهران دوتایی کار می‌کنیم و زندگیمون‌رو می‌سازیم!

احساس می‌کردم در صحبت‌هایش صداقت موج می‌زند و بدون دلیل حرفهایش را پذیرفتم. از طرفی چون تهران کسی را نداشتیم که تحقیق کند فقط به خانواده‌اش بسنده کردیم، درحالی که پدرم از آن اول مخالف پروپا قرص این ازدواج بود و می‌گفت:

- دخترم از نظر تحصیلات بهم نمی‌خورید تو لیسانسی و اون دیپلمه تو ۲۳ سال سن داری و اون ۳۵ سال و...

مادرم اصلاً مخالف نبود چون به مادیات اهمیت می‌داد و از طرفی می‌خواست دخترش تو فامیل سری تو سرها دربیاره. خانواده‌اش چنان در جلسه خواستگاری ظاهر شدند که آدم فکر می‌کرد از خانواده‌های اعیان‌نشین هستند و از آنجا که

نمی‌خواستم حرف پدرم را قبول کنم، به مشاوره قبل از ازدواج روی آوردم. انگار خودم را گول می‌زدم فکر می‌کردم شاید فرجی حاصل شود و مشاور حداقل پدرم را راضی کند اما چی فکر می‌کردم و چی شد...

مشاور هم حرف پدرم را تأیید کرد و گفت که ما مناسب یکدیگر نیستیم. هرچه برای مشاور دلیل بنی‌اسرائیلی آوردم نپذیرفت! انگار از آینده من خبر داشت! حتی کارتش را به من داد تا چند سال دیگر به او زنگ بزنم و از زندگی‌ام برایش بگویم! می‌خواست بداند تا چه حد حرفهایش درست بوده!

کشته مرده تهران بودم حرف هیچکس را قبول نمی‌کردم انگار تهران چشم و گوشم را بسته بود و از طرفی چون فکر می‌کردم که سیاوش سرمایه‌داره! پام‌رو توی یه کفش کردم و گفتم مرغ یک پا داره. پدرم هم که طاقت ناراحتی فرزندانش بخصوص مرا نداشت راضی شد. خلاصه عقد و عروسی را با هم گرفتیم بعد از عروسی بلافاصله آمدیم تهران. اما بعد از دو ماه از اسلامشهر سر درآوردیم و توی یک آپارتمان ۵۰ متری مستأجر شدیم. به خودم می‌گفتم مشکلی نیست، سیاوش سرمایه خوبی داره با هم کار می‌کنیم و زندگیمون‌رو سروسامون می‌دیم، اما پنج ماه بعد از ازدواج فهمیدم که خبری از ۱۰ میلیون نیست و سیاوش به من دروغ گفته! از آن پول خیالی فقط یک میلیون مانده بود اصلاً نمی‌توانستم با این قضیه کنار بیایم یعنی سیاوش تا به حال به من دروغ گفته، با اینکه تحمل دروغ را نداشتم ولی طاقت آوردم نمی‌خواستم حالا که اسم دوتا شده جدا شوم.

روزها و هفته‌ها را با حرص و جوش می‌گذراندم اما با تندی با دیگران صحبت می‌کردم درواقع وقتی حرفی به من می‌زدند به تیریج قبام برمی‌خورد! توی این هفت ماهه اعصابم حسابی به هم ریخته بود و به خاطر اشتباه بچه‌گانه‌ام حرص می‌خوردم. وقتی دلیل دروغش را پرسیدم گفت:

- پریسا اگر راستش‌رو می‌گفتم هیچ وقت زنم نمی‌شدی، می‌شدی؟!

تازه فهمیدم که فکرهایمان به هم نمی‌خورد اصلاً به فکر زندگیمان نبود هرچه پول درمی‌آورد به باد هوا می‌داد اصلاً سیاست اقتصادی نداشت من سعی می‌کردم از پول ماهیانه کمی پس‌انداز کنم در عوض سیاوش دوست داشت ولخرجی کند و مدام از من می‌خواست بریم پارک و سینما و...

برای اینکه سروته زندگی را جمع کنم در یک دفتر وکالت به عنوان منشی مشغول به کار شدم حقوق ماهیانه‌ام ۳۰ هزار تومان بود ولی به همان هم رضایت دادم. حتی طلاهایم را فروختم و برای سیمکارت تلفن همراه ثبت‌نام کردم تا از این طریق زندگی را کمی بالا بکشم. ولی صدافسوس که سیاوش حتی کمی برای این زندگی از خود مایه نمی‌گذاشت تازه طلبکار هم بود. خانواده‌اش هم که انگار فرزندی به نام سیاوش نداشتند وقتی یک بار برای کمک گرفتن به سراغشان رفتیم، گفتند زندگی شماست و به ما ربطی نداره! از طرفی ارث پدری سیاوش هم به اسمش نبود چون موقع انحصار وراثت به دلیل سن کم، مغازه به اسم برادرش حسین شده بود! سیاوش نه‌تنها در رابطه با ارث پدری خود، بلکه درباره یک میلیون تومان پول اجاره هم به من دروغ گفته بود چرا که بعداً فهمیدم آن پول را هم از یکی از دوستان بسیار صمیمی دوران خدمت سربازی‌اش قرض گرفته است. وقتی این حقیقت لو رفت، احساس کردم همه دنیا روی سرم خراب شده به خودم گفتم یعنی هیچ چیز نداره؟! جوان‌های ۲۴ ساله حداقل یک میلیون تومان سرمایه دارند آن وقت این... چند روز با هم قهر بودیم وقتی سیاوش فهمید که از قضیه بو برده‌ام با پررویی تمام گفت:

- خوب با ۳۵ سال سن نباید ازدواج می‌کردم؟! همسن و سال‌های من چندتا بچه قد و نیم‌قد داشتند اما من...

وقتی این حرفها را می‌زد، احساس تنفر بیشتری می‌کردم دیگر نمی‌توانستم هیچ رقم زیر یک سقف با او زندگی کنم وقتی به پافشاری پدر و مشاور که مخالف این وصلت بود فکر می‌کردم تازه فهمیدم که چقدر بچگی کرده‌ام! مردی که ۱۲ سال از من بزرگتر بود و با این وجود نه کار ثابتی داشت و نه اخلاق خوبی! باورم نمی‌شد چطور به این راحتی او را پذیرفتم. به پدرم نمی‌توانستم رو بزنم چون خودم تن به این ازدواج پوشالی داده بودم، دیگر نمی‌توانستم سیاوش را تحمل کنم تازه فهمیدم که تهران هیچ فرقی با شهرهای دیگر نداره! و آن برنامه‌هایی که در تلویزیون نشان داده می‌شد، همه رؤیا بود. فقط حرص و جوش می‌خوردم. همه فامیل فکر می‌کردند پریسا خوشبخته و در تهران زندگی شاهانه می‌کنه ولی صدافسوس که...

یک سال از زندگی مشترک سرتاسر دروغ ما می‌گذشت. اگر پدرم از ماجرا باخبر می‌شد زود طلاقم را می‌گرفت ولی من تحمل خرد شدن پدرم زیر رگبار حرفهای مردم را نداشتم. فکرهایم را کرده بودم. تصمیم گرفتم تا زمانی که پدرم زنده است، به این وضعیت شوم ادامه بدهم. قید بچه را از اول این ماجرای شوم، زده بودم. خودم توی این دنیای وانفسا هیچ‌کاره به حساب می‌آمدم، آن‌وقت می‌خواستم یک بچه را هم بدبخت کنم که چه بشود؟!

زندگی‌ام با سیاوش ادامه داشت دروغ پشت دروغ تا اینکه شش ماه پیش پدرم فوت کرد. تصمیم گرفتم فکرم را عملی کنم از پدرم پول اندکی برایم به ارث رسیده بود با آن خانه‌ای در کاشان اجاره کرده و بلافاصله شکایت‌نامه‌ای علیه سیاوش تنظیم کردم. بالاخره از او جدا شدم حالا می‌توانم نفس راحتی بکشم و...

■

تصمیم گرفتم تا زمانی که پدرم زنده است، به این وضعیت شوم ادامه بدهم. قید بچه را از اول زده بودم. خودم توی این دنیای وانفسا هیچ‌کاره به حساب می‌آمدم، آن‌وقت می‌خواستم یک بچه را هم بدبخت کنم که چه بشود؟!

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

و خدایی که کنج آلونکهاست...

۵

سه سال بود که داریوش دکتر شده بود و درمانگاهش را راه انداخته بود. تا اینکه یکروز وقتی خبردار شد عمه قاسم آقای لبنیات فروش!! بیمار است و نمی‌تواند از خانه بیرون برود، کفش و کلاه کرد و برخلاف اصرار قاسم آقا، سوار بر ماشینش شد و به خانه «عمه اعظم خانم» در جنوب شهر رفت، پیرزن را معاینه کرد و برایش یک سرم بست و داروهایش را خرید و... چند ساعت بعد که حالش کمی بهتر شد، از قاسم آقا خداحافظی کرد و بیرون آمد تا به خانه خودش برود و... که یکمرتبه از دیدن آن چیزی که پیش رویش بود، داشت خشکش می‌زد؛ فائزه بود... شک نداشت که خودش بود؛ لاغر شده بود، ضعیف شده بود، اما خودش بود؛ داریوش اگر صد سال هم می‌گذشت آن دختر جوان را فراموش نمی‌کرد! پس خواست از ماشین پیاده شود و فائزه را صدا کند و...، ولی این کار را نکرد و دنبال او راه افتاد تا خانه‌اش را یاد گرفت و... زنگ زد و داخل شد؛ فائزه نمی‌دانست چکار کند، گریه کند؟ بخندد؟ خجالت بکشد؟ یاد روزهای کودکی‌شان بیفتد؟ نمی‌دانست چکار کند؟ او فقط خیره داریوش شده بود؛ کسی چه می‌داند؟ شاید فائزه در آن لحظه داشت به «امتحان بزرگی» که قبول شده بود فکر می‌کرد!

و بعد داریوش به سراغ زن دایی‌اش رفت و... ولش کنید... چه فایده دارد آن صحنه‌ها را بنویسم؟ چه لزومی دارد از خجالتی که نصیب یک پیرزن ستمگر ـ که حالا جز شرمندگی چاره‌ای نداشت ـ شده بود بنویسم؟ چه فایده‌ای دارد که بگویم «اعظم خانم» حتی روی نگاه کردن به داریوش را نداشت؟

دایی فرشید نیز همینطور؛ برای چه می‌خواهید بنویسم فرشید [بعد از اینکه داریوش یکماه تلاش کرد تا آدرس آن تعمیرگاه را به دست آورد] وقتی با خواهرزاده‌اش روبرو شد چه واکنشی داشت؟ چه لزومی دارد از شرمندگی و روسیاهی دایی فرشید در موقع دیدن داریوش بنویسم؟

بهتر نیست بجای همه اینها از روح بزرگ داریوش بنویسم که هم دایی فرشید را بخشید و هم «اعظم خانم» را؟ بهتر نیست بنویسم داریوش هر طور بود خانه قدیمی خودشان را ـ همان خانه‌ای که وکیل جوان به یکنفر دیگر فروخته بود ـ از صاحبخانه جدید خرید و دایی و زن‌دایی‌اش را به آن خانه برگرداند؟ بهتر نیست از داریوش بنویسم که به پاس مهربانی‌های فائزه، آن دو گناهکار را ـ در شب عروسی‌اش با فائزه ـ بخشید؟ و... [چه می‌خواهید بگویید؟ می‌گویید داریوش خطا کرد؟ اشتباه کرد که آنان را بخشید؟ که نباید ظلمی را که به او روا شده بود فراموش می‌کرد؟ اگر می‌خواهید این قضاوت را بکنید، پس نه‌تنها داریوش را نشناخته‌اید، که حتی خدا را هم خوب نمی‌شناسید؟ خدا را خودتان باید بشناسید]، اما برای شناخت داریوش همین بس که بگوییم؛ او هنوز هم هر وقت دلش می‌گیرد به کنج آن آلونک می‌رود تا خدا را ببیند!

■

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

پشت اطلسی ها

زمین
همچون پرنده‌ای است
که روی دیوار شکسته باغ
نفس... نفس‌زنان
آشیان خردسالی‌اش را
می جوید
آه
تا پنجره را گشودم
ناگاه
پرنده
روی چمن دوید:
نگاه کرد
و اتاقم آبی شد

پرویز روزخش

بابا

بابا سلام، حال کسی بد نیست
هرچند چون همیشه که باید نیست
احساس می‌کنم که همین جایی
یعنی که درد فاصله بی‌حد نیست
انگار در حوالی خود گیجم
حسی که داشتم به تو شاید نیست
این شخص بی‌ملاحظه، می‌دانی؟
با کارهای خوب خدا، بد نیست!
می‌خواستم که پیش خودم باشی
گفتم که حرفهای دلم رد نیست
تقدیر، نه، حکایت خود را داشت
چیزی که هست، دست محمد(ص)نیست

o

بابا دوباره حال کسی بد شد
یعنی که درد فاصله بی‌حد نیست
ناصر ندیمی

عاشق‌ترین پرنده

زخمی‌ترین کبوتر بی‌آشیانه‌ام
عاشق‌ترین پرنده بی‌آب و دانه‌ام
در روزهای غربتم ای آشنای عشق
خون می‌چکد بر آتش دل از ترانه‌ام
خالی مباد از نفس سبزت آسمان
ای آبی تمام تو هستی بهانه‌ام
بر شانه‌ام ببار ببار ای مسیح ابر
تا بشکفد دوباره گلی از جوانه‌ام
در موج خیز وحشت و دریای بی‌کسی
زورق شکسته جاشوی دور از کرانه‌ام

قباد غفاری ـ فرخ‌شهر

بوی گل

ای امید دل، چو جان در خویشتن می‌جویمت
وای بر من، در خراب آباد تن می‌جویمت
چون نسیم آسیمه سر، افتان و خیزان دربه‌در
بی‌خبر از خویش، در دشت ودمن می‌جویمت
می‌شوم پنهان چو بوی گل به خلوتگاه راز
در درون غنچه گل پیرهن می‌جویمت
در گلوی دردمند نی، نوا سر می‌دهم
در هوای نغمه مرغ چمن می‌جویم
هرکجا شور جنون برپا بود می‌خوانمت
هرکجا عشق است دور از ما و من می‌جویمت
سوسنم با ده زبان خاموش، اما همچو شمع
با زبانی شعله‌ور در انجمن می‌جویمت
در صفای جویباران، در ترنمهای رود
در دل دریای پرموج و شکن می‌جویمت
در طلوع آفتاب هر غزل سر می‌کشم
بر فراز کهکشانهای سخن می‌جویمت
تو فروغ جاودانی در میان جان من
ای تومن، ای من تو، حیرانم که من می‌جویمت

استاد مشفق کاشانی

چند رباعی از عقیل زروک ـ محمودآباد

پلنگ

با بال شکسته سنگ را می‌فهمم
زخمی شده‌ام تفنگ را می‌فهمم
تنها و غریب بیشه‌ها بودم من
در چشم شما پلنگ را می‌فهمم

برد

رؤیای تو کودک مرا با خود برد
یاد تو عروسک مرا با خود برد
آن سیل مهیبی که شبی ناگاهان
کاشانهٔ کوچک مرا با خود برد

ای کاش

ای کاش شبی صدای پا می‌آمد
یا اینکه صدای آشنا می‌آمد
ای کاش شبی میان دلتنگی‌ها
بانوی غزل به سمت ما می‌آمد

بی‌تو

در ثانیه‌های سردسیرم بی‌تو
در پنجه بی‌کسی اسیرم بی‌تو
هر لحظه خداحافظی‌ام درپی توست
تقدیر من این است: بمیرم بی‌تو

دلتنگ

با ساعت و سال و ماه در جنگم من
از هرچه به اشتباه دلتنگم من
تقصیر کسی که نیست می‌دانم خوب
از پای جنون خویش می‌لنگم من

سنگفرش خاطرات

با یک نگاه ساده و مبهم شروع شد
من بودم و تو بودی و کم‌کم شروع شد
آن روز پشت پنجره حوا نشسته بود
یا بوی سیب آمد و آدم شروع شد
آهو اگر نبود که صیاد هم نبود
پس درد اول آمد و مرهم شروع شد
ابلیس یک حقیقت باورنکردنی است
او هم غرور داشت جهنم شروع شد
دیشب خیال ابر به ذهنم خطور کرد
بی‌اختیار بارش نم‌نم شروع شد
سالی اگر نکوست بهارش خبر دهد
این سرنوشت ماست که با غم شروع شد

رضا کریم جعفری ـ خمینی‌شهر

جوانه‌های ادبی

به مناسبت زلزله‌ی بم

دوگاه زخمی

تمام هستی من اشک و آه شد ای دوست
بساط غصه‌ی من روبه‌راه شد ای دوست
شب گذشته زمین و زمان تکانی خورد
و روزگار دل من سیاه شد ای دوست
حواس من همه در جعبه‌ی تماشا بود
که ناگهان جگرم دادخواه شد ای دوست
نگاه کردم و دیدم که مردمان کویر
غزال شادی‌شان بی‌پناه شد ای دوست
کنار دست بخاری نشسته بودم گرم
که خاطرم تهی از مهر و ماه شد ای دوست
در انفجار بلا بغض من ترک برداشت
«دوگاه» زخمی قلبم «سه‌گاه» شد ای دوست

o

چو غول زلزله بر خفتگان شبیخون زد
تمام هستی آنها تباه شد ای دوست
چه ناله‌ها که چو غمناله‌های سرخ علی(ع)
در این مخاطره مهمان چاه شد ای دوست
درست نیست که ما بی‌خیال بنشینیم
خیال و خوابی اگر اشتباه شد ای دوست
بیا به مردم غمناک «بم» سری بزنیم
که سهمشان همگی اشک و آه شد ای دوست

مصطفی خلیلی‌فر ـ تهران

افق آبی

تو بی‌درنگ صدایم بزن تو ای موعود
مرا بخوان به افقهای آبیت ای رود
قدم به ساحت دریایی تو خواهم زد
قدم به سینه آن موجهای قعرآلود
و جاده‌ای که به سوی تو گام برمی‌داشت
تمام خستگی‌اش روی شانه من بود
چقدر وسعت آینه‌ات، تو را گم کرد
و مرد منتظرت ذره ذره می‌فرسود
به زیر تل نگاه تو شانه خالی کرد
دلی به قامت کوه بلند بینالود

محسن چالاک ـ اهواز

الف. سلیمی ـ تهران

سروده شما نشان از ذوق و استعدادتان دارد. اگر به وزن و قافیه بی‌اعتنا نباشید و تمرین و مطالعه مستمر را فراموش نکنید، آثار بهتری خواهید آفرید:

در کنار جاده عشق
که غبار دلتنگی سراپایم را فراگرفت
با یک بغل گل یاس
منتظرت می‌مانم
دلواپسی‌هایم را
به انگشت نازک شب
می‌بندم

علیجان سلیمانی ـ جیرفت

سروده شما صمیمی و بی‌تکلف است:

کودکی جا مانده‌ام از زلزله
کودکی دور از بهار و چلچله
جای دست مهربانت زیر سر
بالشی از جنس غم دارم پدر
زخم هجران تو دارد بال من
نخل می‌گرید پدر بر حال من

اما بعضی ابیات سست و شعارگونه است:

من که اینک وارث تنهایی‌ام
واقعاً یک کودک بابایی‌ام

یا:

آی ملت من که بی‌بابا شدم
بی‌کس و بی‌یاور و تنها شدم

رؤیا ساعدی ـ تهران

بیتی از حافظ را تقطیع می‌کنیم:

فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم
بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

فاش می‌گو = فاعلاتن
یم و از گف = فعلاتن
ته‌ی خود دل = فعلاتن
شادم = فعلن
بنده عش = فاعلاتن
قم و از هر = فعلاتن
دو جهان آ = فعلاتن
زادم = فعلن

نامه‌هایتان را خواندم، منتظر آثار بهترتان می‌مانم:

معصومه رحمتی، خوی ـ محمد غریب دهلران ـ راضیه ضیغمی فلاح، ساوه ـ احسان گلی، کرمانشاه ـ مجید فهیمی و سمیه امیری، کرمانشاه ـ محمد آذرگون، سیرجان ـ محمد،ق، بابلسر ـ فرزانه زندی، گرمسار ـ حوا روزبهان، کتالم رامسر ـ مهرانه شریفیان، ساری ـ نرگس قاسمی، بوشهر.

همسایه‌ها

صبح است، صبح زود
همسایه:
بوق بوق
من:
بوق بوق
یعنی سلام، صبح شما به خیر

o

شب می‌رسد ز راه
همسایه:
...
من
...
تکرار می‌کنیم
تکرار می‌شویم

معین صنعتی ـ جیرفت

امانت

در آخرین وداع
چشمهایت را به من سپردی و گفتی
رازدار آینه‌های مهربانی باش
اکنون من
تکه‌های شکسته آینه را
کنار هم می‌چینم
شاید طرح چشمانت
تنهایی‌ام را پر کند

زهرا چراغیان ـ کوشه بردسکن

ستاره

ستاره با نگاهت گفتگو داشت
نهال عاشقی را در دلت کاشت
گلی می‌خواست از جنس محبت
قدم در راه دشت لاله بگذاشت

زهره قربانی ـ مهرشهر کرج

صبح

صبح زیباترین شعر آسمان است
خورشید در بیت اول آن
نشسته است
و در بیت آخر آن
ماه در بر هیچ کس
نبسته است

کورش خالصی ـ تهران

اگر با تمام وجود به چیزی اعتقاد داشته باشید سرانجام به واقعیت می‌پیوندد

معجزه طبیعت

به کوشش: لیلا زارع

پاسخ به نامه‌ها

دوستان، نامه‌هایتان رسید و در اولین فرصت پاسخگوی شما خواهم بود:

خانم ع ـ چ از اهواز، خانم معصومه یوسفی از بندرانزلی، آقای ذکریا آقابابایی از گرگان، خانم سمیرا آقاسلیمانی از نجف‌آباد، آقای مجتبی روحانی از شیراز، خانم لیلا گرابیگی از اسلام‌آباد غرب، خانم م.م .ش از کرج، خانم دیبا از خرمشهر، آقای رزاقی از آران و بیدگل، خانم آرزو جوهری از آستارا، خانم اکرم ابراهیمی از ؟، خانم م.م از یزد، خانم اکرم. هـ از تهران، خانم سمانه عبادی از گرگان، خانم راضیه فلاح از ساوه، خانم م.م از کرج، خانم نوشین ایوزه از خوزستان، خانم ن.ظ از آستارا، خانم اشرف. غ از تهران، خانم سولماز محمدی از مشهد، خانم ش.ش از ؟، خانم ن.س از اهواز، آقای عبدالله الفتی از اسلام‌آباد، آقای عبدالواحد بلوچ از نیکشهر.

همچنین دوستانی که تماس تلفنی داشته و سؤالهای خود را مطرح کرده‌اند، عبارتند از: خانم مهناز ابراهیمی و مهری اورن از کرج، خانم فاطمه گلسرخی از تهران، خانم بنی تبار از؟...، خانم ل.غ از تهران پاسداران، آقای محمد. الف از تهران، آقای مسعود.پ از لرستان و خانم دکتر آفاق نبوی از دزفول.

◇ ◇ ◇

خانم مقیمی از استان گلستان (گنبدکاووس)

با سلام خدمت شما عزیز، کرم ضدآفتابی که نام بردی بسیار عالی است و می‌توانی از آن استفاده کنی، البته در حد محدود، چون چربی این کرم بسیار بالاست و ممکن است با مصرف زیاد و انباشته شدن روی پوست جوش بزنی، پس خیلی کم به صورتت ماساژ بده. خارش شدید سرت هم می‌تواند چربی زیاد پوست سرت باشد و زیاد شدن چربی در زیر پوست سر هم به علت ازدیاد چربی خون است. در ابتدا تمام شامپوهایی را که نام بردی کنار بگذار و فقط یک شامپو برای خود درنظر بگیر و بعد روغن زیتون و آب‌غوره بسیار خوب است و شما می‌توانید به پوست سر خود بمالید و بعد به حمام بروید. پوست بید، پوست انار و پوست پرتقال از هرکدام مقدار کافی تهیه کنید، نیم‌کوب کرده به اندازه لازم از آنها را جوشانده، آب آنها را با روغن کرچک مخلوط کرده و بعد به سر بمالید. بعد از دو تا سه ساعت سر را بشویید. شما می‌توانید از صابون کتیرا و یا صابون زیتون هم استفاده کنید. مالیدن سرکه سیب (هفته‌ای دو بار) را هم به شما توصیه می‌کنم. منتظر نامه‌ات هستم. **سبز باشی.**

آقای محمد جعفری از تهران

با سلام به شما برادر محترم. در ابتدا از لطف شما تشکر می‌کنم و بعد در جواب سؤالتان که می‌خواستید بدانید من این اطلاعات را از کجا جمع‌آوری کرده‌ام باید بگویم به دست آوردن این اطلاعات برمی‌گردد به تحقیق و تجربه و تلاش چند سال من و همچنین یاری و کمک گرفتن از استادم آقای دکتر فریبرز نیکنام که همیشه همراه من در زمینه گیاهان و راههای درمان آنها بوده و در مورد رد یا تأیید مواد شیمیایی باید بگویم همانطور که بارها گفته‌ام من از داروهای شیمیایی اطلاعی ندارم، اما برادرم دکتر داروساز (شیمیایی) است و من با استناد به حرفهای او و دیگر دوستان پزشکش دکتر شعبانی، دکتر عباس نصرتی و دکتر محمود جوادی و دکتر آقاجانی که از دکترهای متخصص پوست دارای بورد تخصصی از آمریکا هستند و دکتر ایرج زنگنه که اگر نیاز شد می‌توانم شماره نظام پزشکی هرکدام را ارائه دهم، پاسخ سؤالاتم را می‌گیرم و امیدوارم شما و دیگر دوستانی که این سؤال را داشتند هم جواب خود را گرفته باشید و اطمینان حاصل کنید که هیچ‌یک از مطالب درج شده در مجله ما، قبل از آگاهی گرفتن از صحت و سقم آن به چاپ نخواهد رسید. مطمئن باشید. **موفق باشید.**

آقای محسن ذوالفقاری از ساوه

با سلام، ضمن تشکر از همدردی و پیام تسلیت‌تان در ابتدا از لطفی که به مطالبم داری متشکرم و بعد هم باید بگویم در این ستون از گیاهانی نام برده می‌شود که علاوه بر کاربرد بالا در زیبایی پوست، قابل استفاده در رفع بیماریهای دیگر هم هست که تاکنون به چند مورد آن اشاره شده و همچنان ادامه خواهد داشت، اما در مورد ورزش «ایروبیک و بادی‌بیلدینگ» که سؤال فرموده بودید، باید عرض کنم، برنامه کار با دستگاههایی چون پلاور، هالتر، اسکات، دمبل و... را بادی‌بیلدینگ می‌گویند که خود دوره کاملی دارد و باید طی شود. ورزش ایروبیک (پویاورزی) هم حرکات موزون است که همراه با موزیک به صورت مرتب و یا رقص است و باعث زیبا شدن اندام و سفت شدن عضلات بدن می‌شود که هر دو این ورزشها در کنار هم برای بانوان توصیه می‌شود. امیدوارم جواب سؤال خود را گرفته باشید. در ضمن از توصیه‌تان بابت چاپ کتابی در مورد گیاهان به قلم خودم سپاسگزارم و حتماً بعد از چاپ کردن کتاب شعرها و داستانهایم، این کار را خواهم کرد. **همیشه سربلند باشید.**

خانم بنی‌تبار از ؟

با سلام خدمت شما دوست عزیز و عذرخواهی از اینکه نتوانستم تلفنی پاسخگوی شما باشم، به سؤال شما در مورد موخوره پاسخ می‌دهم: برای رفع موخوره می‌توانید گوجه فرنگی را له کرده، نوک موها را به مدت پنج دقیقه در آب گوجه فرنگی ماساژ دهید، نیم ساعت صبر کرده، سپس موها را با آب گرم و صابون یا شامپو کتیرا بشویید. با صرف ۲ بار در هفته از این نسخه موخوره موی شما رفع خواهد شد. البته به زودی مطالب بیشتری به چاپ خواهد رسید. منتظر نامه شما هستم. **موفق باشید.**

خانم مهناز ابراهیمی از تهران

سلام به شما دوست عزیز؛ برای چروک دور چشم خود ابتدا صورت را شسته، بعد روغن بادام تلخ را به تمامی صورت بخصوص دور چشم خود بمالید، یک ساعت صبر کرده، سپس با آب ولرم بشویید. هفته‌ای دو بار از این روغن استفاده کنید. برای تیرگی پوست صورتتان هم گیاه شاهتره را خوب آسیاب کنید بعد با ماست مخلوط کنید تا به صورت خمیری سفت دربیاید، بعد به صورت بمالید و پس از ۲۰ دقیقه بشویید. البته اگر پوست شما سوزش داشت، مشکلی نیست.

در ضمن شما می‌توانید برای رفع سیاهی گردن، زیر بغل، سر زانوها و آرنج و... هم از این ماسک استفاده کنید. **موفق باشید.**

گیاه درمانی

گیاه درمانی مجموعه مراقبت‌های درمانی است که مستقیم از داروهای گیاهی سود می‌جوید. داروهای گیاهی می‌توانند با ساده‌ترین شکل خود (دم‌کرده‌های ساده یا مرکب یا به شکل تنطور، عصاره و مرهم استفاده شود) امروزه گیاه‌درمانی تولدی دوباره یافته، چه در زمینه بیماریهای داخلی و چه در بیماریهای پوستی، بهداشتی، زیبایی و حتی حمام درمانی (حمامها و کمپرسها)، پس با توجه به فصل سرما و بیماریهای پیش‌رو منهم در ابتدا بیماری شایع و چگونگی ابتلا آنها را توضیح داده و بعد راههای درمان آن را توصیه می‌کنم:

برونشیت: نوعی بیماری تنفسی و ریوی است و درواقع آماس مخاط برنش را برونشیت می‌گویند. البته عامل اصلی بیماری برونشیت حاد در اغلب موارد یکی از ویروسهای تنفسی مانند ویروس سرماخوردگی، ویروسهای آنفلوانزا می‌تواند باشد و این بیماری در هر سنی بروز می‌کند. در ضمن عامل فرعی این بیماری عبارت است از: سرما که درقالب عفونتهای ویروسی دستگاه تنفسی دخالت دارد، سوءتغذیه و ضعف عمومی مزاج، اختلالات بینی و گلو و سینوسها، ازدحام مردم در مکانهای پرجمعیت که انتشار و سرایت عفونت حاد را آسان می‌کند و اینکه گاهی اوقات برونشیت در ضمن بیماری سرخک و سیاه سرفه بروز می‌کند.

ـ راه درمان: پنجاه گرم گلهای آقطی را که خشک شده باشد، دریک لیتر آب جوش پانزده دقیقه دم کنید و بعد آن را صاف نمایید و با عسل شیرین سازید و هر روز سه تا چهار فنجان از آن را بنوشید.

رماتیسم: التهاب و آماس مفاصل و عضلات همراه با درد را رماتیسم می‌نامند. علت ظاهری رماتیسم تأثیر رطوبت و سرما است، اما علت حقیقی آن نفوذ سم میکروب «استرپتوکوک» از طریق خون به مفاصل و عضلات می‌باشد. رماتیسم حاد اغلب به دنبال گلودرد و یا زکام آشکار می‌شود. علایم رماتیسم حاد عبارت است از درد شدید مفصل، قرمزی و آماس آن توأم با تب در حدود ۳۹/۵ درجه، مهمترین عارضه رماتیسم حاد التهاب و آماس غشاء درونی قلب است که ضایعه دریچه‌های قلب را به دنبال خواهد داشت، دردهای رماتیسم اغلب در فصل سرما از دست و مچ شروع می‌شود و ممکن است در آغاز درد کم باشد، ولی بعداً درد زیادتر شده و کار اعضاء بدن را مختل می‌سازد، بعضی از دردهای رماتیسمی هم ناشی از لوزتین چرک کرده یا بیماری سینوزیت و یا وجود دندان فاسد در دهان است که در نتیجه افراط در گوشت خواری و تجمع اسید اوریک در بدن و بعداً تبدیل آن به کریستال دردهای شدید رماتیسمی را به دنبال دارد.

ـ درمان: ۳۰۰ گرم آویشن و یک لیتر آب را جوشانده و در آب وان بریزید و به مدت ۲۰ دقیقه در وان قرار بگیرید. البته در صورت در دسترس نبودن وان، حتی حمام کردن با جوشانده آویشن هم برای افراد ضعیف و اشخاص مبتلا به رماتیسم بسیار تأثیرگذار است.

در قلمرو داستان

چهار داستان کوتاه از: مرضیه عسگری ـ اصفهان

زبان دراز

ـ زبانش دراز شده!

پدر می‌گفت و حالا او سر سفره عقد با «زبان پدر» بله را گفت.

■

برباد

اسمش را که پیدا نکرد، گذاشت تا همه روزنامه‌ها را باد ببرد. شب شده بود، حالا دیگر باد، آرزوهایش را هم با خود برده بود.

■

دیروز، امروز، آرامش

ـ خسته‌ام، خیلی

پیرمرد این را گفت و سرش را گذاشت روی پاهای نوه‌اش (که روی نیمکت توی پارک با هم نشسته بودند)؛ می‌خواست خستگی سالها زندگی را از تنش در کند.

پاهای پسرک زیر سر پیرمرد به خواب رفت و پیرمرد نیز.

■

نفرین

ـ خدا لعنتت کند مرد!

زن این را گفت و کودکش را محکم در بغل فشرد. مرد پوزخندی زد و پول را ـ تمام دارایی زن را ـ برداشت و زد بیرون. این بار دیگر شیطان هم نهیبش زد: «به لعنت خدا نمی‌ارزد، باور کن!»

نشئگی، باور را هم از او گرفته بود. صبح روز بعد جسد سرد مرد کنار خرابه‌ای چشم رهگذران را آزار می‌داد.

دود دل زن و تریاک هر دو کشنده بود.

■

دو قصه کوتاه از: راضیه صدرالدینی ـ کیش

پول

ـ پیرمرد با سری خالی از موی و دستانی لرزان، عینک ته استکانی‌اش را روی چشمهایش گذاشت و قلم را به دست گرفت؛ «می‌خواهم بنویسم، آنقدر نو و تازه و بکر و خارق‌العاده که معروف شوم، آنقدر معروف که همه به سراغم آیند؛ آنقدر نوشته‌هایم زیاد شود که کتابهای مختلفی چاپ کنم، آنقدر کتاب چاپ کنم تا پول پیدا کنم، آنقدر پول پیدا کنم که دیگر نیازی به نوشتن نداشته باشم و دست و چشم و فکر خود را آزار ندهم...»

و بعد اولین نوشته‌اش را برای یک ناشر فرستاد...

هفته دیگر نامه‌ای از آن ناشر به دستش رسید: «ما حاضر به چاپ کتاب شما هستیم، مشروط بر اینکه هزینه و سرمایه‌گذاری کتاب را خودتان قبول بکنید. ناشر.»

پیرمرد یخ کرد و دست از نوشتن کشید!

■

انتخاب

ـ چه جوری داره منو نگاه می‌کنه، شک و دودلی از چهره‌اش می‌باره. به این ور و اون‌ور نگاه می‌کنه، آخ، حالا بلند شد، داره به طرف من میاد. یعنی منو پسندیده! یعنی تصمیم خودش‌رو گرفته، یعنی...

پسرک سریع غنچه گل سرخ را کند و فرار کرد.

■

دروغ

نوشته: ابوالفضل صمدی رضایی ـ مشهد مقدس

وقتی برگشت گفت: دلم برات تنگ شده بود و من که در مدت غیبت او فهمیده بودم قلبش میزبان کس دیگری شده، با پوزخند گفتم: «بهتره دلت‌رو وسیع کنی تا برای دو نفر جا داشته باشه.»

■

شوخی ناپخته

نوشته: امیرمهدی نورآقایی ـ قائمشهر

مسعود با دیدن روزبه که بهمراهی فرزین از اتوبوس درون شهری پیاده شده بودند لبخندی زد و بعد از سلام و علیک گفت:

اینه قول و قرار که منو اینجا، تو این سرمای استخوون سوز بکاری؟

روزبه با تبسمی که رنگ شوخی نه، آلودگی داشت گفت: «مثلاً چقدر!» مسعود که از تبسم روزبه اندکی رنجیده خاطر شده بود گفت: مثلاً نه، یقیناً و دقیقاً یک ساعت و ده دقیقه تمام آقای گاو... البته کلمه گاو را که به رنگ روشن شوخی آغشته کرده بود، اندکی غلیظ ادا نمود.

فرزین که در میانه گفتگوی این دو فقط گوش بود با شنیدن کلمه گاو قیافه آدم‌های جدی را به‌خود گرفت و با لبخندی که رنگ شیطنت و لودگی داشت و باندازه تمامی سطح صورتش پهن شده بود رو به رزوبه کرد و گفت: لطفاً عرعر کنین تا این آقا متوجه بشه که شما گاو تشریف ندارین.

■

پاسخ ما...

سحر دادگستری از مشهد

«شجاع» را خواندم، اما اصلاً قابل مقایسه با قصه اولتان که چاپ شد نیست، یادت باشد من آن قصه را چاپ کردم تا تشویق شوی و مطالعه کنی.

ماندانا کرد ـ از ساری

«خوردن موز» را خواندم. تکراری بود. کمی از ذهن خودتان بیشتر استفاده کنید.

هایده نثری ـ از تهران

اولاً یکبار دیگر از مجموعه شعرتان که برایم ارسال کرده بودید تشکر می‌کنم ـ و هر بار با خواندنش لذت می‌برم ـ خوشحال شدم که دیدم دو قصه برایم ارسال کرده‌اید، اولی آماده چاپ شد، و دومی را که کمی بلند است، در اولین فرصت که به دست آید چاپ خواهم کرد.

ستاره ـ ش، از تبریز

اگر دلخور نشوید باید بگویم؛ این نوشته بیشتر شبیه تبلیغات تلویزیونی در مورد «آگهی بانکها» بود! باز هم یادآور می‌شوم؛ مطالعه، مطالعه، مطالعه و...

زهرا اسماک‌نژاد ـ از ساری

نامه‌ای را که مقدمه داستانتان بود خواندم و ناراحت شدم. خیلی دلم می‌خواست دستم به همسر گرامی و برادران محترم شما برسد تا... ـ لعنت بر شیطان ـ تا به این دوستان عزیز بگویم؛ تو که مرهم نه‌ای زخم دلم را / نمک پاش دل ریشم چرایی! / و بعد برایشان توضیح دهم؛ مطمئن باشید اگر چنین زن هنرمندی صاحب یک شوهر و دو برادر هنرشناس بود، مطمئناً آینده‌ای خیلی درخشان در انتظارش بود! بی‌انصافها این خواهر ما را اینقدر خون‌جگر نکنید!

اهرمی قوی و تکیه گاهی محکم به من بدهید تا با یک دست کره زمین را از جا بلند کنم ● ارشمیدس

داستان
جان
۳۴

سرزمین قدرتها

عشق و قریحه

از: تورج حسینی منجزی

و اما قدرت عشق و قدرت قریحه . پیش از این با نیروی مرموز و جذاب عشق آشنا شدیم و دانستیم نیروی عشق نیاز به تکامل نیمهء خالی خویش است و اما قدرت عشق بسیار فراتر و عظیم تر و عالی تر از نیروی عشق است .روح انسان پس از جدا شدن از روح کل همواره جای خالی آن روح کل را که سرچشمه تمام تکامل ها و آرامش ها و زیبایی هاست ، احساس می کند آنکه قدرت عشق را به دست آورده است ، به تک تک انسانها عشق می ورزد عشقی فرا تر از مرزها و رنگ پوست ها و عقاید مختلف ، زیرا تمام آنها تکه هایی از روح کل می باشند که روزی با او یکی بوده اند اما اکنون و در این دنیای از هم جدا گشته اند :

بشنو از نی چون حکایت می کند
از جدایی ها ، شکایت می کند
از نیستان تا مرا ببریده اند
از نفیرم مرد و زن نالیده اند

و او تمام آفرینش را دوست دارد زیرا در تمام مخلوقات روح کل پیوند هایی با روح کل و بنابراین با خود احساس می کند .

به جهان خرم ازانم که جهان خرم از اوست
عاشقم بر همه عالم ، که همه عالم از اوست

و قریحه ، قدرت زیبا بینی و زیبا آفرینی است روح خالق دارای یک زیبایی مطلق و یک هارمونی و نظم فراگیر و مسحور کننده می باشد این زیبایی و هارمونی را می توان هر آنجایی که یک نیروی منفی بر هم زننده هارمونی حال چه در طبیعت، چه در روح انسانهای دیگر آن را بر هم نزده اند ، یافت و از آن لذت برد و با درک عمیق آن ،درکی که قابل توصیف نیست زیبایی آفرید.

حتی افرادی که در ظاهر اعتقادی به خدا ندارند . اما از قدرت قریحه بالایی برخوردارند و زیبایی های جهان را حال چه در یک درخت ، چه در لابه لای نت های یک قطعه موسیقی، چه در عظمت محبت یک انسان به انسان دیگر یا هر فضیلت دیگر و ... درک می کنند. در حقیقت به یک وجود یکتا و زیبا عشق می ورزند که آن را در تمام آن زیبایی هایی می بینند که آن وجود همان روح کل است هرچند خود از آن خبر نداشته باشند .

قدرت قریحه در انسانهای گوناگون بنا بر میزان دوری آنها از آلوده کننده های روح تضعیف و تقویت می‌شود .

باز هم به سراغ مولوی برویم :

آیینه ات دانی چرا غماز نیست
زانکه زنگار از رخش ممتاز نیست

گاه انسانی چون سهراب سپهری بدانجا می رسد که با تعجب از خود می پرسد که چرا در قفس هیچ کس کرکس نیست ، و گل شبدر از لاله قرمز چه کم دارد .

او حتی در کرکس و گل شبدر هم زیبایی های فراوانی می بیند که همه را او آفریده است ا و منبع تمام زیبایی هاست. جهان آفرینش برای دارنده قدرت قریحه چون بزمی است که هر لحظه و در هر جا در حال کام گرفتن و لذت بردن از آن است. لذتی که نه سیری می شناسد و نه رنج های پس از این لذت های بیهوده را به همراه خود دارد.

بسیاری از بیماری های روحی و جسمی انسانها به دلیل بر هم خوردن این هارمونی و نظم در روح و روان آنهاست شاید رفتن به دامان طبیعت که آین هارمونی را داراست و محیطی بسیار بزرگتر از محیط روان انسان است باز هم این هارمونی را در روان انسان به وجود بیاورد و آرامش از دست داده را به او باز گرداند .

■

مارگیران

بقیه از صفحه ۱۹

ما وقتی که به محوطه حیاط خانه‌دار فوق‌الذکر رسیدیم، متوجه شدیم که مردم ما را محاصره کرده‌اند و این عملی خطرناک است چراکه راسل اگر به هر سویی حمله می‌کرد به‌طور حتم یک قربانی می‌گرفت. راجا و نانگینی با گیره‌های مخصوص مارگیری خود به راسل نزدیک شدند و یک گیره را روی گردن او و دیگری را قدری پایین‌تر، روی قسمت میانی مار قرار دادند و او را سرانجام به دام انداختند.

مشکل تلفات در هند

ممکن است با توجه به چنین اقداماتی این سؤال پیش آید که چرا در هند، میزان تلفات براثر مارگزیدگی تا این حد بالا است. پاسخ این است که در هند اغلب برخورد بین مار و انسان در مناطق روستایی و بیرون از شهرها رخ می‌دهد، جایی که بیمارستانها که دارای پادزهر در مقابل همه سم‌ها می‌باشند، در دسترس نیستند و مارگزیده به نزدیکترین معبد می‌رود و انتظار دارد تا خدایان، به او بهبودی بخشند و یا حتی از نوعی اکسیرهای خرافاتی که به او فروخته می‌شود استفاده می‌کند که طبیعتاً هیچ اثری ندارد.

و دو مار دیگر

پس از ماجراهای مربوط به دو مار، دیری نگذشت که تماسهای بعدی یکی پس از دیگری از جانب مردم گرفته شد و من موفق به مشاهده دوگونه خطرناک باقیمانده هم شدم. مار اره‌ای یکی از عجیب‌ترین مارها است. بدنی کوچک دارد، اما وقتی که من به آن نزدیک شدم بدن خود را به‌شکل عدد ۸ درآورد و در همانجا بود که نانگینی به من هشدار داد که نزدیکتر نشوم وگرنه مورد حمله این مار قرار می‌گیرم. این مار دارای دمی دندانه‌دار است و به همین دلیل به آن مار اره‌ای می‌گویند، ضمن آنکه برای ترساندن طرف مقابل همین دندانه‌ها را بر بدن خود می‌مالد و صدایی شبیه به اره‌کشی از خود خارج می‌کند. این مار کوچک همیشه از دیده‌ها پنهان است و به همین دلیل دوسوم مارگزیدگی‌ها را در هند، به این‌گونه مار نسبت داده‌اند.

بسیار هم عصبی است. کمتر از یک‌سوم از میزان سمی که این مار به داخل بدن قربانی خود فرو می‌کند، برای گرفتن جان او کافی است و به همین دلیل این مار را از خطرناک‌ترین مارهای جهان به‌شمار می‌آورند. برعکس مار اره‌ای که سر و صدای فراوانی دارد، مارخوار هندی بسیار آرام و سیاستمدار است. راجا به من گفت که نام این مار را قاتل خاموش گذاشته‌اند، چرا که در بسیاری از موارد قربانی حتی از گزیده شدن خود خبر ندارد. اما حدود پانزده ساعت بعد از گزیده شدن است که سم اثر خود را شروع می‌کند و در مدت کمی جان او را می‌گیرد. بیشتر مرگها که براثر گزیده شدن از جانب این گونه مار حادث می‌شود، به دلیل از کار افتادن دستگاه تنفسی صورت می‌گیرد. اصولاً سم مارها که از پروتئین و مواد مختلف براساس چگونگی تغذیه و شرایط محیط زندگی مارها در آنها ایجاد می‌شود، به محض ورود به بدن انسان یا حیوان دیگری سیستم خونی و تنفسی او را آلوده می‌سازد و مرگ نسبتاً زود به سراغ قربانی می‌آید. البته بیمارستانها مجهز به پادزهر به هرگونه از سم‌های مار می‌باشند، اما علاوه بر آن انتقال خون و تعویض خون مسموم نیز لازم است که در برخی از موارد، بیمارستانها این وسایل را دراختیار ندارند و همین امر هم در هند به یک معضل تبدیل شده است.

و سرانجام پس از آنکه من هر چهار مار خطرناک را مشاهده کرده و از آنها تصویربرداری کردم، از راجا و نانگینی تشکر کرده و به آنها به خاطر شجاعت‌هایشان تبریک گفتم. اما آنها به من اطمینان خاطر دادند که برای شجاعت و یا خودنمایی این کار را انجام نمی‌دهند، بلکه به خاطر علم و حفظ محیط زیست و همچنین حفظ جان مردم به این مهم اقدام می‌کنند. آنها به من گفتند که عده‌ای ساده‌لوح اقدام به جمع‌آوری مارهای خطرناک به عنوان کلکسیون می‌کنند و آنها را با وسایل ابتدایی یعنی چوبدستی به دام می‌اندازند، اما همین‌ها هستند که معمولاً سرانجام گزیده شده و کارشان به بیمارستان و یا حتی به مرگ کشیده می‌شود. باید اذعان کنم که پس از مشاهده نانگینی و راجا و اینکه با چه دقت و مراقبتی آنها مارها را به دام می‌اندازند و سپس به آنها در نقطه‌ای دوردست اجازه ادامه زندگی می‌دهند، فقط می‌توانم سر تعظیم در برابر انسانهای شجاع و از خود گذشته فرود آورم.

■

در صومعه ...

بقیه از صفحه ۱۳

مراسم

شب مراسم فرا رسید و ما فقط دعا می‌کردیم که شکست جسیکا در مسابقه روی او اثر بدی نگذارد و همین مطرح شدن نام و عکس او بتواند اعتماد به نفس لازم را برای خروج از مشکل روحی برایش ایجاد کند. ما همه با کنجکاوی در سالنی که مراسم در آن انجام می‌شد، گرد آمدیم. ابتدا گوینده جوایز مربوط به قسمت‌های مختلف عکاسی را اعلام کرد: عکاسی ورزشی سال، عکاسی هنری سال، عکاسی سیاسی سال و غیره و سرانجام در آخرین قسمت نوبت به اعلام عکس برجسته سال رسید. گوینده درمیان اضطراب و انتظار همه حضار در سالن پاکت سفیدی را گشود و ابتدا نگاهی با ناباوری به آنچه که در آن نوشته شده بود انداخت و سپس اعلام کرد برنده عکس برجسته سال خانم **جسیکا الکساندر** برای عکس مجازات در صومعه. ما ابتدا با ناباوری به یکدیگر نگاه کردیم و پس از چند لحظه تازه متوجه ماجرا شدیم و تشویق را شروع کردیم. تشویقی که در تمام سالن به مدت یکی، دو دقیقه ادامه یافت. جسیکا به آرامی خود را روی صحنه رساند. این درحالی بود که تشویق ما هنوز ادامه داشت، چرا که عکس مذکور نیز به صورت اسلاید بزرگ شده روی پرده سالن به نمایش گذاشته شده بود.

جسیکا جایزه خود را دریافت کرد درحالی که نمی‌توانست جلوی اشک ریختن خود را بگیرد گفت: این عکس نتیجه تلاشی عظیم از طرف چند دختر برای بقا در شرایطی نامناسب است و من این عکس را به کلیه اطفال و جوانان بی‌سرپرست که پدر و مادر خود را از دست داده‌اند اهدا می‌کنم، چراکه خود یکی از آنها بودم. دوباره سیل تشویق و کف زدن پس از سخنان جسیکا شروع شد و یکی، دو دقیقه دیگر ادامه یافت و ما همانجا می‌دانستیم که این تشویق‌های چند دقیقه‌ای می‌تواند بهترین درمان برای هرگونه تزلزل روحی باشد.

■

مرکز خدمات مشاوره‌ای (فرزانه) صداقت
کارگاه‌های یک‌روزه در جمعه به صرف ناهار
◆ ۸۳/۱۱/۱۶ ـ ابعاد روان‌شناختی ـ بیان آرزوها و رسیدن به آنها
◆ ۸۳/۱۱/۲۳ ـ اصول توانگری و رموز کسب ثروتهای بیکران
◆ ۸۳/۱۲/۷ ـ شناخت حقوق خانواده و مهارتهای زندگی امروز
◆ ۸۳/۱۲/۱۴ ـ خودشناسی کاربردی (باوردرمانی و اصول موفقیت)
میدان هفت تیر ـ ۸۸۴۵۷۲۶

جدیدترین و موفق ترین روش علمی ترک اعتیاد
ـ سم زدایی فوق سریع (UROD)
ـ در مدت چند ساعت زیر بیهوشی و یک روز بستری در مجهزترین مراکز بیمارستانی
ـ بدون درد و عوارض ترک اعتیاد
ـ توسط متخصص بیهوشی و مراقبت‌های ویژه ، دارای بوردتخصصی با پیگیری ۶ ماهه
شماره تماس : ۰۹۱۲۱۳۱۱۴۳۴
تماس : ۱۰ صبح الی ۱۰ شب

قنادی تیفانی
بابیش از ۴۵ سال سابقه کار
شبهای شادی با کیک وشیرینی های تیفانی
WWW.TIFFANY BAKERY.Com
آدرس :خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۰۴۲۹۷۹ ـ ۶۰۳۳۸۱۶ فاکس :۶۰۳۸۹۳۳
تیفانی
در تهران و ایران
هیچ شعبه‌ای
ندارد

درمانگاه دندانپزشکی شبانه روزی زهره
☐ آیا میدانید سلامتی بدن انسان از راه دهان تأمین میشود
☐ و هر شش ماه یکبار مراجعه به دندانپزشک ضروری است؟
☐ ما برای شما این امکان را فراهم کرده‌ایم .
ویزیت رایگان
مکانی شیک و بهداشتی، تجهیزات پیشرفته باقابلیت جلوگیری از هپاتیت و ایدز با کادری مجرب و متخصص:
انواع دندانهای مصنوعی (ثابت، متحرک و ایمپلنت) ارتودنسی، جراحی لثه و... رابا تعرفه‌های مناسب طبق شرایط دلخواه بیمار در تمام ساعات شبانه روز حتی روزهای تعطیل ارائه می‌نمائیم.
○ طرف قرارداد: تأمین اجتماعی، خدمات درمانی، بنیاد شهید استان تهران
○ بیمه‌های: ایران، دانا، آسیا، آتیه‌سازان حافظ، موسسه آموزش عالی جهاد دانشگاهی
شرکت ملی فولاد و شرکتهای تابعه، هلال احمر، هم آوازان خورشید،
دانشگاه امیرکبیر
بانکهای: مرکزی، تجارت، صادرات، سپه، کشاورزی
تلفن : ۸۹۲۱۵۹۷ ـ ۸۸۹۸۸۴۰
میدان ولیعصر ـ روبروی سینما استقلال ـ خ شهید تورج شهامتی ـ پلاک ۳۷
با داشتن این آگهی از ۱۰٪ تخفیف برخوردار خواهید شد

رهایی و بهبودی از اعتیاد را باور کنید		مشاوره رایگان
درمان قطعی اعتیاد با نازلترین قیمت
در مرکز ترک اعتیاد پاستور
◆ درمان هر نوع مواد مخدر و الکل ـ سم زدایی فوق سریع (UROD) در عرض چند ساعت
◆ سم زدایی (RD) در عرض دو تا سه روز ـ سم زدایی به صورت سرپایی یا تدریجی (بدون نیاز به بستری)
◆ ارسال دارو جهت شهرستانیهای محترم ایجاد تنفر از موادمخدر و سیگار و پیشگیری از عود مجدد توسط
◆ داروی نالترکسون ـ پیگیری بیماران توسط کلاسهای گروه درمانی و روان درمانی و آزمایشات دوره‌ای
در مجهزترین مراکز بیمارستانی تهران توسط متخصصین بیهوشی و اعصاب و روان
متخصص بیهوشی		شماره نظام پزشکی ۶۲۰۳۹
دکتر بهزاد رشیدی		**با تعیین وقت قبلی**
۰۲۱ـ۴۰۷۲۲۰۷
۰۹۱۲۱۷۲۵۰۵۸ ، ۰۹۱۲۱۳۵۱۱۶۴
(تخفیف و تسهیلات ویژه جهت شهرستانیهای گرامی)
نشانی : فلکه دوم صادقیه ـ آیت الله کاشانی ـ انتهای بلوار اباذر ـ داروخانه شبانه روزی ثامن ـ طبقه چهارم

انستیتو ترمیم‌مو گلهای تهران
بدون تعطیلات
● سیستم تدریجی
STEP BY STEP
● شبکه‌ای NET WORK
● سیستم HARE CLUB
بصورت مستقیم
نشانی : پل سید خندان ، ابتدای سهروردی شمالی کوچه حاج حسنی ، شماره ۳۰
تلفن : ۸۷۶۶۰۳۹ - ۸۷۶۷۰۶۴ همراه : ۰۹۱۲۱۴۴۲۵۵۸ - ۰۹۱۲۳۰۶۶۹۵۷
(با ارائه بریده آگهی از ۱۰ ٪ تخفیف بهره‌مند شوید)
WWW.Gholhaye Tehran.Com

درمان قطعی اعتیاد
دکتر آقاپور
شماره نظام پزشکی ۴۹۹۴۹
متخصص بیهوشی دارای بُرد تخصصی
UROD در مرکز بیمارستان مجهز به ICU
بدون عوارض و با روان درمانی دارای مجوز رسمی از وزارت بهداشت
آدرس : خ فاطمی خ ۸بهشت نبش کوچه فکوری ش۱۷ واحد ۱۰
۸۹۸۶۱۴۱ـ۸۹۸۵۸۶۸ - ۰۹۱۲۱۱۹۶۳۴۸ پذیرش از ۸ صبح تا ۸ شب

خانه موی ایران

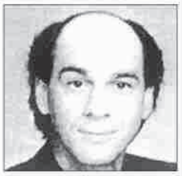

✓ اولین موسسه ترمیم مودر ایران
✓ روش تین اسکن از آمریکا
✓ زیرنظر متخصص ترمیم مو از کانادا
✓ ازیکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
✓ بدون عمل جراحی
تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰ـ۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۹۳۱۲۳ـ۸۸۹۹۸۲۸
نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا طبقه سوم
خانه موی ایران شعبه ندارد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۶۸

۱. مرضیه ممتحنی - تهران
۲. سکینه شفاتی - بابلسر

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

جدول متقاطع معلومات عمومی

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱																	
۲				■					■					■			
۳			■					■		■					■		
۴		■					■				■					■	
۵	■					■						■					■
۶					■				■				■				
۷		■						■								■	
۸			■				■				■						
۹				■						■							
۱۰							■								■		
۱۱		■						■								■	
۱۲					■				■				■				
۱۳	■											■					■
۱۴		■					■				■					■	
۱۵			■					■		■					■		
۱۶														■			
۱۷																	

افقی:

۱-ادیب قرن ششم کشورمان و مؤلف اثر «چهارمقاله»
۲-ناگهانی خودمانی - نوعی کفش پاشنه‌دار - برج و قلعه - موسیقیدان شهیر آلمانی
۳-واحد سطح - بی‌آبرو گشتن - سیاهه - آفت گندم
۴-گیاه زردک - صدای درشت - تکیه‌گاه
۵-ایمن بودن - اثری از ماکسیم گورکی روسی - زشت‌تر و ناپسندتر
۶-فراخ و پهن - مقام و منزلت - چپق دست کوتاه - پایتخت اروپایی
۷-فنا و نابودی - نام دیگر گیاه سنبل الطیب
۸-تنها و یگانه - نوعی عقاب سیاه - فن‌آوری نشر - وفق داشتن
۹-زیرانداز مستمندان - پیامبر خوش صوت - پوشش و پرده - شهری در آلمان
۱۰-خیمه کشتی - مجوز حمل کالا - رود آرام
۱۱-پوشیده و پنهان - مقابل و مواجهه
۱۲-کیسه بزرگ - وسیله و ابزار - کلمه تصدیق - از هنرهای کهن
۱۳-شادی و طراوت - همیشه و مستدام - آنچه به‌کار آید
۱۴-مساوی شدن - سخت و محکم - نوعی حلوا
۱۵-اگر شاعرانه - از نامهای آقایان - نیست شونده - همه را شامل شود
۱۶-اثری از فرانتس کافکا - عضو داخلی بدن - نویسنده فرانسوی با اثر طاعون - درجه حرارت
۱۷-نوشته‌ای از نویسنده معاصر کشورمان صادق هدایت.

عمودی:

۱-غلاف شمشیر - مخترع دستگاه چاپ - کامل و تام
۲-قسمتی از شبانه‌روز - غذای ساده - در حالت اغماء بودن - درخت زبان گنجشک - پیامبران
۳-شخص غائب - ضمیر اشاره - وحشی‌گری و بربریت - انس گرفتن و عادت
۴-ویزا و مجوز خروج - فراوانی و کثرت
۵-سوره‌ای در قرآن کریم - اولاد پیامبر اکرم(ص) - هواپیما
۶-پرواز ملکوتی - ایالتی در آمریکا - ثابت و پابرجا
۷-شیوا - عضو گوارشی - تقویت رادیویی - بالاپوش مردانه
۸-جانشین او - مالیات و خراج - ابزار دست نجار - چاشنی هندی - آدم خسته زند
۹-قسمتی از خانه - مجبور کردن - حیوان نجیب و اصیل
۱۰-تیر پیکاندار - دریچه سیلندر گاز - نام کوچک «کخ» کاشف آلمانی میکروب سل - کجاست
۱۱-یکدوره زمانی - قوم و طایفه - برج ششم از بروج فلکی - بندری در عراق
۱۲-گلی زیبا و خوشبو - از مشاغل پرزحمت و مقدس - بدون نقص
۱۳-ده و آبادی - اولی دوست و دومی درخت انگور (دو کلمه) - نقطه مرکزی هر چیزی
۱۴-سلو و یکه‌خوان - مارکی بر دستگاههای صوتی و تصویری
۱۵-کبر و غرور - صمیمیت و یکدلی - کمک و همراهی - تصدیق روسی
۱۶-ابزار کشاورز - باران اندک - عدد مجهول - چای انگلیسی - خالق ادیسه و ایلیاد
۱۷-خوراکی شبیه آبگوشت - نابودکننده - خانه و کاشانه

طراح: تورج ایوبی - تهران

حل جدول شماره ۳۱۶۸

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱	خ	ا	ط	ر	ا	ت	ا	س	ک	ا	ر	و	ا	ی	ل	د	■
۲	ی	■	ر	■	ا	خ	ل	ا	ل	■	ج	ا	م	ی	■	ی	ا
۳	ا	ک	د	ش	■	س	ب	ح	ا	ن	■	ه	ن	■	و	ا	ن
۴	م	ا	■	ک	ج	■	ر	ل	ه	■	ز	م	■	ه	ا	ل	و
۵	■	س	ل	■	م	ر	ت	ع	■	م	ر	ه	و	ن	■	ک	ا
۶	ا	ن	م	ی	■	م	ش	ا	م	■	ب	■	ج	■	س	ت	ر
۷	س	ی	■	و	ت	■	و	ج	ه	د	ی	ن	■	ت	ن	ی	س
۸	ا	■	ا	ت	ا	و	ا	■	م	ی	■	و	ت	ر	■	ک	ه
۹	س	و	م	ا	ر	■	ی	د	■	و	ک	ر	■	ش	ت	■	ی
۱۰	ا	ق	ل	■	ا	خ	ت	ف	ا	■	ف	س	ت	ی	و	ا	ل
۱۱	ل	ر	■	ن	س	و	ز	■	ر	ا	ش	■	ز	ز	■	د	ی
۱۲	ا	■	د	و	ب	ا	ر	ه	■	ب	ا	خ	ه	■	ز	ی	■
۱۳	ق	ی	م	■	و	ن	■	م	ش	■	ط	ا	■	ا	ل	ب	ا
۱۴	ت	س	■	د	ل	■	ش	ر	ح	ا	ل	ق	ل	ب	■	ص	د
۱۵	ب	■	ن	ا	ب	ی	ن	ا	■	ن	س	ا	ج	■	س	ا	و
۱۶	ا	ت	و	■	ا	و	■	ه	ل	■	ی	ن	■	ک	و	ب	ا
۱۷	س	و	س	ک	■	ن	و	ی	ا	ن	■	ی	ن	ی	■	ر	ت

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

تصویر پنهان شده

درمیان این خطوط و نقطه‌های سیاه یک نقاشی باسوژه جالب پنهان شده است که در نگاه اول، چیزی دیده نمی‌شود. برای آنکه بتوانید آن را پیدا کنید، با خودکار یا مداد رنگی داخل خانه‌هایی را که با نقطه سیاه مشخص شده‌اند رنگ کنید تا این تصویر زیبا در برابر چشمانتان پیدا شود.

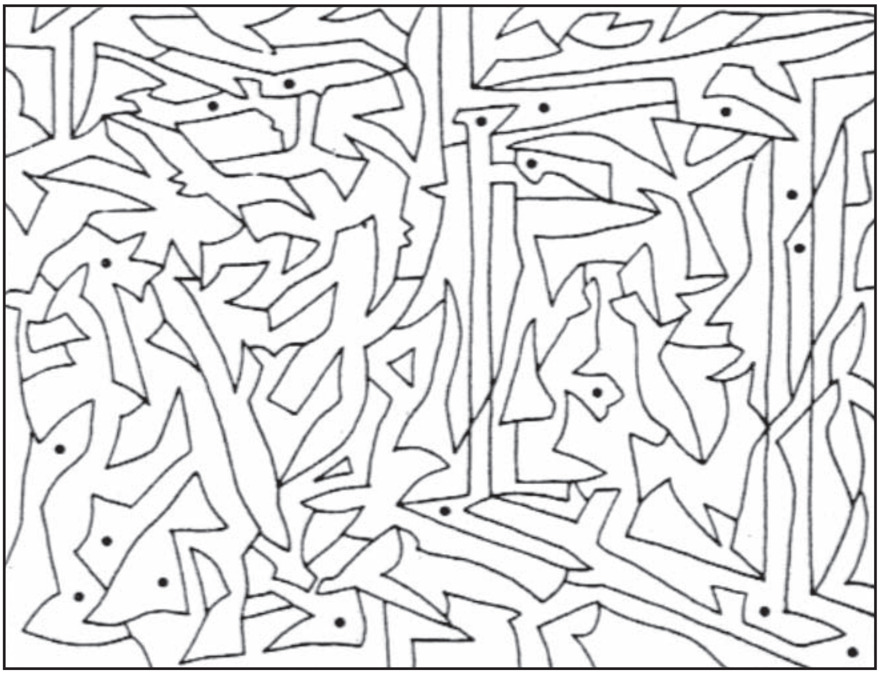

آیا می دانید؟

آیا می‌توانید به این ۵ سؤال پاسخ دهید؟

۱ـ کدام قوم است که بهانه‌هایش معروفیت جهانی دارد و حتی از آن ضرب‌المثل ساخته‌اند؟

۲ـ آن کدام شاعر است که روزی چند بار، نامش را بر زبان می‌آوریم؟

۳ـ این کتابها را کدام نویسندگان نوشته‌اند:

الف ـ پل و ویرجینی　ب ـ تأسیس　ج ـ عشق نخستین

۴ـ آن چیست که هم نام یک بیماری خطرناک است و هم در عربی به معنی یک جانور آبزی است؟

۵ـ اولین نخست وزیر انگلستان چه نام داشت؟

دو ماه و چند ماه؟

می‌دانید که بین «مرداد» و «آبان» دو ماه فاصله است. آیا فوراً می‌توانید بگویید که بین آبان و «تیر» چند ماه فاصله است؟

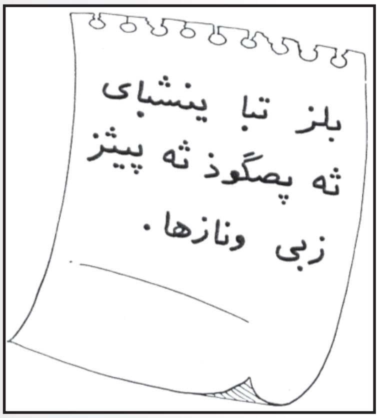

پیام را کشف کنید!

برخی از آدمها، حرفهای خوب و پسندیده را یا به گوش نمی‌گیرند، و یا اصلاً متوجه منظور آن نمی‌شوند. درست مثل همین پیام نغز که معلوم نیست چیست! برای آنکه این پیام عبرت‌آموز را ـ که کنایه از بدخواهی و حسادت بی‌حاصل است ـ کشف کنید، حروف هر کلمه را با توجه به ترتیب الفبای فارسی، یکی عقب‌تر ببرید. و به جای (الف) حرف (ی) بگذارید. برای راهنمایی شما می‌گوییم که اولین کلمه یعنی «بلز» می‌شود «اگر». بقیه را خودتان کشف کنید.

☑ پاسخها در صفحه ۵۵

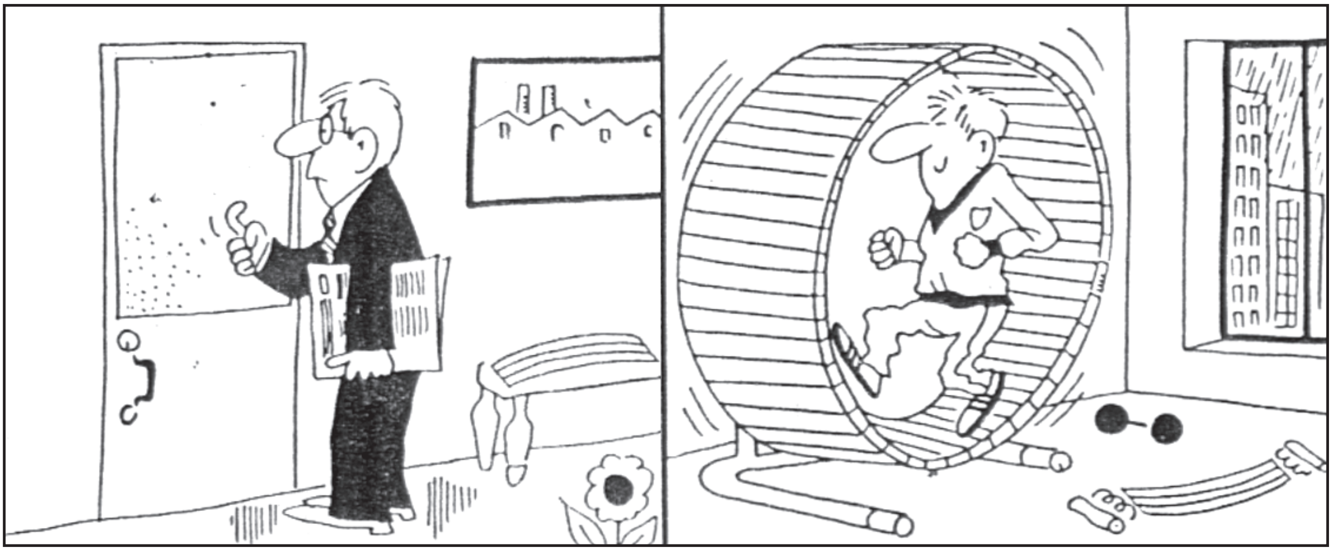

شبیه، اما بی‌شباهت!

در این دو تصویر در یک مورد مردی را می‌بینید که درحال ورزش کردن است و در مورد دیگر کارمند مؤدبی دیده می‌شود که می‌خواهد وارد اتاق رئیس شود. در نگاه اول، ظاهراً هیچ شباهتی بین این دو تصویر وجود ندارد. اما اگر با دقت به این تصاویر نگاه کنید در هفت مورد شباهت‌هایی پیدا خواهید کرد. برای مثال، پایه میز در تصویر سمت چپ با جیب لباس گرم‌کن ورزشکار در تصویر دیگر شبیه است. حال مدادی برداشته، شش مورد دیگر را خودتان مشخص کنید.

وقتی کاری را شروع کردید تا آن را تکمیل نکرده اید دست از کار نکشید

زیر نظر: جعفر گودرزی
Email:Maha_Parsa@yahoo.com

کوتاه و بدون تیتر

◄با منتفی شدن حضور بازیگر خارجی در نقش حضرت یوسف(ع) در مجموعه تلویزیونی حضرت یوسف، یک بازیگر جوان و ناشناخته کاندیدای اصلی برای حضور در این نقش شد.

◄الیور استون کارگردان سینمای جهان فیلم اسکندر را اهانت به ایرانیان دانست.

◄محمدرضا شرف‌الدین رئیس انجمن سینمای انقلاب و دفاع مقدس گفت: سال آینده، سال شکوفایی مجدد سینمای دفاع مقدس با تولیدات گسترده در این ژانر است.

◄۱۳ نمایش در بخش بین‌المللی بیست و سومین جشنواره بین‌المللی تئاتر فجر به روی صحنه می‌رود.

◄مشاور سازمان میراث فرهنگی و گردشگری گفت: اشخاص حقیقی در بخش خصوصی و مجموعه‌داران می‌توانند از ابتدای سال ۸۴ مجوز تاءسیس موزه خصوصی دریافت کنند.

◄وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی اعلام کرد، ۳۵۵ میلیارد ریال به علاوه ۶۰ میلیون دلار از سرمایه‌گذاری جدید برای پیشبرد طرحهای توسعه سینمای کشور صورت می‌گیرد.

◄با همکاری سینما تک موزه هنرهای معاصر تهران و کتاب ماه ادبیات و فلسفه، نخستین همایش فیلم و فلسفه اردیبهشت ماه ۸۴ برگزار می‌شود.

فیلم‌ها به روایت گیشه

دوئل	۶۰ روز	۵۴۲ میلیون تومان
خوابگاه دختران	۶۰ روز	۳۵۷ میلیون تومان
بله برون	۶۰ روز	۳۰۴ میلیون تومان
تارا و تب توت‌فرنگی	۳۰ روز	۳۳ میلیون تومان
روز کارنامه	۳۰ روز	۵ میلیون تومان
قدمگاه	۲۰ روز	۳۵ میلیون تومان
نصف جهان	۳۰ روز	۴/۵ میلیون تومان
رسم عاشقی	۱۵ روز	۱۹ میلیون تومان
هیام	۵ روز	۲/۵ میلیون تومان

اخبار جشنواره

فیلم‌های اول و دوم

سیزده فیلم اول و دوم کارگردانانی که از میان فیلم‌های بخش مسابقه سینمای ایران و میهمان انتخاب شده‌اند، عبارتند از:

بشارت منجی (نادر طالب‌زاده)، پشت پرده مه (پرویز شیخ‌طادی)، پیک‌نیک در میدان جنگ (سیدرحیم حسینی)، خواب تلخ (محسن امیریوسفی)، زخم زیتون (محمدرضا آهنج)، صحنه‌های خارجی (علیرضا رسولی‌نژاد)، غروب شد بیا (انسیه شاه‌حسینی)، کوچه‌های باریک (علی زمانی عصمتی)، ما همه خوبیم (بیژن میرباقری)، ماهی‌ها عاشق می‌شوند (علی رفیعی)، مرثیه برف (جمیل رستمی)، مرزی برای زندگی (رضا اعظمیان)، من بن‌لادن نیستم (احمد طالبی‌نژاد).

رونق جشنواره

امسال بخش بزرگداشت جشنواره پررونق و گرمتر از سالهای گذشته است.

گفتنی است، فرامرز قریبیان، عبدالله اسکندری، جمال امید و ورنر هوتروگ در بخش بزرگداشت جشنواره حضور دارند.

داوران بخش مسابقه سینمای ایران

حمید دهقان‌پور، عزیز ساعتی، فرامرز قریبیان، حسین کرمی، منوچهر محمدی، داریوش مهرجویی و محمدعلی نجفی فیلم‌های بخش مسابقه سینمای ایران (بلند و کوتاه) را مورد داوری قرار می‌دهند.

فیلم‌های خارجی جشنواره

پانزده فیلم بلند و یک فیلم کوتاه از کشورهای مختلف در بخش جشنواره جشنواره‌های بیست و سومین جشنواره فیلم فجر به نمایش درمی‌آید.

فیلم‌های این بخش به شرح زیر است:

بازگشت به خانه (کوجی هاگی یودا، ژاپن، ۲۰۰۴)، بعد از زندگی (آلیس پیلز، انگلستان، ۲۰۰۳)، بیل را بکش ۲ (کوئینتین تارانتینو، آمریکا، ۲۰۰۴)، تانگی (اتین شاتلیه، فرانسه، ۲۰۰۱)، تصویری از آرژانتین (کریستوفر همپتن، انگلستان، اسپانیا، آمریکا، ۲۰۰۳)، خواب تلخ (محسن امیر یوسفی، ایران، ۱۳۸۳)، رقص باد (تیب لوئیجی، تونس، ۲۰۰۳)، شکارچی فکر (رنی هارلین، آمریکا، هلند، انگلستان، ۲۰۰۴)، شناگر (راسل مولکی، استرالیا، ۲۰۰۳)، شولتز غمزده (میکتاییل شورلر، آلمان، ۲۰۰۳)، ضربه روحی (مارک ایوانز، آمریکا، انگلستان، ۲۰۰۴)، ندلکی (گریگور جردن، استرالیا، انگلستان، فرانسه، ۲۰۰۳)، نشان پری دریایی (الیویه مگاتن، فرانسه، ۲۰۰۲)، نگاهی از فراز (مارلون سارولو، قزاقستان، ۲۰۰۲)، فیلم کوتاه، وقتی روما هفده ساله بود (ژانگ جیارویی، چین، ۲۰۰۲)، یورش به زندگی (دنی آرکان، کانادا، فرانسه، ۲۰۰۳).

سینمای معناگرا

۱۴ فیلم بخش سینمای معناگرا در جشنواره به نمایش درمی‌آید.

بابا عزیز (ناصر خمیر)، خیلی دور، خیلی نزدیک (رضا میرکریمی)، سلوک (کمال تبریزی)، بازگشتگان (رابین کامپیلو)، بن‌بست (ژان اپتیست، آندرلا فایریسکانپا)، بوسه زندگی (امیلیان)، در آینه (کیم سینگ هو)، دشت گریان (تئوآنجلو پلوس)، رستاخیز ساموراییی (هی دیوکی هیرایاما)، رودخانه نور (هیروشی سوگاوارا)، سفر بزرگ (اسماعیل فروخی)، فاخته (الکساندر روگوژگین، لوتر). موهبت الهی (نیک هام).

کوتاهترین خبرها

✓فیلم «ته دنیا» ساخته افخمی در جشنواره حضور ندارد. گویا گروه پس از بازگشت از فرانسه و چاپ نگاتیوها متوجه شدند که برخی از حلقه‌ها در فرودگاه به هنگام عبور از دستگاه بازرسی، اشعه خورده و خراب شده و تعدادی از سکانسهای فیلم از بین رفته است.

✓رؤیا نونهالی، گلشیفته فراهانی، بهناز جعفری و خزر معصومی با دو فیلم در بخش مسابقه جشنواره حضور دارند.

✓علیرضا شجاع نوری تهیه‌کننده سینما گفت: تفکیک تخصصی جشنواره فیلم فجر و حمایت و تشویق آثار شاخص سینمایی، تأثیر مثبتی بر حوزه تولید و نمایش دارد.

✓دفتر جشنواره فیلم فجر با هماهنگی و به درخواست اتحادیه تهیه‌کنندگان و به منظور حفظ حقوق مادی صاحبان فیلم‌ها و پیشگیری از تصویربرداری غیرمجاز، تمام سالن‌های نمایش‌دهنده فیلم‌های جشنواره را به سیستم دوربین مداربسته مجهز نموده است.

✓پیش‌فروش بلیت‌های جشنواره از سوم تا هفتم بهمن ماه در سینما فلسطین انجام شد.

این سو و آن سوی جشنواره

مرثیه برف بر روی بالهای سیمرغ ۲۳

از:عرفان

سهم کودکان چه شد؟

سهم کودکان از سینما در جشنواره بیست و سوم فیلم فجر ناچیز است. تقریباً هیچ‌یک از فیلم‌های بخش مسابقه نه برای بچه‌ها ساخته شده و نه در مورد آنها.

فقط یك فیلمساز زن

در جشنواره امسال یک فیلمساز زن حضور دارد که آن هم فیلمش در بخش مسابقه جای گرفته. تهمینه میلانی با فیلم «زن زیادی».

پوران درخشنده که امسال فیلم نداشت و رخشان بنی‌اعتماد هم نتوانست گیلانه را به جشنواره برساند.

مرثیه برف و گرمای رقابت

رقابت فیلمسازان مطرحی چون ابراهیم حاتمی‌کیا، مجید مجیدی، کیانوش عیاری، رسول صدرعاملی، کمال تبریزی، سیروس الوند، فریدون جیرانی، تهمینه میلانی، محمد بزرگ‌نیا و... جالب توجه است. البته نباید از حضور فیلمساز جوان و خوش ذوقی چون جمیل رستمی غافل بود. او با ساخت اولین فیلم بلند سینمایی‌اش «مرثیه برف» نگاهها را در جشنواره امسال به خود معطوف می‌کند. رستمی رقیب جدی برای فیلمسازان مطرح است.

رقابت فشرده بازیگران

در بخش مسابقه سینمای ایران رقابت بین چند بازیگر برای دریافت سیمرغ بلورین حائز اهمیت است.

بهناز جعفری با دو فیلم بیدارشو آرزو (کیانوش عیاری) و «باغهای کندلوس» (ایرج کریمی).

لیلا حاتمی با سالاد فصل (فریدون جیرانی)، گلاب آدینه با سلوک (کمال تبریزی)، مهران رجبی با بیدارشو آرزو، بهرام رادان با رستگاری در هشت و بیست دقیقه (سیروس الوند)، خسرو شکیبایی با سالاد فصل، میترا حجار با رازها (محمدرضا اعلامی)، مریلا زارعی با زن زیادی (تهمینه میلانی)، پرویز پرستویی با بید مجنون (مجید مجیدی)، هدیه تهرانی با جایی برای زندگی (محمد بزرگ نیا)، گلشیفته فراهانی با ماهی‌ها عاشق می‌شوند (علی رفیعی)، شهاب حسینی با رستگاری در هشت و بیست دقیقه، رضا کیانیان با دو فیلم سلوک و ماهی‌ها عاشق می‌شوند، آتیلا پسیانی با جایی برای زندگی، رؤیا تیموریان با بید مجنون، مهتاب کرامتی با رستگاری در هشت و بیست دقیقه، شادی دربانی با مرثیه برف (جمیل رستمی)، محمدرضا فروتن با باغهای کندلوس (ایرج کریمی)، جهانگیر الماسی با پشت پرده مه (پرویز شیخ‌طادی)، رؤیا نونهالی با دو فیلم سلوک و ماهی‌ها عاشق می‌شوند، حمید فرخ‌نژاد با فیلم به رنگ ارغوان (ابراهیم حاتمی‌کیا)، خزر معصومی با دو فیلم باغهای کندلوس و به رنگ ارغوان، عزت‌الله انتظامی با جایی برای زندگی، لادن مستوفی با غروب شد بیا (انسیه شاه‌حسینی)، فرهاد اصلانی با غروب شد بیا، محمدرضا شریفی‌نیا با سالاد فصل و...

فیلم‌هایی که نرسید

فیلمسازانی که فیلم‌هایشان به جشنواره نرسید تعدادشان امسال کم نیست. مسعود کیمیایی با فیلم حکم از جشنواره بازماند، رخشان بنی‌اعتماد با فیلم ننه گیلانه، بهمن فرمان‌آرا با یک بوس کوچولو، بهروز افخمی با ته دنیا، ناصر تقوایی با چای تلخ و...

فیلم‌هایی که فرم پر کردند!

فیلم‌هایی هم متقاضی شرکت در جشنواره بودند که نه نامشان جزء بخش مسابقه است و نه بخش میهمان. گویا هیاءت انتخاب آنها را برای هیچ بخشی درنظر نگرفتند. عنوان برخی از این فیلم‌ها به شرح زیر است:

ازدواج به سبک ایرانی (حسن فتحی)، ازدواج صورتی (منوچهر مصیری)، سرتو بدزد رفیق (عبدالعلی‌زاده)، تردست (محمدعلی سجادی)، نیلوفر آبی (مهدی صباغ‌زاده)، آکواریوم (ایرج قادری)، عروس فراری (بهرام کاظمی)، شطرنج (کاظم راست گفتار)، نگاه (سپیده فارسی)، گل یخ (کیومرث پوراحمد)، مجردها (اصغر هاشمی)، هشت پا (علیرضا داوودنژاد)، انتخاب (تورج منصوری)، شبانه (امیر بنکدار و کیوان علی‌محمدی)، بازنده (قاسم جعفری)، نفستو حبس کن (سامان مقدم)، سرود تولد (علی قوی‌تن)، یک شب (نیکی کریمی) و...

غایب‌ها

فیلمسازانی که حضورشان باعث گرمی بیشتر جشنواره می‌شد، اما نتوانستند امسال فیلمی بسازند، تعدادشان کم نیست: احمدرضا معتمدی، جمال شورجه، مجتبی راعی، یدا صمدی، داوود میرباقری، فرهاد مهرانفر، حسن برزیده، فرزاد موتمن، پرویز شهبازی، اصغر فرهادی، داریوش فرهنگ، محمدمهدی عسگرپور، رسول ملاقلی‌پور، احمدرضا درویش، بهرام بیضایی، مخملباف، جوزانی و...

جوان‌ترها

رضا میرکریمی، جمیل رستمی، بیژن میرباقری و... از جمله فیلمسازان جوانی هستند که در بخش مسابقه عرض اندام کرده‌اند.

خدا کند که...

خدا کند پوستر جشنواره امسال دیگر فضای شب نباشد، اگر این اتفاق بیفتد معلوم است سینمای ایران روزی آفتابی را برای خود متصور نیست.

تنها فیلم کردی

تنها فیلم کردی تاریخ جشنواره فیلم فجر فیلم مرثیه برف ساخته جمیل رستمی است که به زبان کردی ساخته شده و در بخش مسابقه حضور دارد. تا به‌حال هیچ فیلم کردی نتوانسته در بخش مسابقه جشنواره حضور داشته باشد.

جای خالی اندیشه

خدا کند جای خالی اندیشه در سینمای ما امسال با برگزاری جشنواره بیست و سوم زیاد احساس نشود.

پیش‌داوری غلط

هفته‌نامه سینما در یکی از شماره‌های ویژه جشنواره خود به پیش‌داوری در مورد میزان موفقیت فیلم‌ها در بخش مسابقه پرداخته بود و این پیش‌داوری غلط آن هم فقط از روی نام و عنوان کارگردان باعث دلخوری عده زیادی از فیلمسازان شد. مثلاً فیلمسازی که اولین فیلمش را ساخته و هیچ پیش‌داوری نمی‌توان درباره کار آن کرد چطور می‌شود به میزان موفقیت آن درجه و امتیاز داد و چگونه می‌شود حتم داشت که فلان فیلمسازی که فیلم چندمش را ساخته، اثری جذاب و قابل تاءمل باشد. مثلاً برای یکی از فیلم‌ها نوشته‌اند احتمال کسب سیمرغ در کلیه رشته‌ها ۶۰ درصد با توجه به نام کارگردان و فضای فیلم و... جالب است اولین باری است که می‌بینیم با توجه به نام کارگردان و فضای فیلم، می‌توان چنین امتیازی به یک فیلم داد. پیش‌بینی چیز بدی نیست، اما امتیاز و سیمرغها را از قبل با معیارهای خود تقسیم کردن، زیاد صحیح و منطقی به نظر نمی‌رسد. بعد از پایان جشنواره اعلام بهترینها، بهتر می‌شود نقایص این حرکت را مورد نقد و بررسی قرار داد.

آیا برای هنرمندان و تماشاگران ذهنیت ایجاد کردن آن هم به این شکل کار درستی است؟

داشتن استعداد و فکر قوی کافی نیست، اصل آن است که از آن خوب استفاده کنیم • رنه دسکارت

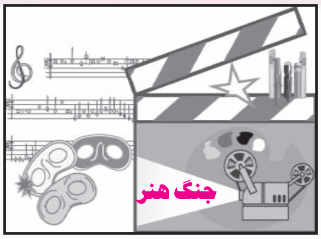

در انتظار پرواز
هنرمندان از جشنواره

از: مریم درستانی

هنرمندان از جشنواره فیلم فجر چه می‌خواهند؟!

زهره حمیدی:

تهیه‌کننده‌ها به دنبال فیلم‌های پرفروش هستند

زهره حمیدی را سال گذشته در جشنواره بیست و دوم فیلم فجر در فیلم سینمایی قدمگاه دیدم، امسال قرار بود در کار جدید رامبد جوان یعنی «اسپاگتی در ۸ دقیقه» حضور داشته باشد، اما به دلیل اینکه مشغول کار دیگری بود، فرصت حضور در این فیلم را پیدا نکرد.

○ **خانم حمیدی یادتان هست بهترین فیلمی که تاکنون در جشنواره فیلم فجر دیده‌اید چه فیلمی است؟**

- به نظر من بهترین فیلم قدمگاه بود، همچنین «شهر زیبا» به کارگردانی اصغر فرهادی.

○ **امسال با توجه به اینکه جشنواره، بیست و سومین دوره خود را پشت سر می‌گذارد، فکر می‌کنید حال و هوای آن چگونه باشد؟**

- فکر می‌کنم فیلم‌ها از لحاظ ساختار، مضمون و موضوع، بهتر باشد چون کارگردانهای شناخته شده‌ای مثل (مجیدی، تبریزی، فرمان آرا و...) در جشنواره حضور دارند.

○ **و یک پیش بینی؟!**

- به کارهای کمال تبریزی اعتقاد دارم، امیدوارم که بتواند امسال هم مثل سال گذشته موفق عمل کند.

○ **نظرتان راجع به بخش سینمای معناگرا که امسال در جشنواره گنجانده شده، چیست؟**

- با این فیلم‌ها بینش مردم را بالا می‌بریم.

○ **جایگاه جشنواره فیلم فجر در روند تولید سینما را چطور می بینید؟**

- اکثراً سازنده‌ها بیشتر از هر چیزی به دنبال فروش فیلم می‌روند. امروزه جنبه اقتصادی برای تهیه‌کننده‌ها مهمتر است تا جنبه هنری. بیشتر فیلمسازان مجبورند فیلم بسازند برای فروش، مثلاً در سال گذشته بیشتر فیلم‌های جشنواره تجاری بودند، که حرف خاصی هم برای گفتن نداشت.

ژاله صامتی:

اصلاً موافق جشنواره نیستم

ژاله صامتی سال گذشته در نقش ستاره در یک اپیزود از فیلم ننه گیلانه حضور داشت و بازی زیبایی از خود به نمایش گذاشت. امسال هم در فیلم ننه گیلانه به کارگردانی رخشان بنی‌اعتماد در جشنواره فیلم فجر حضور دارد.

○ **خانم صامتی چه نقشی در این زمینه دارید؟**

- این فیلم ادامه همان ننه گیلانه است، با همان نقش ستاره، که نقشی کوتاه در حد یک سکانس کوچک است.

○ **چقدر اهل جشنواره رفتن و فیلم دیدن هستید؟**

- اصلاً موافق جشنواره نیستم، به نظر من هر سال دریغ از پارسال است. به همین دلیل خودم را وارد این جنجالها نمی‌کنم و ارزیابی خاصی نسبت به آن ندارم.

○ **با این حساب اصلاً به جشنواره نمی‌روید؟**

- یکسری فیلم‌های کارگردانهایی را که نسبت به آنها ارادت دارم، می‌بینم.

○ **یادتان هست بهترین فیلمی که تاکنون در جشنواره فیلم فجر دیدید چه فیلمی است؟**

- فکر می‌کنم در جشنواره سال ۷۶ بود، فیلم سینمایی بانوی اردیبهشت و یا همان سال «آژانس شیشه‌ای» ابراهیم حاتمی‌کیا را خیلی دوست داشتم.

○ **امسال در جشنواره تئاتر فجر هم حضور ندارید؟**

- نه امسال کاری نداشتم و تئاتر هم کار نکردم.

○ **یعنی به نوعی اعتصاب کرده‌اید؟**

- بله، یک جورهایی، می‌خواهم راه برای دیگر دوستان باز باشد...

بابک حمیدیان:

سینمای معناگرا مثالی از فیلم‌های تاراکوفسکی است

«بابک حمیدیان» سال گذشته در نقش رحمان در فیلم سینمایی قدمگاه ظاهر شد، و اولین تجربه سینمایی اش را به گفته خودش باید به فال نیک گرفت. امسال هم با «طبل بزرگ زیر پای چپ» در جشنواره حضور دارد.

○ **آقای حمیدیان جشنواره فیلم فجر از نظر شما چگونه جشنواره‌ای است؟**

- باید دید جشنواره چه مسیری را دنبال می‌کند، اگر جشنواره به شکل رقابتی و با تنوع مضامین همراه باشد، به‌طور حتم برای رشد سینما مناسب است.

○ حتی اگر بزرگان سینمای ایران مثل مخملباف، کیارستمی و... در جشنواره حضور نداشته باشند؟

- البته که حضور آنها برای اعتبار جهانی جشنواره مناسب است، اما در تمام این سالهایی که اینها نبودند، جشنواره نیز همچنان برگزار شده، درواقع می‌توان گفت آنها عامل برگزاری جشنواره نیستند.

○ **تاکنون در چند جشنواره حضور پیدا کرده‌اید؟**

- خوب سالهای پیش به عنوان تماشاگر از سینما آزادی مرحوم تاکنون در صفهای عجیب و غریب سینما ایستاده‌ام.

○ **بهترین فیلمی که در جشنواره دیده‌اید، چه فیلمی است؟**

- به نظر من آن زمان فیلم «هامون»، جزء بهترین فیلم‌ها بود و دیگر اینکه فیلم تارانتینو (بیل رابکش) را خیلی دوست داشتم.

○ **بخش جدیدی در جشنواره امسال با نام سینمای معناگرا داریم، چه تعریفی از آن دارید؟**

- آقای کیانیان گفت، «از مدیر سینما فرهنگ شنیدم، سال گذشته کسانی را در سینما دیدم که تاکنون به سینما نیامده بودند»، به نظرم سینمای معناگرا فصل جدیدی از احترام به مخاطب را آغاز می‌کند. اینکه بخش بخش کردن سینما خوب است یا بد، نمی‌دانم، اما چون فیلم‌های تارکوفسکی را بیشتر می‌پسندم، فکر می‌کنم سینمای معناگرا مثالی از فیلم‌های تارکوفسکی است.»

پرویز فلاح‌پور:

جشنواره فجر یکی از جشنواره‌های مهم سینمایی است

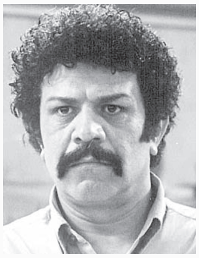

پرویز فلاح‌پور بازیگر توانایی است که در ماه رمضان در سریال «اگه بابام زنده بود» در نقش مصیب مبارکی خوب ظاهر شد و اکنون در سریال حضرت یوسف ایفای نقش می‌کند.

○ **آقای فلاح‌پور، جایگاه جشنواره فیلم فجر را چگونه می بینید؟**

- به نظر من جشنواره فجر یکی از جشنواره‌های مهم سینمایی است و صددرصد می‌تواند مؤثر باشد و حداقل در این چند ساله توانسته در جهت رشد سینما قدمهای خوبی بردارد.

○ **می دانید در جشنواره امسال چه فیلم‌هایی حضور دارند؟**

- نه، فرصت نکردم چون درگیر کار حضرت یوسف بودم، اطلاعی در این زمینه ندارم.

○ **بهترین فیلمی که تاکنون در جشنواره دیده‌اید، چه فیلمی است؟**

- خوب فیلم‌های خوب بسیار دیدم که اکنون

بیست و سومین سیمرغ

فیلم فجر می‌گویند

حضور ذهن ندارم. مثلاً سال گذشته یادم هست که مارمولک فیلم خوبی بود.

الهام چرخنده:

سینمایی مخصوص هنرمندان نداریم!

چرخنده در چند سال گذشته با فیلم «شب یلدا» در جشنواره حضور داشت، اما مدتی است که او را در سینما کمتر می‌بینیم و اکنون با سریال «من یک مستاءجرم» به‌تازگی بازی‌اش در تلویزیون تمام شده است.

○ نظرتان راجع به جشنواره فیلم فجر و جایگاه آن در سینما چیست؟

- به نظر من باید مشکل ریشه‌یابی شود، چرا که ما سینما نداریم و این که بخواهیم جشنواره فجر را با جشنواره‌های دیگر مقایسه کنیم، درست نیست. مثلاً هنرمندانی مثل مجیدی، قبادی، کیارستمی، مخملباف و... که به عنوان اسطوره‌های سینمایی ایران مطرح می‌باشند در خارج شناخته شده‌تر هستند. به نظر من جشنواره ماسلیقه‌ای است و انگار نوبتی جایزه می‌دهند. عده‌ای را می‌بینید بعد از چندین سال کار کردن جایزه می‌گیرند مثل نیکی کریمی. به نظر من جشنواره فیلم فجر، همان جریان فیلم میکس است که داریوش مهرجویی آن را به تصویر کشید.

○ فکر می‌کنید امسال جشنواره ویژگی خاصی داشته باشد؟

-خبر ندارم، پارسال از فیلم‌هایی مثل اشک سرما لذت بردم، و بازی گلشیفته فراهانی و پارسا پیروزفر به نظر من فوق‌العاده بود.

○ اطلاع دارید که امسال بخش سینمای معناگرا در جشنواره هست، نظرتان در این مورد چیست؟

- اگر واقعی باشد و مثل سالهای گذشته فقط به عنوانش تکیه نشود، خوب است. امیدوارم با این بخش که مفهوم عمیقی را به دنبال خود یدک می‌کشد، به عنوان شوخی برخورد نشود. چون جشنواره ما عادت دارد که به قضایا تک‌بعدی نگاه کند، جشنواره فیلم فجر می‌تواند فیلمسازانی مثل کیارستمی، قبادی و... را بیشتر به جهانیان معرفی کند.

○ امسال به جشنواره می‌روید؟

- شاید تنها برای یکی، دو فیلم حضور پیدا کنم، آنقدر هم صفهای سینما طویل است که حوصله در صف ماندن را ندارم.

این هم یکی دیگر از مشکلات جشنواره محسوب می‌شود که یک سینما مخصوص هنرمندان نداریم.

آهو خردمند

هر فیلمی معنای خاص خود را دارد

در بیست و دومین جشنواره فیلم فجر با فیلم شهر زیبا خوش درخشید، خواهر نیکو خردمند است و به‌تازگی بازی او را در سریال «سایه آفتاب» به کارگردانی محمدرضا آهنج می‌بینید.

○ خانم خردمند حتماً از نظر شما بهترین فیلم جشنواره سال گذشته، شهر زیبا است؟

-بله، خوب بهترین بود. همچنین «لاک‌پشت‌ها هم پرواز می‌کنند».

○ عدم حضور کارگردانانی مطرح را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

- به نظر من برگزاری جشنواره مهم و اساسی است، آنها در جشنواره‌های دیگر فعالیت می‌کنند.

○ امسال با دو کار در جشنواره حضور دارید؟

- بله، یک فیلم هست به نام «همه ما خوبیم» به کارگردانی بیژن میرباقری و فیلمی دیگر به نام «شازده کوچولو و آقای بازیگر» کار شهرام شاه‌حسینی است که نمی‌دانم در جشنواره حضور دارند یا نه.

○ چه تعریفی از سینمای معناگرا ارائه می‌دهید. بخشی که امسال در جشنواره وجود دارد؟

- فکر می‌کنم تمام فیلم‌ها باید این‌گونه باشند (معناگرا)، چون دیگر فیلم‌ها در ژانر دفاع مقدس، کمدی و... هم هرکدام معنایی دارند، و هر فیلمی معنای خاص خود را دارد.

فرشید نوابی

مگر قبلاً سینمای معناگرا نداشتیم

آخرین فیلم سینمایی او «این زن حرف نمی‌زند» بود و اکنون در مجموعه «بیگانه‌ای میان ما» ایفای نقش می‌کند.

○ آقای نوابی بهترین فیلمی که تاکنون در جشنواره فیلم فجر دیده‌اید، چه فیلمی است؟

-فیلم خوب زیاد دیدم، مثلاً از فیلم «نیاز» ساخته علیرضا داوودنژاد خیلی لذت بردم. همچنین «سگ‌کشی» (بیضایی) و «ناصرالدین شاه اکتور سینما» و سلام سینمای (مخملباف) هم از نظر من جزو فیلم‌های خوب به حساب می‌آیند.

○ چقدر اهل جشنواره رفتن هستید؟

-البته زمانی خیلی برایم اهمیت داشت، اما درحال حاضر نه، چون سینما رو به پیشرفت نیست، دوره‌های قبل فیلم‌ها صادق‌تر بودند.

○ امسال جشنواره فیلم فجر را چطور می‌بینید؟

- فکر می‌کنم با حضور کارگردانهای معتبر، جشنواره پربارتری خواهیم داشت، باید فیلم‌ها را دید، برحسب نام کارگردان و سابقه آنها نمی‌شود نظر داد.

○ فکر می‌کنید جشنواره امسال ویژگی خاصی خواهد داشت؟

- فکر می‌کنم با حضور رضا داد، شکل برگزاری جشنواره از لحاظ اجرایی، سمت و سوی بهتری به خود گرفته است.

○ شما چه تعریفی از سینمای معناگرا ارائه می‌دهید؟

-به نظر می‌آید تیتر قشنگی است، سینمایی اصولی است که نه در یک بخش، بلکه در تمام بخشها این‌گونه باشد. باید دید معناگرا را چطور تفسیر کردند. اگر این گونه باشد، به نظرم فیلم‌های سالهای دیگر را زیر سؤال می‌برد که مگر در سالهای قبل سینمایی معناگرا نداشته‌ایم! من امیدوارم تنها بخش معناگرا نداشته باشیم، بلکه کیفیت جشنواره معناگرا باشد.

ستاره اسکندری:

سینمای ما متنوع نیست!

او را بیشتر باید بازیگر تئاتر دانست، امسال دو فیلم سینمایی شبانه و مواجهه کار سعید ابراهیمی‌فر را در سینما کار کرده است و اکنون دو سریال عشق گمشده و بیگانه‌ای میان ما با بازی او درحال پخش از تلویزیون است.

○ برگزاری بیست و سومین جشنواره فیلم فجر را چگونه می‌بینید؟

- به نظر من جشنواره فیلم فجر مهمترین عرصه برای معرفی فیلم‌ها و کارگردانها به‌شمار می‌رود.

○ نظرتان درباره سینمای معناگرا چیست؟

- اصلاً راجع به آن اطلاعی ندارم، ولی ایده‌های قشنگی داریم باید دید چقدر با واقعیت منطبق است. به نظر من سینمای ما متنوع نیست که بخواهیم بخشهای جداگانه‌ای هم برای آن داشته باشیم.

○ بهترین فیلمی که در جشنواره فیلم فجر دیده‌اید، چه فیلمی است؟

- یادم هست که در سال ۷۳ فیلم سینمایی «روسری آبی» را دیدم که خیلی خوشم آمد.

○ از فیلم‌های جشنواره بیست و سوم اطلاعی دارید؟

- نه فقط خوشحال شدم که فیلم دکتر رفیعی با نام «ماهی‌ها عاشق می‌شوند» در بخش مسابقه جشنواره حضور پیدا می‌کند.

پریوش نظریه:

سه سال است که جشنواره نرفته‌ام

سال گذشته با فیلم سینمایی دوئل که اکنون درحال اکران است، در نقش سلیمه ظاهر شده، اما امسال فیلمی را در جشنواره ندارد.

○ خانم نظریه چقدر به مؤثر بودن جشنواره فیلم فجر اعتقاد دارید؟

- به نظر من جشنواره فیلم فجر محلی برای ارائه کارهای سینماگران است تا با هم رقابتی سالم داشته باشند.

○ می‌توانید پیش‌بینی خاصی در این زمینه داشته باشید؟

-نه، نمی‌توانم اظهارنظر کاملی بکنم اما برای اینکه جشنواره بتواند کارگردانها را ترغیب کند تا فیلم‌های بهتری بسازند، فکر می‌کنم مؤثر است.

○ بهترین فیلمی که در این بیست و دو دوره جشنواره فجر دیده‌اید، چه فیلمی است؟

-تقریباً سه سال است که به جشنواره نرفته‌ام، یا سر کار بودم، یا وقت آن را نداشتم.

○ چقدر در جریان جشنواره امسال و فیلم‌ها هستید؟

-اصلاً هیچ اطلاعی ندارم، و نمی‌دانم چه فیلم‌هایی هست.

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

چه کسی آقای نیل را کشته بود

پزشک محلی که در موارد وقوع جنایت با پلیس محلی همکاری می‌کرد و وظایف پزشکی قانونی را انجام می‌داد، از معاینه جسد فراغت پیدا کرد و کیف دستی خود را بست و آماده بود که برود.

موقعی که داشت از اتاق بیرون می‌رفت، گفت:

ـ هشتاد و دو سال عمر کرده، کاملاً سالم بوده و بعد ناگهان مرگ آنی و فوری سراغ او آمده و راحت شده است!

سپس رو به مأمور پلیس کرد و گفت:

ـ شما حتماً برای انجام تشریفات لازم قانونی در اینجا مانده‌اید آقای «میسه» وگرنه تصور نمی‌کنم در مورد مرگ «نیل» مشکوک باشید؟

«اوالد میسه» افسر اداره پلیس منطقه حرف دکتر را تصدیق کرد و گفت:

ـ بله، مرگ عادی به نظر می‌رسد و دلیلی ندارد که درباره آن مشکوک باشیم.

دکتر که رفت، افسر پلیس به این فکر کرد که این آقای «نیل کارستن» عجب مرد خوشبختی بوده او دو پسر داشت که هر دو در جنگ کشته شده و همسرش هم ده سال قبل مرده بود بنابراین کسی را نداشت تا برایش نگران باشد، ضمن آنکه از مزرعه خود هم درآمد کافی به دست می‌آورد و مرد ثروتمندی محسوب می‌شد.

«میسه» تمام اوراق و مدارک متوفی را در کارتنی ریخت تا با خود به اداره پلیس ببرد. بعد مشغول بازرسی قفسه اتاق شد و در آنجا یک جعبه کوچک که مملو از اسکناس بود، پیدا کرد. در جعبه را بست و آن را با بقیه اوراق و مدارک متوفی داخل کارتن قرار داد و کارتن را داخل ماشین خود گذاشت. بعد در خانه «نیل» را بست و کلید آن را به یکی از کشاورزها سپرد و با اتومبیل به طرف دفتر کارش رفت.

ساعتی بعد، در دفتر کار خود، در جعبه پول را باز کرد و بسته‌های اسکناسها را شمرد. حدود ۱۳۵ هزار دلار می‌شد و این پول زیادی بود. پیرمرد ظاهراً علاقه زیادی به نگهداری پول نزد خود داشت.

در کنار بسته‌های اسکناس، اوراق هویت پیرمرد و یک دفترچه که در آن، یادداشت‌هایی وجود داشت، دیده می‌شد. «میسه» دفتر یادداشت را برداشت و شروع به ورق زدن کرد و با کمال تعجب دید که در چند صفحه متوالی آن شماره‌هایی یادداشت شده است. این شماره‌ها، همه هفت رقمی بودند و دو حرف الفبا جلو آنها و یک حرف هم در انتهای این اعداد دیده می‌شد. روی بعضی از این ارقام هم خط کشیده بودند.

«اوالد» از دیدن این شماره‌ها به حیرت افتاد که مربوط به چه چیزی ممکن است باشند؟ هر چقدر فکر کرد، نتوانست معما را حل کند.

او قصد داشت دفترچه خاطرات را ببندد که ناگهان چشمش به بسته‌های اسکناس افتاد و شماره‌های هفت رقمی آنها توجه او را جلب کرد. جلو این ارقام، دو حرف و در انتهای آنها هم یک حرف دیده می‌شد. دیگر کشف این ارقام کار ساده‌ای بود. او توانست شماره اسکناسهای روی بسته‌ها را درمیان آن شماره‌ها پیدا کند. پیرمرد ظاهراً شماره همه اسکناسهای موجود خود را در این دفترچه یادداشت کرده بود و هرکدام را که خرج کرده بود، قلم زده بود. «میسه» شماره‌های دفترچه را با شماره‌های اسکناس تطبیق کرد. او اسکناسها را یکی یکی برمی‌داشت و در مقابل شماره آنها با قلم قرمز علامت می‌گذاشت.

این کار مدت طولانی زمان برد، اما در آخر ۳۷۰ شماره باقی ماند که اسکناسهای آن شماره‌ها وجود نداشت. خب این اسکناسها چه شده بودند. ؟اگر خود پیرمرد خرج کرده بود، روی شماره آنها خط می‌کشید. اما خطی روی شماره‌ها وجود نداشت. پس احتمال داشت کسی اسکناسها را دزدیده باشد، اما چرا او همه پولها را نبرد؟ خب شاید نمی‌خواست کسی متوجه سرقت شود. به هرحال اگر اینطور بود، سارق دیر یا زود پولها را خرج می‌کرد و با داشتن شماره می‌شد او را پیدا کرد.

افسر پلیس گوشی تلفن را برداشت و از دوست خود «جرج مونز» که کمیسر پلیس در شهر مجاور بود خواست تا برای تحقیق در مورد این پرونده به کمک او بیاید.

روز بعد «جرج» آمد و از نزدیک همه چیز را دید. سپس آنها تحقیقات خود را از تنها میهمانخانه و رستوران محل که در همان نزدیکی قرار داشت، شروع کردند.

سالن میهمانخانه در آن ساعت صبح خالی از مشتری بود. مدیر هتل به استقبال آنها آمد و گفت:

ـ آیا اتفاقی افتاده و من می‌توانم به شما کمک کنم؟

«جرج» شماره‌هایی را که در دفترچه یادداشت شده بود به او نشان داد و گفت:

ـ آیا اسکناسهایی با این شماره که در یکی ـ دو روز گذشته خرج شده باشد در صندوق شما وجود دارد؟

«فریتس» مدیر میهمانخانه، در صندوق را باز کرد و اسکناسهای آن را روی میز ریخت و گفت:

ـ تمام اسکناسهایی که در یکی ـ دو روز گذشته به من داده‌اند، در صندوق است.

«جرج» و «میسه» به سرعت شماره اسکناسها را با شماره اسکناسهای دفترچه مطابقت دادند و یک اسکناس بیست دلاری که شماره‌اش با یکی از شماره‌های دفترچه یکی بود، پیدا کردند.

«جرج» از مدیر هتل پرسید:

ـ آیا می‌دانید این بیست دلاری را از چه کسی گرفتید؟

ـ فکر کنم آن را از «چارلی» گرفتم. خوب یادم هست در این دو روز من دو اسکناس بیست دلاری گرفتم. یکی را مدیر فروشگاه و دیگری را «چارلی» به من داد. اسکناس مدیر فروشگاه نو بود، بنابراین این اسکناس باید مال «چارلی» باشد. او در مزرعه آقای «نیل» کار می‌کند. اگرچه اسمش «کارل شولتس» است، اما دوستانش او را با نام «چارلی» می‌شناسند.

آنها از «فریتس» تشکر کردند و به سمت خانه «چارلی» حرکت کردند. «میسه» در راه گفت:

ـ فکر نمی‌کنم این کار «چارلی» باشد. او جوان بسیار معقول و محجوبی است.

هنگامی که آنها به خانه «چارلی» رسیدند، همسرش به آنها گفت که «چارلی» به شهر رفته و تا فردا برنمی‌گردد.

آنها دوباره به دفتر کار خود برگشتند. کمیسر دستور داد تا شماره‌های اسکناسهای گم شده را تکثیر و دراختیار فروشگاه و اماکن عمومی قرار دهند تا اگر کسی این شماره‌ها را دید با پلیس تماس بگیرد.

دو روز بعد، وقتی «جرج» درحال مرور واقعه بود که: «.. «آنه» همسر «پیتر کرز» که خدمتکار «نیل» بود، صبح وقتی برای بیدار کردن «نیل» به اتاق او رفت و هرچه او را تکان داد، بیدار نشده و آن‌وقت دیگران را خبر کرده و آنها به پلیس اطلاع داده بودند...» ناگهان تلفن روی میز او به‌صدا درآمد. از آن سوی «مارویتسکی» مبل فروش صحبت می‌کرد و می‌گفت:

ـ هشت اسکناس از آن اسکناسهایی که شماره‌اش را به من دادید در صندوق من است. آنها پنج اسکناس

صد دلاری و سه اسکناس پنجاه دلاری هستند. این اسکناسها را آقای «کارل شولتس» که در مزرعه «زودر» زندگی می‌کند به من داد و یک دست مبل از من خرید.

کمیسر به او گفت:

ـ خیلی متشکرم. من سری به آنجا خواهم زد تا اسکناسها را از شما بگیرم. البته رسیدی به شما می‌دهم.

او تلفن را گذاشت و با خود گفت:

ـ مزرعه «زودر» همان مزرعه نیل است که «چارلی» در آن کار می‌کند.

او برخاست تا به طرف مبل فروشی برود که دوباره تلفن زنگ زد. این بار آقای «کوهن» داروخانه‌دار پشت تلفن بود که می‌گفت:

ـ آقای کمیسر الان یک اسکناس پنجاه دلاری به دستم رسید که همان شماره را دارد. آن را خانم «سوزی» که در رستوران کار می‌کند به من داد.

کمیسر به راه افتاد. تصمیم گرفت ابتدا سری به داروخانه بزند و بعد به مبل فروشی برود. او از داروخانه‌دار و مبل فروش اسکناسها را گرفت و از آنجا به رستوران رفت و از «سوزی» که درحال پذیرایی از مشتریان بود، پرسید:

ـ این پنجاه دلاری را که به داروخانه‌دار دادید، از چه کسی گرفته بودید؟

ـ از «چارلی» که در مزرعه «زودر» کار می‌کند.

کمیسر از او خواست تا همراهش به مزرعه «زودر» بیاید. سر راه مقابل دفتر پلیس پیاده شد و «سوزی» را هم با خود به دفتر «میسه» برد و گفت:

ـ خب «اوالد» زود برو و «کارل شولتس» یا همان «چارلی» را به اینجا بیاور. می‌خواهم از او تحقیق کنم.

ده دقیقه بعد «کارل شولتس» یا همان «چارلی» به دفتر پلیس آمد. او جوان سی ساله‌ای بود، با موهای بور. «کمیسر» با دیدن او اسکناسهایی را که از مبل فروشی و داروخانه‌دار گرفته بود به او نشان داد و گفت:

ـ این پولهایی را که می‌بینید متعلق به کسی است که سه روز قبل کشته شده. یعنی آقای «نیل کارستن» اما پولها را شما خرج کرده‌اید. آیا شما آقای «نیل» را به قتل رساندید؟

رنگ از روی جوان پرید اما با قاطعیت گفت:

ـ نه. من این کار را نکردم. اصلاً چرا باید این کار را بکنم؟

کمیسر گفت:

ـ برای پول. من شاهدی دارم که شما مقدار زیادی از این پولها را به او داده‌اید!

کمیسر این را گفت و با دست به افسر پلیس اشاره کرد. او به اتاق دیگر رفت و «سوزی» را با خود به داخل آورد. کمیسر از «سوزی» پرسید:

ـ شما این مرد را می‌شناسید؟

«سوزی» با تعجب گفت:

ـ نه من تا به حال او را ندیده‌ام!

کمیسر اخم‌هایش را درهم کشید و گفت:

ـ اما مگر این مرد به شما پنجاه دلار نداد؟

«سوزی» سر خود را به علامت تأیید تکان داد و گفت:

ـ اما «چارلی شولتس» این پول را به من داد نه این مرد!

«کارل» هم فریاد زد:

ـ من اصلاً این زن را ندیده و نمی‌شناسم.

کمیسر رو به «سوزی» کرد و گفت:

ـ چهره آن کسی که به شما پنجاه دلار داد را به یاد دارید؟

«سوزی» گفت:

ـ او مردی بود با موهای وزکرده و سرخ رنگ. چانه‌اش پهن بود و اندام و هیکلش هم متوسط بود.

در همین موقع «اوالد میسه» وسط حرفش پرید و گفت:

ـ او «پیتر کرز» را می‌گوید. نشانی‌هایی که می‌گوید با او مطابقت دارد.

نیم ساعت بعد قاتل حقیقی را که شوهر مستخدم «نیل» بود، دستگیر کردند و او بلافاصله به قتل اعتراف کرد و گفت که به وسیله همسرش که برای «نیل» کار می‌کرد فهمید «نیل» همیشه مقدار زیادی پول در خانه دارد. پس بدون آنکه به همسرش چیزی بگوید، سه روز قبل از غیبت همسرش استفاده کرد و به اتاق «نیل» رفت و تشکچه‌ای را روی صورت او گذاشت و آنقدر فشار داد تا او راه نفسش بند آمد و مُرد و هیچ اثر انگشتی هم روی بدن او باقی نگذاشت. «کرز» وقتی پولها را پیدا کرد مقداری را برداشت تا پلیس متوجه نشود پیرمرد را به خاطر پول کشته‌اند تا مرگ او عادی جلوه کند.

روز بعد هم به شهر رفت و مقداری از پول را خرج کرد و برای آنکه همسرش متوجه نشود همه‌جا خود را «کارل شولتس» معرفی می‌کند، اما دفترچه یادداشت همه چیز را فاش کرد.

■

سیاسی

آیا صلح در جنوب سودان نهادینه می‌شود؟

بقیه از صفحه ۷

امضای توافق‌نامه نایروبی این امیدواری را به‌وجود آورد که پس از بیش از دو دهه، آرامش به بخش جنوبی سودان بازگردد، به همین دلیل این روزها چشم‌ها به دارفور در غرب دوخته شده که اوضاع آن به‌مراتب از جنوب وخیم‌تر و خطرناک‌تر است.

ولی آنچه بیش از امضای توافق‌نامه اهمیت دارد و باید جدی گرفته شود، اجرای آن و تعهد طرفین برای برخورد صادقانه با این توافق‌نامه است، زیرا نگاهی به آنچه در ۲۱ سال گذشته میان جنوبی‌ها به رهبری جان کارانگ و خارطوم صورت گرفته، این واقعیت را آشکار می‌سازد که در این سالها نیز به دفعات طرفین دست به امضای توافق‌نامه صلح زده و یا مذاکراتی را انجام دادند که برخی از آنها رضایت هر دو طرف را نیز درپی داشت، اما پس از مدتی یکی از آنها از اجرای مفاد قرارداد شانه خالی کرده و آن را به حالت تعلیق درآورد که همین مسأله به ازسرگیری جنگ و خونریزی انجامید.

در این میان به نظر می‌رسد، نقش دولت خارطوم بیشتر از جنوبی‌ها بوده است، زیرا دولتها در خارطوم ثبات نداشته و همواره درمعرض کودتا و سقوط قرار داشته‌اند.

جالب توجه است که دولتهای جدید هم که عمدتاً از طریق کودتاهای نظامی روی کار می‌آمدند، توجهی به تعهدات دولتهای قبلی نداشته و سعی می‌کردند به نقطه صفر بازگردند که همین موضوع به از بین رفتن دستاوردهای صلح و ازسرگیری جنگ انجامیده است، لذا با توجه به آنچه در سودان گذشته و ماهیت غیردموکراتیک و استبدادی رژیم این کشور، باید با شک و تردید به آنچه در نایروبی حاصل آمد نگریست، زیرا اگر ماه عسل خارطوم با جنوبی‌ها به پایان رسیده و تعللی در اجرای تعهدات به‌وجود آید، بار دیگر جنوب سودان دستخوش ناآرامی شده و جنگ جای صلح را خواهد گرفت.

برای استمرار صلح و آشتی باید توافق صورت گرفته نهادینه شده و از آشتی **عمرالبشیر** با **جان کارانگ** به دوستی ملت‌ها تغییر یابد.

زیرا در میان ارتش و جنوبی‌ها و حتی شمالی‌های مسلمان، گروهها و افرادی وجود دارند که از توافق به دست آمده ناراضی هستند و ممکن است دست به تحریکاتی زده و یا درصدد حادثه‌آفرینی برآیند که در آن صورت اختیار از دست عمرالبشیر و جان کارانگ خارج شده و افراطیون، صحنه گردان کشور خواهند شد.

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

پیام را کشف کنید!

اگر پای همسایهٔ تو بشکند، تو بهتر راه نمی‌روی!

دو ماه و چند ماه؟

۷ ماه

تصویر پنهان شده

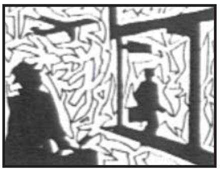

آیا می‌دانید؟

۱ـ بنی اسرائیل (بهانه‌های بنی اسرائیلی معروف است) ۲ـ حافظ (هنگام گفتن خداحافظ نام او را بر زبان می‌آوریم!) ۳ـ الف) برناردو سن‌پیر / ب) آناتول فرانس / ج) تورگینف ۴ـ سرطان (در عربی به معنی خرچنگ است) ۵ـ «سر رابرت والپول» که از سال ۱۷۲۱ تا ۱۷۴۲ در این سمت باقی ماند.

شبیه، اما بی‌شباهت!

۱ـ پایه میز با جیب لباس ورزشکار ۲ـ نقش سطح میز با فنر مخصوص ورزش ۳ـ دایره سیاه وسط گل با دمبل ۴ـ دایره بالای دستگیره در، با دایره سمت راست میله زیر دستگاه ورزشی ۵ـ علامت چهار ضلعی بالای روزنامه با پنجره بالایی آپارتمان بلند سمت چپ ۶ـ یکی از دودکش‌های تابلوی نقاشی با یکی از قطعات لبه دستگاه ورزشی ۷ـ یکی از پنجره‌های تابلو نقاشی با یکی از پنجره‌های پایینی آپارتمان بلند.

در اولین ملاقات در چشم‌های طرف مقابل نگاه کنید نامتان را به وضوح بگویید و محکم با او دست بدهید

زیر نظر: جبار آذین
تلفن : ۲۹۹۹۳۳۸۲
Jahan_e_honar @ hotmail.com

جشنواره فیلم فجر، نامها و نشانها

سازندگان فیلمهای تجاری و کارگردانهای فیلم اول، حضوری پررنگ در جشنواره امسال دارند

علی‌رغم ثبت بیش از ۸۰ فیلم متقاضی در فرمهای جشنواره فیلم فجر، امسال در مقایسه با سال گذشته، شاهد افت کمی تولید آثار شاخص از فیلمسازان مطرح هستیم، علی‌رغم حضور اشخاص سرشناسی مثل کمال تبریزی، رخشان بنی‌اعتماد، به احتمال ضعیف مسعود کیمیایی و... شاهد شرکت پررنگ فیلمسازان تجاری و غیبت آزاردهنده سینماگران معناگرا هستیم.

این خبر چندان خوبی برای سینمای ایران به‌شمار نمی‌رود. توجه روزافزون به سینمای گیشه، انگاشتن سینما به مثابه مکانی برای کاسبی و حضور فیلمسازانی که آثار ناموفق زیادی در کارنامه خود دارند، فستیوال سالیانه سینمای ایران را در حد یک بازار مکاره تنزل می‌دهد. به هر جهت خوب یا بد، باید شرایط را پذیرفت و با وضعیت کنار آمد، اما باید پرسید: بیکاری اجباری سینماگران هنرمند و فعال بودن کارگردانان تجاری‌ساز جبر زمانه است؟ چرا باید سینماگرانی مثل بهرام بیضایی، ناصر تقوایی، عزیزا حمیدنژاد، خسرو سینایی، کیانوش عیاری و... بیکار باشند و در عوض شاهد تاخت و تاز افراد امتحان پس داده و تکراری باشیم؟

چند فیلم و فیلمساز جشنواره امسال را مرور کنیم.

سالاد فصل جیرانی بر سر سفره جشنواره

در جشنواره امسال، شاهد حضور فریدون جیرانی با فیلم سالاد فصل هستیم. از قرار معلوم در این فیلم نیز همانند آثار قبلی او، تماشاگر یک ملودرام اجتماعی با درون‌مایه عاشقانه هستیم. نکته قابل ذکر، استفاده همیشگی او از بازیگران حرفه‌ای و بعضاً ستاره است. در این فیلم حضور لیلا حاتمی، خسرو شکیبایی و محمدرضا شریفی‌نیا جلب توجه می‌کند. خسرو شکیبایی که کم‌کم پا به دهه هفتم زندگی‌اش می‌گذارد، مدتهای مدیدی است که در اثر قابل توجهی بازی نکرده. مزاحم، کاغذ بی‌خط و اثیری آثاری نبودند که از لحاظ بازی، توجه سینمادوستان را به خود جلب کنند؛ سینمادوستانی که هنوز خاطره بازیهای درخشان شکیبایی را در رابطه (پوران درخشنده)، مجموعه مدرس، هامون (داریوش مهرجویی) و حتی سریال خانه سبز از یاد نبرده‌اند.

به یاد داشته باشیم که نقش‌آفرینی بی‌نقص و البته کم‌دیالوگ شکیبایی در سریال آواز مه (حسینعلی لیالستانی) قربانی فضای به شدت غیرجذاب سریال و ریتم بسیار کند آن گردیده بود.

به هرحال جیرانی فیلمسازی است که توانایی ساخت آثار قابل توجه را دارد، اما بایستی منتظر ماند و نتیجه کار را ناظر بود.

الوند و سانتی مانتالیسم

فیلمساز بعدی سیروس الوند است. او پس از قریب چهار دهه حضور در عرصه سینما این بار با فیلم «رستگاری در هشت و بیست دقیقه» پا به میدان مسابقه گذاشته است.

داستان فیلم در مورد زن مشکوکی است که پا در محله‌ای سنتی می‌گذارد و به خاطر این موضوع عده‌ای از جوانان غیرتمند محله به‌پا می‌خیزند و...

سیروس الوند چند سالی است که در دام فیلم‌های فصلی گرفتار شده و این بار با سوژه‌ای که توانایی تبدیل شدن به اثری ماندگار را دارد، وارد گود شده است.

در این فیلم مهتاب کرامتی و بهرام رادان بازی کرده‌اند.

بهرام رادان که در این چند ساله می‌رود تا رکورد تعداد فیلم‌های بیک ایمانوردی را بشکند، هنوز نتوانسته جایگاه مقبولی در نزد سینمادوستان عمیق‌نگر باز کند.

تجربه نشان داده، برای رسیدن به این جایگاه مقبول، تنها راه یک غیبت یکی، دو ساله و آمدن با یک فیلم غیرمتعارف و نقشی غیرمتعارف‌تر است.

مهتاب کرامتی نیز که در این چند ساله حضوری به شدت ناپایدار و فصلی در سینما داشته، اکنون نقش زنی مشکوک را بازی می‌کند.

سیروس الوند در این چند ساله تلاش کرده تا در گونه ملودرام بتواند اثری قوی و فراتر از «یکبار برای همیشه» خلق کند، اما متأسفانه دست و پا زدن او در ورطه سانتی‌مانتالیسم و نگاه سطحی به اقشار معمولی جامعه، باعث گردیده تا امید کمتری به موفقیت او داشته باشیم.

ضلع سوم سه‌گانه صدرعاملی

رسول صدرعاملی امسال با فیلم «دیشب باباتو دیدم آیدا» در جشنواره حضور دارد. او که عادت دارد اسامی فیلم‌هایش دارای فاعل، مفعول، فعل ربطی! و... باشد، این بار قصد دارد ضلع سوم مثلثی را که قبلاً با دختری با کفشهای کتانی (۱۳۷۷) و من ترانه پانزده سال دارم (۱۳۷۹) دو ضلعش را ساخته بود با این فیلم تکمیل کند.

از داستان فیلم چیز واضحی در دست نیست، اما باز هم قهرمان فیلم دختری ۱۷ یا ۱۸ ساله است. صوفی کیانی دختری است که صدرعاملی او را پس از کلی گشتن یافته است. اصولاً در فیلم‌های صدرعاملی نوعی نگاه جدید و تازه به چشم می‌خورد که او را از سایر فیلمسازان متمایز می‌کند. مخاطبان با قهرمانان فیلم‌های او ارتباط خوبی برقرار می‌کنند. قهرمانان فیلم او غالباً افراد تک و عجیبی نیستند. در «گلهای داوودی» دو نفر نابینا، در «قربانی» یک بنکدار پولدار، در «دختری با...» یک دختر معمولی و در «ترانه» هم با یک دختر معمولی‌تر روبرو هستیم. دختری که مانند همسالانش درگیر مسائل بلوغ، کشش جنسی، کمی بازیگوشی و سربه‌هوایی و... است.

بعد از جنجال مارمولک، تبریزی «سلوک» کرده است

نفر بعدی، پای ثابت سه سال اخیر جشنواره است. کمال تبریزی! او پارسال با ساخت «مارمولک» و اکران آن فقط در بیست و سه روز گیشه را منفجر کرد. هفتصد و پنجاه میلیون تومان در عرض بیست و سه روز! آنهم در اکران اردیبهشت ماه که سینماها از رونق خاصی برخوردار نیستند. مارمولک اثر

کلمه «نه» می تواند در صرفه‌جویی در وقت کمک بزرگی به شما بکند

واقعاً متفاوتی در کارنامه تبریزی به‌شمار آمد.

حال پس از مارمولک او با فیلم یک لقمه نان (سلوک) به رزمگه جشنواره پا گذاشته است. داستان فیلم در مورد عده‌ای است که می‌خواهند به عنوان جنگلبان استخدام شوند و برای استخدام باید در مسابقه‌ای شرکت کنند.

اگر آثار تبریزی را مرور کنیم، می‌بینیم که در عمده فیلم‌هایش مانند «عبور»، «لیلی با من است»، «مهر مادری»، «فرش باد»، «گاهی به آسمان نگاه کن» و سرانجام «مارمولک» رگه‌هایی از طنز وجود دارد. البته این نوع طنز را با سریالهای طنز شبانه تلویزیون اشتباه نگیرید. منظور طنز به معنی واقعی است، نه لودگی و هجو! پس از موفقیت رؤیایی «مارمولک» قاعدتاً نباید از «تبریزی» انتظار داشت که به سراغ ساخت فیلم‌های عبوس برود.

اگر سلوک یک طنز اجتماعی یا موقعیت باشد انتظار می‌رود که با اثر خوبی روبرو باشیم. گرچه تبریزی سینماگری مؤلف نیست، ولی بارها نشان داده سینما را می‌شناسد و از ساختن فیلم‌های شخصی و فلسفه‌زده بیزار است. «گاهی به آسمان نگاه کن» شاید شخصی‌ترین فیلم او باشد، ولی همه دیدند که کمتر بیننده‌ای از دیدن آن آزرده شد.

بنی‌اعتماد و رنجهای گیلانه

نفر بعد کسی جز رخشان بنی‌اعتماد نیست. او امسال با تکمیل اپیزود ننه گیلانه در جشنواره حضور دارد. بنی‌اعتماد فیلمسازی است که گرچه قهرمانان فیلم‌هایش از طبقه فرودست جامعه‌اند، اما هیچ وقت سعی ندارد آنها را ذلیل، بیچاره و خوار نشان بدهد.

قهرمانان فیلم‌های او به حق جملگی از روزگار خویش طلبکارند و در این دنیای درندشت می‌خواهند حق خود را اعاده کنند.

آنها زیاده‌طلب نیستند. داستان گیلانه هم کم و بیش در همین مایه است.

فیلم داستان مادری روستایی را به تصویر می‌کشد که باید جور فرزند مجروح و جانباز خود را بکشد که در این راه با مسائلی روبرو می‌شود. این موضوع، موضوع روز جامعه ماست. جانبازانی که پس از گذشت مدتها هنوز زخمهای اسارت آزارشان می‌دهد و یا نهایتاً آنها را به کام مرگ می‌کشاند.

با توجه به سابقه ذهنی که از او در خاطر داریم گیلانه پتانسیل تبدیل شدن به یک اثر قابل تأمل و پرمعنا را داشته است.

حضور فاطمه معتمدآریا در فیلم او پس از غیبتی دوساله در عرصه بازیگری، یکی از نکات قابل توجه فیلم است.

حکم کیمیایی برای جشنواره

نکته بعد بحث حضور مسعود کیمیایی در جشنواره امسال است. بحث در مورد کیمیایی و سینمای وی موردی است که در این مجال اندک نمی‌گنجد. فقط در همین حد لازم به ذکر است که گویا او دیگر دغدغه مخاطب و جذاب بودن فیلم را ندارد.

یکی از منتقدان می‌گفت که فیلمسازان قدر پس از یک دوره در اوج بودن، دچار نوعی افسردگی می‌شوند و دیگر یا فیلم نمی‌سازند یا به ساخت آثار شخصی، عبوس و سیاه روی می‌آورند. چرا دیگر از فیلم‌های کیمیایی طراوت نمی‌بارد؟ چرا لذتی که مخاطب از «تجارت»، «ضیافت»، «سلطان» و... می‌برد از «سربازهای جمعه» نمی‌برد؟ خود من وقتی با شوق و ذوق برای دیدن سربازهای جمعه به سینما رفتم نتوانستم فضای نکبت‌آلود و به شدت سیاه فیلم را تحمل کنم. شاید کیمیایی هم دچار افسردگی شده باشد!

بازگشت مجید مجیدی

کیست که مجید مجیدی را نشناسد؟ او امسال با فیلمی که خودمان هم نفهمیدیم، اسمش بازگشت است، بید مجنون یا چیز دیگر، در جشنواره حضور دارد. حضور او فرصت مغتنمی است برای دوستداران سینمای مجیدی.

مجیدی که پس از باران (با سریال پس از باران اشتباه نشود!) که در سال ۱۳۷۹ ساخته شد، امسال با فیلمی دیگر به جشنواره آمده است. او نه اهل ساختن کمدی است و نه اکشن و بزن بزن می‌سازد. او شیفته ملودرام است. این شیفتگی یا مانند پدر (۱۳۷۵) در قالب پسری نوجوان که دوست ندارد ناپدری خود را به رسمیت بشناسد ظهور می‌کند یا در قالب کودکی نابینا (رنگ خدا ۱۳۷۷) که تلاش دارد تا به جای چشم از احساس خود برای دیدن استفاده کند.

به هرحال باید منتظر یک فیلم پرپلان کم‌دیالوگ و کم‌موقعیت باشیم.

امیدوارم که این کم موقعیت بودن فیلم جدید او مفهوم عدم جذابیت را نداشته باشد، چرا که در سینمای امروز، هر فیلمی (اعم از هنری، خانوادگی، اجتماعی) که جذابیت نداشته باشد، خواه ناخواه مطرود و منزوی می‌شود.

زنان زیادی میلانی

نفر بعد تهمینه میلانی است. البته از زمان پایان فیلمبرداری فیلم او (زن زیادی) قریب ده ماه می‌گذرد، ولی به هرحال او یکی از حاضران جشنواره است. اسم فیلم که گرته‌برداری شده از یکی از داستانهای جلال آل احمد است، یادآور آرمان همیشگی این فیلمساز چهل و چهار ساله آذری‌تبار است، فمینیسم. اگر آثار قبلی میلانی به ویژه «دوزن» و «واکنش پنجم» را مرور کنیم به مواضع بعضاً افراطی او پی خواهیم برد.

در واکنش پنجم او رسماً از زنی که پدرشوهرش به علت عدم توانایی در پرورش درست فرزندان، حضانت فرزندان او را طبق قانون به دست گرفته است. اقدام به آدم‌ربایی می‌کند، حمایت می‌کند. اینکه چرا میلانی اینقدر در به تصویر کشیدن مظلومیت غلو شده کاراکترهای فیلمش اصرار می‌ورزد، بر ما پوشیده است.

علاوه بر این در «زن زیادی» هم گویا داستان فیلم حول خیانت یک مرد به همسرش می‌گذرد.

نکته قابل ذکر اینجاست که به دلیل همین مواضع تند او از نعمت همذات‌پنداری مخاطب با آثارش محروم می‌ماند.

او تلاش زیادی می‌کند تا آثارش پرمخاطب و هنری از آب درآید، اما تلاش او نهایتاً نافرجام می‌ماند. درست برخلاف شخصیت‌های آثار بنی‌اعتماد که بیشتر از حق خود نمی‌خواهند. فرشته‌های آثار او همیشه زیاده‌خواه هستند و به جای حل مشکلات، از آنها فرار می‌کنند و یا دست به اقدامات غیرمعقولانه می‌زنند. دو زن را به یاد بیاورید.

محمد طاهری

شما و جهان هنر

ابوالفضل صمدی رضایی از مشهد

خواننده صمیمی و همراه باوفای جهان هنر، سلام گرم ما را هم بپذیرید. دوست گرامی نامه و مطالب جدید شما رسید، با سپاس از همکاری و همراهی شما، از مقاله‌ها و نقدهایتان در فرصت مقتضی استفاده خواهیم کرد. در پناه حق باشید.

صفیه درخشانی از مشهد و فرشته کهندلی از استان گلستان (گالیکش)

خوانندگان خوب مجله و بخش جهان هنر از الطاف و عنایتهای شما به این بخش هنری بسیار متشکریم. مضمون نامه‌های شما را با نویسنده مقاله‌ای که به آن اشاره کرده‌اید، درمیان گذاشتیم. ایشان ضمن سپاس از نظرات و تذکرات شما مطلع شدند. همچنان با ما همراه باشید.

فاطمه وفایی‌نژاد از ساری

مطلب شما خواننده پروپا قرص مجله و جهان هنر کار شد که انشاا شاهد چاپ آن بودید. لطفاً در مطالب بعدی خود، به‌ویژه وقتی از هنرمندان شهرستان خود نقل قول می‌آورید، حتماً مستندات آن را هم قید بفرمایید. موفق باشید.

ریحانه ـ ن از شیراز

خواننده مهربان مجله، سلام متقابل ما را هم بپذیرید. همکاران ما در بخش جنگ هنر مجله گفت‌وگو با حمید گودرزی را در دستور کار خود قرار داده‌اند که انشاءا پس از تهیه و چاپ آن، شما پاسخهای خود را خواهید خواند. مؤید باشید.

زهرا سماک‌نژاد از ساری

خواننده نکته‌سنج مجله، جهان هنر از نظرات و پیشنهادها و انتقادهای شما و دیگر خوانندگان محترم مجله استقبال می‌کند. از یادآوری موضوعی که به آن اشاره کردید، سپاسگزاریم. البته چاپ نقدی درباره آن سریال را حتماً در جهان هنر دیده‌اید! پیروز باشید.

نامه‌های شما مهربانان به جهان هنر رسید

صادق مظفری از کرمان ـ ثریا یثربی از تهران ـ مریم نکویی از آباده ـ سیما رئوفی از رشت ـ آذر و آزاده معینی از یزد ـ رامتین محمدی از مشهد ـ زهرا عبداللهی از دامغان ـ نادره افشار از شیراز ـ رهنما محمودیان از بابلسر ـ اختر سیمین رودی از اصفهان ـ رضا جوادقلی از کرمانشاه ـ بیوک احمدیان از تبریز ـ صفا شهروزی از سبزوار ـ نسترن گودرزی از تهران ـ رضا عباسی اقدم از میانه ـ زهرا مرادی از تهران ـ مهدیه ملک‌مسعودی از ملایر. ■

زیر نظر: بابک پورعالی

گفتگوی اینترنتی با یکی از اعجوبه‌های تاریخ فوتبال ایران در آن‌سوی کره خاکی

یاسر اشراقی

آندرانیک اسکندریان: دلم برای ایران تنگ شده

در ایران، مهاجمان از بودن وی در خط دفاعی حریف دلهره داشتند. در آرژانتین به او احترام می‌گذاشتند و در نیویورک او را ستایش می‌کردند!

او آندرانیک اسکندریان یکی از اعجوبه‌های تاریخ فوتبال ایران است.

آندرانیک بعد از بازی در تیم‌های پولاد و آرارات تهران به یکی از باسابقه‌ترین باشگاههای آسیا یعنی تاج تهران (استقلال کنونی) پیوست تا نام خود را در فوتبال ایران جاودانی کند.

آندرانیک بازیکنی باهوش، فیزیکال، سرعتی و نترس بود و با نمایش عالی خود در خط دفاعی تیم ملی ایران یکی از مسببان رسیدن تیم ما به اولین جام جهانی تاریخمان در آرژانتین شد.

بعد از بازگشت تیم ملی ما از آرژانتین او به آمریکا مهاجرت کرد و بلافاصله به خدمت تیم فوق ستاره‌های دنیا در نیویورک یعنی «کاسموس» در آمد.

آندرانیک یا «اسکی» همان‌گونه که او را در آمریکا خطاب می کنند، اکنون ۵۳ساله است و در ایالت نیوجرسی مغازه لوازم ورزشی دارد.

نگارنده افتخار مصاحبه با مردی را داشتم که دین خود را بر روی چمن سبز استادیومهای این مرز و بوم به ملت ایران ادا کرده و فوتبال ایران تا ابد نام آندرانیک اسکندریان را از یاد نخواهد برد!

از آندرانیک سؤالهای زیادی کردم که شرح کامل آن را خواهید خواند.

★**آقای اسکندریان! ابتدا از ایران بگویید...**

★ ★دلم برای ایران تنگ شده. ما قبل از انقلاب آمدیم آمریکا که بمانیم. همه چیز مثل یک خواب می‌ماند! ما در ایران یک اقلیت کوچکیم، اما به آن آب و خاک بسیار نزدیکیم. ارامنه، الان سالهای بسیاری است که در ایران زندگی می‌کنند و ایرانیان همیشه ما را بخشی از این خاک پاک حساب کرده‌اند و ما هیچ‌وقت احساس غربت نکرده‌ایم. به من در ایران خیلی احترام گذاشته شد و من مردم خوبم را هرگز فراموش نمی‌کنم!

★**... و علی دایی!**

★ ★من و دایی خیلی با هم رفیقیم. هر وقت که علی به نیویورک می‌آید با هم ملاقات می‌کنیم. او یکی از بزرگترین بازیکنان تاریخ ماست. متأسفانه من هیچ‌وقت شانس اینکه بازی او را از نزدیک ببینم نداشته‌ام، اما بازیهای بسیاری از او را از طریق تلویزیون دیده‌ام. دایی هنوز خیلی کارساز است!

ما در آن تیم سال ۷۸ می‌توانستیم از دایی به نحو احسن استفاده کنیم. جای او در آن تیم خالی بود. متأسفانه در آن بازیها حسن روشن از آسیب دیدگی رنج می‌برد و اغلب رقبای ما در بازی هوایی تجربه داشتند. یک نفر مثل دایی می‌توانست در بازی هوایی مشکل ما را حل کند.

> **پسرم؟!... او در آمریکا به دنیا آمده، ولی با ایرانی‌ها غریبه نیست. من و مادرش به او قول داده‌ایم که روزی به ایران سفر کنیم تا او بتواند زیبایی‌ها و احساسات ایرانی را از نزدیک لمس کند!**

★**از پسرت «الکو اسکندریان» بگو!**

★ ★ این روزها خیلی‌ها سراغ «الکو» را از من می‌گیرند.

من و مادرش همیشه به او از ایران می‌گوییم. او در اینجا به دنیا آمده و نمی‌توان انتظار داشت که همان احساسی را نسبت به ایران داشته باشد که ما داریم، ولی با ایران غریبه هم نیست. او از کودکی با خانواده‌های ایرانی در اینجا نزدیک بوده و خیلی به سابقه ایرانی بودنش می‌بالد. به او گفته‌ایم که روزی به ایران سفر خواهیم کرد تا قشنگی و احساسات ایرانی را از نزدیک لمس کند! اما الان فقط همین از دست ما برمی‌آید. طبق قوانین بین‌المللی و فیفا چون وی برای تیم ملی آمریکا توپ زده، دیگر نمی‌تواند برای ایران بازی کند. او اولین بار در ۱۵ سالگی در تیم المپیک آمریکا بازی کرد و تاکنون سابقه نزدیک به ۲۰-۲۵ بازی در تیم آمریکا را دارد. یکبار هم از من پرسیدند که آیا او می‌تواند برای تیم ملی ارمنستان توپ بزند یا نه! به هرحال او آینده‌ای روشن دارد و من به وی افتخار می‌کنم.

★**او الان در کدام تیم بازی می‌کند؟**

★ ★دی‌سی یونایتد. البته «الکو» پارسال در تیم دی‌سی یونایتد نمی‌توانست خودش را نشان بدهد و دلیل عمده آن مربی آنها بود. ایشان به دنبال یک اسم بزرگ بود تا خط حمله تیمش را به رخ همه بکشد و اعتقاد داشت که «الکو» نمی‌تواند این نقش را ایفا کند. امسال پیتر نوواک رهبری تیم را به عهده گرفت و به «الکو» این شانس را داد و نتیجه‌اش هم به دست آوردن لقب بهترین بازیکن از طرف «الکو» بود! اینها همه برمی‌گردد به مسائل روانی و باور بازیکنان!

★**اگر روزی این شانس را پیدا کنید که برای فوتبال ایران کاری را انجام دهید، چه کار خواهید کرد؟**

★ ★اجازه بده که اول از همه خاطرنشان کنم که من به تماشاگران ایرانی مدیونم. من محبت‌های آنها را هرگز فراموش نمی‌کنم. چقدر خاطره خوب از آنها دارم! یکی از آرزوهای من بازی در تیم پیشکسوتان ایران است. متأسفانه هیچ‌گاه کسی از من برای این مهم دعوت به عمل نیاورده!

امروز در تمام دنیا مرسوم است که از بازیکنان قدیمی دعوت می‌کنند تا در بازیهای خیریه شرکت کنند. همین هفته پیش در اینجا از من خواستند که برای انجام یک عمل خیر در یک بازی دوستانه شرکت کنم که من هم با کمال میل قبول کردم. چه اشکالی دارد که مثلاً ما از بازیکنان سال ۷۸ تیم ملی دعوت

کنیم که در یک بازی شرکت کنند و پول فروش بازی را بدهند به زلزله‌زدگان یا مریضهای سرطانی یا یک عمل خیر دیگر؟ من خیلی دلم می‌خواهد که به مردم خودم این‌جوری کمک کنم!

★به نظر شما بهترین بازیکنان این سه دهه اخیر چه کسانی هستند؟

★ ★ چون من این چند ساله در ایران نبوده‌ام، فکر می‌کنم کمی بی‌انصافی باشد که در این مورد نظر بدهم. آن‌وقت ممکن است خیلی از بازیکنان را جا بیندازم، ولی فقط بگویم که باید به وجود لژیونرهایمان افتخار کنیم. آنها خیلی به پیشرفت و اشاعه نام ایران در جهان کمک کرده‌اند!

★شانس ما را برای رسیدن به جام جهانی تا چه اندازه می‌بینی؟

★ ★ما نباید از کلمه شانس استفاده کنیم! ایران هنوز یک سر و گردن از هر تیم آسیایی دیگر بالاتر است. ما اگر هم گاهی نتیجه بد می‌گیریم، به دلیل مشکلات داخلی فوتبالمان است وگرنه هیچ کشوری در آسیا مثل ما استعداد پیشرفت ندارد! ما باید راحت به جام جهانی آلمان برسیم!

★بزرگترین مشکل را با کدام مهاجم یا مهاجمان داشتی؟

★ ★ من در ایران در نقش دفاع آخر انجام وظیفه می‌کردم، همیشه با فورواردهای تیم پرسپولیس مشکل داشتیم! همایون بهزادی، حسین کلانی و صفر ایرانپاک مشکل‌سازترین مهاجمان ایران در مقابل تیم تاج بودند.

یکی از بزرگترین آرزوهای من، بازی در تیم پیشکسوتان ایران است، اما هیچ‌کس از من دعوت به عمل نیاورده است! من خیلی دوست دارم از این طریق به مردم خوبم کمک کنم

یاد آن روزها و آن بازیکنان و آن رقابتها به‌خیر!

در آمریکا نیز هر هفته جای من را در تیم عوض می‌کردند، چون هیچ کس در این لیگ توانایی مقابله و یا تجربه بازی در برابر فوق‌ستاره‌های جهان را نداشت. اولین بازی من به عنوان بک راست در مقابل جورج بست افسانه‌ای بود. هفته بعد از آن بازی من را گذاشتند بک چپ تا کوبیلاس پرویی را مهار کنم. کوبیلاس در آرژانتین سه گل به ایران زده بود. هفته سوم برگشتم بک راست تا جلوی یوهان کرایف هلندی را بگیرم و این مسأله تا پایان بازیهای لیگ آمریکا نیز ادامه یافت!

★بهترین خاطره شما از فوتبال ایران چیست؟

★ ★هر بازی خاطره خودش را دارد، ولی برای من بردن جام تخت جمشید در ایران بهترین آنهاست. ما جام حذفی را نیز بردیم و قهرمانی با تیم ایران در جام ملت‌های آسیا نیز خیلی افتخارآفرین بود.

★پیام شما برای فوتبالیست‌های جوان ایران چیست؟

★ ★خیلی از ما که فوتبال بازی می‌کنیم، اصلاً فکر آینده نیستیم. عمر ورزشی یک فوتبالیست خیلی کوتاه است. جوانان باید برای آینده خودشان سرمایه‌گذاری کنند. حالا یا از طریق تحصیلات و یا از طریق اقتصادی. وقتی می‌شنوم که بعضی از بازیکنان قدیمی و پیشکسوتان وضع بدی دارند، متأثر می‌شوم. واقعاً دلم می‌سوزد. امیدوارم که جوانان ما بدانند که هیچ چیز ابدی نیست. آنها باید از ابتدا به فکر روزهای بارانی باشند!

★آقای اسکندریان، با تشکر بسیار از شما برای این مصاحبه. برای شما و پسرتان «الگو» آرزوی موفقیت دارم.

★ ★من هم از اینکه هموطنانی چون شما دارم، به خود می‌بالم!

گوشه و کنایه

علی خسروی می‌خواهیم، علی خسروی نمی‌خواهیم!

بالاخره ما نفهمیدیم، این شیرازی‌های شیرین زبان علی خسروی داور سنگین وزن و کهنه‌کار فوتبالمان را می‌خواهند یا نه!

چندی پیش وقتی فجرسپاسی در ورزشگاه حافظیه بازی را به تیم آماده ملوان باخت، همه شیرازی‌ها لنگ خسروی را کشیدند وسط و گفتند از این هفته، اگر خسروی بازیهای ما را سوت بزند، ما نیستیم! اما چند روز پیش فاکسی با مهر و امضای هیأت فوتبال استان فارس به دستمان رسید با این مضمون: آقای خسروی ما به قضاوت شما هیچ اعتراضی نداریم و دلخوری ما هم از گزارش داوری شما بود نه از شخص شما... و لابد کلی هم مخلصم، چاکرم در پشت پرده. حال باید منتظر برد بعدی فجریها با قضاوت خسروی بود، فقط کمی صبر کنید!

علی دایی هم پای سفره عقد نشست

علی دایی کاپیتان ارزشمند تیم ملی کشورمان هم جمعه گذشته پای سفره عقد نشست تا یک سوژه داغ از دست حاشیه‌سازان بی‌رحم این فوتبال بی‌در و پیکر خارج شود!

حالا دیگر زدن تیترهایی چون «علی دایی ناخواسته پدر شد!!» یا «شکایت یک زن از کاپیتان تیم ملی!!» یا «دایی در دادگاه خانواده!!» نمی‌تواند جذابیت زیادی برای فوتبالدوستان داشته باشد، چون بالاخره دایی تصمیم خودش را برای پایان دادن به تجرد گرفت.

پس منتظر خوردن شیرینی عروسی دایی هم باشید، البته پس از ماه صفر!

می‌گویید ظلم است، می‌گوییم ظلم نیست!

هفته گذشته و تا قبل از اینکه فهرست تیم ملی از سوی برانکو سرمربی تیم ملی اعلام شود، دل تو دل خیلی‌ها نبود. بالاخره بازیهای مقدماتی جام جهانی نزدیک است و بعدش هم جام جهانی از راه می‌رسد و به دنبالش هم ویزای سفر به آلمان و خلاصه... یکی از این بازیکنهایی که خیلی دوست داشت به تیم ملی دعوت شود. داوود حقدوست بود، مدافع به‌اصطلاح مستحکم آبی‌پوشان که تا به‌حال پیراهن تیم ملی را پرو نکرده!

او در اظهار نظری جالب، قبل از اعلام فهرست نهایی تیم ملی گفت: «اگر برانکو ما را نبیند ظلم است و اصولاً دریکی - دو سال اخیر ملاک تیم ملی آمادگی بازیکنان لیگ نبوده...»

وقتی این حرفها را شنیدیم، دلمان برای دفاع آخرهای ملوان و ذوب آهن و فولاد و سایپا و چهار - پنج تیم دیگر سوخت که بنده‌های خدا اگر تیم‌هایشان کمتر از استقلال گل نخورده، بیشتر هم نخورده است!

به همین خاطر هم معتقدیم، اگر برانکو از پشت آن عینک‌های معروفش بعضی‌ها را نمی‌بیند، اصلاً ظلم نیست!

آتوسا پورکاشیان قهرمان پرافتخار شطرنج بانوان:

امکانات ما در سطح ابتدایی است

آتوسا پورکاشیان را همه ما خوب می‌شناسیم. همان قهرمان چهارده ساله شطرنج بانوان که چندی پیش با قهرمانی در مسابقات غرب آسیا، تعداد مدالهای زرین خود را به عدد ۶ رساند. او که اکنون خود را برای رقابتهای جهانی آماده می‌کند، یکی از کسانی است که در شماره ویژه نوروز ۸۴ مجله اطلاعات هفتگی همراه ما خواهد بود. وقتی با پورکاشیان تماس گرفتیم تا پیشاپیش چند سؤال نوروزی از او بپرسیم، او علاوه بر پاسخ به سؤالات ما، حرفهایی به زبان آورد که دلمان نیامد آنها را از یک گوش بشنویم و از گوش دیگر خارج کنیم.

پورکاشیان با اشاره به نبود امکانات کافی برای بانوان در ورزش قهرمانی گفت:

«... متاءسفانه به‌رغم تواناییهای بانوان ایرانی در اکثر رشته‌های ورزشی از جمله شطرنج که بارها و بارها مدالهای رنگارنگی را برای کشور به ارمغان آورده‌اند از نظر امکانات و تجهیزات در سطح ابتدایی هستیم. به‌طور مثال **تنها یک مربی خارجی آگاه به علم روز شطرنج در ایران وجود دارد که او هم به علت تعدد تیم‌های ملی در رده‌های سنی مختلف به هیچ وجه نمی‌تواند کارایی مثبتی داشته باشد** و این درحالی است که قهرمانان شطرنج هرکدامشان به مربیان خصوصی نیاز دارند. مطمئناً ادامه این روند به سود ورزش و ورزشکاران نخواهد بود. خواهش من از مسوولان ورزشی کشور این است که برای سرعت بخشیدن به روند پیشرفت و ارتقا هرچه بیشتر زنان ایرانی در صحنه‌های مختلف ورزشی، راهکارهای مناسب‌تری را در دستور کار برنامه‌هایشان قرار دهند...»

یکی از این راهکارهای مناسب می‌تواند تصویب هرچه سریع‌تر طرح ادغام ورزش بانوان باشد، چراکه در این صورت با توجه به همکاری خوب مسوولان فدراسیون با انجمن‌ها، بسیاری از مشکلات ورزش بانوان برطرف خواهد شد.

هر کجا که می‌روید پیش فرضتان این باشد که موفق می‌شوید

به حق چیزهای ندیده و نشنیده

استقلال باشگاه است یا دروازه تهران!

در فوتبال ایران همه چیز دیده بودیم، غیر از این!

واحدی نیکبخت، مردی که استقلال به او نیاز دارد، سرخود و بدون جلب رضایت سرمربی، باشگاه را ترک کرد و به امارات رفت!!

هفته پیش، وقتی این خبر را شنیدیم، گمان کردیم شایعه است و نیکبخت پس از یک مسافرت دوروزه و عوض کردن آب و هوا به تهران برمی‌گردد، اما وقتی شنیدیم او برای الوصل بازی کرده و اتفاقاً در همان هفته اول هم مصدوم و خانه‌نشین شده، هم به بی‌قانونی این فوتبال ایمان آوردیم و هم به «آه» امیر قلعه‌نوعی سرمربی استقلال.

اما سؤالاتی که مطرح می‌شود این است که استقلال باشگاه است یا دروازه تهران که هر بازیکنی دلش خواست وارد شود و هر بازیکنی بدون رضایت طرفین پا به خارج از آن بگذارد؟ پس مدیریت کجا رفته؟ قانون در این بین چه نقشی دارد؟ قرارداد چه می‌گوید؟ سرمربی چه می‌خواهد؟ و... دوست داریم با خودمان کلنجار برویم و به خود بقبولانیم که رفتن نیکبخت آن هم بدون کسب اجاره سرمربی و مدیریت باشگاه صحت ندارد! آخر اگر جز این باشد که تنها و فقط می‌توان تاءسف خورد! تاءسف برای فوتبال ایران، برای قوانین حرفه‌ای و برای باشگاه استقلال...

جک بامزه سال!

پرسپولیس در بازار بورس تهران

«چون پرسپولیس طرفداران فراوانی در سراسر ایران دارد، پس این واقعیت به منزله این است که سهامداران پرسپولیس هم در سراسر ایران وجود دارند!»

لابد آن عده‌ای که هفته گذشته بیانیه ورود پرسپولیس به بازار بورس را صادر کردند، با این استدلال، حتی دورنمای روشنی را برای این تیم ریشه‌دار ترسیم کردند، غافل از آنکه سهام‌دار بودن پرسپولیس با طرفدار بودنش فرق دارد! باید این واقعیت را قبول کرد که هیچ کس به صرف طرفدار پرسپولیس بودن به سمت سرمایه‌گذاری و خرید سهام این باشگاه نخواهد رفت و تنها انگیزه‌های سوددهی بالاست که سرمایه‌گذاران را به خرید سهام خاصی ترغیب می‌کند.

مسلماً برای تاءمین سرمایه‌گذاری باید مدیران پرسپولیس به امر بازاریابی بر روی این سهام بپردازند و سؤالی که مطرح می‌شود، این است که پرسپولیس چگونه می‌تواند در امر بازاریابی موفق باشد؟!

مدیران این باشگاه اکثر مواقع با سیاست دوپهلو حرف زدن و عدم پاسخگویی قاطع به رفع مشکلات پرداخته‌اند که البته اگر واقعاً راه‌حلی هم برای مشکلات وجود داشته باشد، آیا به صرف حضور این تیم در بالای جدول، می‌توان تضمینی برای فروش و حفظ قیمت سهام باشگاه قائل شد؟ سهامداران این باشگاه وقتی شاهد هستند که تیم‌های زیرمجموعه پرسپولیس نظیر تیم‌های نوجوانان، جوانان و امید نمی‌توانند خرج روزمره خود را درآورند، نباید از نوسانات قیمت سهام این باشگاه بهراسند؟ وقتی باشگاه نه زمین دارد و نه دفتر دارد و مدیریت بیش از حد متمرکز به علی پروین است، باز هم سهامداران پرسپولیس زیاد خواهند بود؟ نه آقایان، قبول کنید طرفداری از پرسپولیس با سهامدار پرسپولیس بودن فرق دارد.

موسسه فرهنگی هنری آموزشی

زبان سرا

با مجوز رسمی از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

برگزارکننده آزمون‌های اتاق بازرگانی لندن (LCCIEB) در ایران

Zaban Sara Educational & Cultural Institute

با تخفیف ویژه دانشجویی

ثبت نام دوره زمستان آموزش زبان انگلیسی

- کلاس ها ۳ روز در هفته و یا جمعه ها برگزار می گردد
- شروع کلاس ها ۱۱ و ۱۲ بهمن

آزمون تعیین سطح

دوره های آمادگی IELTS,CAE,FCE

- ۸ بهمن ماه ساعت ۱۶

برگزاری آزمون ELSA

- با اعطای مدرک بین المللی از اتاق بازرگانی لندن و مورد تایید در بیش از ۳۰ دانشگاه انگلستان و ۸۳ کشور جهان
- ۸ بهمن ماه ساعت ۱۰ صبح

آزمون ورودی
۷ و ۸ بهمن
ساعت ۱۴ الی ۱۸

شعب
گلستان: ۷۸۲۶۴۷۵
صادقیه: ۴۲۳۷۱۰۳
شهرری: ۵۹۰۰۳۹۸
شهرک غرب: ۲۰۶۴۱۷۰
رسالت و نارمک: ۲۵۰۸۸۴۸، ۲۵۰۶۷۱۲

انتشارات: خیابان انقلاب، خیابان وصال شیرازی، شماره ۲۷
تلفن: ۶۴۶۲۶۱۲، ۶۴۶۸۲۰۵ فکس: ۶۴۶۲۱۵۲
دفتر مرکزی موسسه: خیابان طالقانی غربی، تقاطع وصال شیرازی، پلاک ۱۶۴
تلفن: ۶۹۶۴۴۵۱، ۶۹۶۴۴۵۰
دفتر فنی مهندسی، تجهیزات و لابراتوار:
۷۴۵۴۰۲۳، ۷۴۵۲۲۳۴

Email: education@zabansara.com, website: www.zabansara.com

او حالا محبوب‌ترین ستاره فوتبال یونان است

ریوالدو: هرگز روی نیمکت نمی‌نشینم!

ریوالدو، پس از قرارداد جدیدش با المپیاکوس به محبوب‌ترین بازیکن خارجی یونان تبدیل شده است. بازیهای درخشان او در لیگ این کشور و در دور اول جام باشگاههای اروپا نشان داد که هافبک خلاق برزیلی به روزهای اوج خود برگشته است. ریوالدو هم‌اکنون با پنج گل زده به همراه سه بازیکن دیگر یونان در ردیف هشتم جدول گلزنان و جووانی برزیلی دیگر هموطن او با هشت گل زده در صدر گلزنان لیگ یونان قرار دارد.

ریوالدو تاکنون چهار گل خود را در جریان بازی و یک گل را با ضربه آزاد به ثمر رسانده است. در ۱۲ بازی تیم المپیاکوس از سوی رسانه‌های ورزشی بارها به عنوان «بازیکن برتر» هفته انتخاب و بالاترین امتیاز را دریافت کرده و البته دو گل اخیر ریوالدو در بازی با تیم آکیالور (تیم چهارم جدول) در دقایق ۳۷ و ۵۸ ثابت کرد که به لحاظ بدنی در وضعیت مطلوبی قرار دارد. حالا هم صدها یونانی به عشق هنرنمایی این ستاره برزیلی به «کارسکاکی» ورزشگاه اختصاصی این تیم محبوب می‌آیند. هواداران او را جادوگر می‌دانند که به‌راحتی توانایی و قابلیت تغییر در روند بازی تیم خود را دراختیار دارد.

ریوالدو در گفت‌وگوی اختصاصی با مجله «NITO» که عمدتاً درخصوص بازیهای ملی، المپیاکوس و زندگی شخصی‌اش بود، اظهار داشت: «هنوز در ورزش فوتبال چیزهای زیادی برای ارائه دارم. من یک بازیکن تمام شده نیستم.»

ریوالدو در بخش دیگری از مصاحبه خود اضافه می‌کند: «روحیه یونانی‌ها به برزیلی‌ها شباهت زیادی دارد. در برزیل من بیش از پنج سال در جایی اقامت نداشتم. المپیاکوس پس از میلان و بارسلونا برای من از جذابیت زیادی برخوردار است. در اینجا بازی سنتی المپیاکوس و پاناتینایکوس همیشه دیدنی بوده و یکی از بزرگترین بازیهای اروپایی محسوب می‌شده است. مثل بازی اینتر میلان در ایتالیا.»

ریوالدو می‌گوید: «بهترین دوست من در یونان بی‌شک جووانی، هموطن من و سابیا هستند. من دوستی با آنها را در دو و سه ماه به دست نیاورده‌ام، بلکه دوستی‌های ما سالها قدمت دارد.»

این بازیکن برزیلی در مصاحبه خود تاءکید می‌کند: «زمانی که در بارسلونا بودم هرگز آن گلی را که با قیچی به والنسیا زدم، فراموش نمی‌کنم. گلی که منجر به حضورم در جام باشگاههای اروپا شد.»

ریوالدو سی و سه ساله در بازیهای دور مقدماتی جام باشگاههای اروپا یک بازیکن ثابت بوده اما زمانی که به دستور بگوویچ مربی المپیاکوس و محبوب‌ترین مربی خارجی در لیگ برتر یونان در هر بازی تعویض شد نتوانسته است ناراحتی‌اش را از این تعویضها پنهان کند. شاید تصویر او در هنگام تعویض در دقیقه ۶۱ بازی در استادیوم المپیک آتن با تیم آسونسا نشانگر خشم شدید از دستور این مربی بوده باشد. بدون اینکه به روی نیمکت برود و یا از مربی خود اجازه بگیرد به رختکن رفت. ریوالدو در هنگام ترک زمین ضمن ضربه زدن به یک بطری آب خشم خود را از این تعویض نشان داد و پس از پایان مسابقه تأکید کرد: «شخصاً عادت دارم پس از هر تعویضی بلافاصله به رختکن بروم نه روی نیمکت ذخیره‌ها.»

ریوالدو چند روز بعد از این واقعه نیز تاءکید کرد: «من هیچ تمایلی به نشستن روی نیمکت ندارم. بخصوص در داربی‌های پایتخت مایلم ۹۰ دقیقه بازی کنم.»

کهکشان رئال خاموش می‌شود

فرق سیرها و گرسنه‌ها!

«سن و سال و محدودیت‌های آن آشکارا بر دوش رئالی‌ها سنگینی می‌کند. عکس‌هایشان را که نگاه می‌کنید، کیف می‌کنید، اما بازی که شروع می‌شود، ناامید می‌شوید.»

این را آلفردو ریلانو سردبیر روزنامه معتبر آس گفت.

سیاست رئال مبنی بر خرید بهترین‌های جهان عملاً به این معناست که این تیم از بازیکنانی شکل می‌گیرد که سن و سالی از آنها می‌گذرد.

زیدان و فیگو ۳۳ ساله‌اند، بکام به ۳۰ سالگی رسید، کارلوس به ۳۲ سالگی و رونالدو هم ۲۹ سال را رد کرده است.

البته برای دایر کردن حقوق بازنشستگی رئالی‌ها هنوز هم زود است و اینکه بگوییم آنها بی‌تفاوت‌اند و نسبت به امروز و آینده دلسرد، ادعای صحیحی نیست، چون پیشینه و کارنامه آنها چیزی خلاف این را می‌گوید، اما در این نمی‌توان شک کرد که مسن‌ترها اشتهای سیری‌ناپذیر جوانترها را ندارند و انگیزه‌ای برای حرکت بیشتر نمی‌یابند. این مثل تفاوت سیرها و گرسنه‌هاست.

شوری که در بارسا می‌بینید به خاطر رسیدن به افتخارات بیشتر است؛ افتخاراتی که زیدان و رونالدو از آن اشباع شده‌اند. رئال مادرید مشکلات فنی نیز دارد، و تیم اکثر مواقع بد ارنج می‌شود. البته مربیان مقصر نیستند، چون نفرات این تیم را نه آنها، بلکه پرز (رئیس باشگاه) و براساس گرایش‌های اقتصادی و منافع تجاری خود انتخاب و استخدام می‌کند. در این شرایط رئال می‌ماند و یک تیم پرطمطراق، ولی فاقد شادابی.

از طرفی تبعیض در این کهکشان پرستاره و کم‌نور به اوج خودش رسیده است. اخیراً که به نفرات تیم یک اتومبیل هدیه شد به بازیکنان مطرح‌تر تیم اجازه داده شد که ماشین دلخواهشان را شخصاً برگزینند، ولی سایرین خیر! و پس از آن بود که حسادت و کینه‌ای تازه در دل سایر نفرات تیم نشست.

با وجود این حواشی بکام معتقد است: «وقتی در باشگاهی بزرگ بازی می‌کنید، حتی یک شکست کافی است تا بگویند تیم دچار بحران شده. برعکس من فکر می‌کنم با مهارت فنی‌ای که ما داریم، جبران عقب‌ماندگی‌مان نسبت به بارسلونا و فتح لیگ هنوز امکان‌پذیر است.»

مساءله این است که کمتر کسی مثل بکام می‌اندیشد.

منبع: **World Soccer**

تفکر و نگرش مثبت به خود یکی از راه‌های ایجاد اعتماد به نفس است

آقای دادکان؛ مبادا از آنسوی بام بیفتی؟!

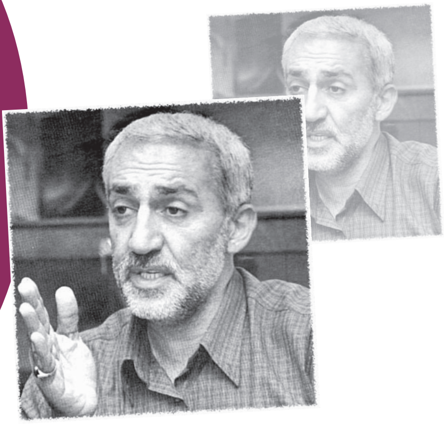

هفته گذشته یک جلسه خیلی جالب در فدراسیون فوتبال برگزار شد؛ درپی نشست‌های متعدد خبرگان و کارشناسان مطبوعاتی و غیرمطبوعاتی و مسوول و غیرمسوول و... با مسوولان و رئیس فدراسیون، به انگیزه پیدا کردن راهکارهای مثبت جهت کمک هرچه بیشتر به تیم ملی برای راهیابی به جام جهانی آلمان، هفته گذشته یک جلسه دیگر از این دست، با حضور تعدادی از مطبوعاتی‌های بیست تا بیست و پنج ساله! با رئیس فدراسیون برگزار شد که گفتنی‌های زیادی در خود دارد؛ **نخست اینکه** [ضمن حفظ حرمت و قدرشناسی از تلاش تمام این همکاران جوان] خیلی جالب است که کار پیدا کردن راهکار، کم‌کم دارد سیر نزولی پیدا می‌کند؛ اول خبرگان اهل فن، بعد خبرگان قلم به دست، حالا جوانان مطبوعاتی و... حالا کی نوبت به نوجوانان دبیرستان و خردسالان دبستان برسد؟ خدا می‌داند! باز هم یادآور می‌شوم که صاحب این قلم هیچ خصومتی با آن عزیزان جوان ندارد، اما بحث بر سر این است که؛ قضیه چیست آقای دادکان؟ تا چندی قبل شما برای گردن کلفت‌های اصحاب قلم هم تره خرد نمی‌کردید، حالا چطور شده که تعدادی جوان می‌توانند مشاور شما باشند؟ [تا جایی که یکی از همان شرکت‌کننده‌های جوان خیلی رک و پوست‌کنده بگوید: مبادا خیال کنید حالا که ما دعوت شده‌ایم و شاید به مسافرتهایتان هم برویم، حاضریم مجیزگوی فدراسیون بشویم - چیزی شبیه به مضمون] البته شاید پاسخ این باشد که؛ «موفقیت تیم ملی وفاق ملی می‌طلبد»! البته که این حرف کاملاً درست است، منتهی خدا کند این «پز وفاق ملی» بهانه‌ای برای «جلب حامیان مطبوعاتی نباشد! شاید از این حرف خوشتان نیاید آقای دکتر، اما به دو علت از گفتن این جمله معترضه پرهیز نکردم؛ نخست اینکه؛ اگر قرار است تعدادی جوان - که حتی جام جهانی ۱۹۹۸ را نیز به یاد ندارند - به وفاق ملی کمک کنند، چگونه است که استخوان خردکرده‌هایی که سردبیرها و مدیر مسوولان همین «جوانان پاک‌اندیش» هستند چنین اجازه‌ای را ندارند؟ لابد پاسخ خواهید داد: «جلسه اول ما با همین استخوان خردکرده‌ها بود»! اتفاقاً نکته دوم حقیر نیز اشاره به همان جلسه است؛ بله، شما درست می‌گویید، در جلسه‌ای که دو هفته قبل برگزار شد، شما - همانطور که ذکر شد - سلسله مراتب را رعایت کرده و به سراغ نخبگان مطبوعات رفتید، اما آیا حقیقتاً در آن جلسه، همه گُردهای مطبوعاتی حاضر بودند؟ یعنی نمی‌خواهید اعتراف کنید که لااقل جای قلم به دستان موی سفید کرده‌ای که تعدادشان برابر با انگشتان یک دست می‌شد، در آن جلسه خالی بود؟ یا شاید هم قربیل کرده‌اید و در آنالیز خودتان؛ «میان بدها، خوبترین‌ها را دعوت کردید؟» به‌راستی فکر می‌کنید اینگونه است؟ آقای دادکان شاید شما فراموش کرده باشید، اما متأسفانه ذهن ما فراموش نکرده که دو تا پنج نفر از دعوت‌شدگان جلسه اول شما، همان کسانی بودند که یک زمانی با شما کارد و پنیر بودند و شما با آنان جن و بسم‌ا؟! و اگر هم بخواهید بگویید: «اینان از لحاظ اخلاقی موجه‌تر بودند» آن‌وقت از شما می‌پرسیم: «واقعاً می‌توانید چنین ادعایی بکنید؟» یعنی فقط جای همان دو سردبیر - که اتفاقاً پرتیراژترین روزنامه‌های ورزشی را منتشر می‌کنند - خالی بود؟ یا نکند علتش این است که این دو، هنوز برخلاف «چند بزرگوار تازه دوست شده با شما» سپر نینداخته‌اید؟ آقای دکتر مطمئن باشید که بنده اصلاً و ابداً برای این دو نفر نوشابه باز نمی‌کنم، کمااینکه با «آن چند نفر» نیز پدرکشتگی ندارم! فقط چیزی که هست، این وسط دلم می‌سوزد، این وسط دلم برای آن کسانی می‌سوزد که در روزگاری نه‌چندان دور، به‌خاطر شما و دفاع از اعتقادات شما - که هنوز هم آن اعتقادات را دارید - از دست کسانی سیلی خوردند که امروز همان دستهای سیلی‌زده، دارند با شما دست می‌دهند!

آقای دادکان به حق قسم که در این نوشته نه بغضی وجود دارد و نه غرضی و نه کینه‌ای، که اگر می‌نویسم از آن‌روست که هنوز هم معتقدم شما پاکترین رئیس فدراسیون در تاریخ فوتبال ما هستید اما... اما من هنوز مرید آن «دادکان»ای هستم که به اعتبار شفافیت عملکردش و به پشتوانه صداقتش، و به مدد اقتدا کردنش به مولا [همان مولاعلی(ع) که هرگز سیاست را به حقانیت ترجیح نداد] و به اعتبار حقانیتش، هرگز پیش «زرجویانِ زوردوستِ ناکس» قد خم نکرد!

آقای دکتر کمی به پشت سرت نگاه کَن؛ اینگونهَ که شما داری عقب عقب می‌روی، می‌ترسم از آنسوی بام پایین بیفتی! والسلام - بنده خدا

نیم نگاهی به لیگ

ذوب‌آهن همه را امیدوار ساخت

هفته آخر نیم‌فصل چند نتیجه غیرمنتظره به همراه داشت، سوای پرسپولیس که با یک بازی حرفه‌ای دو بر یک پیکان را شکست داد، ذوب‌آهن با دو گل فولاد صدرنشین را شکست داد تا تیم‌های تعقیب‌کننده فولاد امیدوار باقی بمانند. پاسِ دنیزلی سه بر دو ملوان را شکست داد، شموشک در زمین پگاه میزبان را شکست دادَ تا ارزشهای پیوس بیشتر مشخص شود، و خلاصه که استقلال در یک بازی ضعیف مقابل فجر بدون گل مساوی شد، در بقیه دیدارها نیز این نتایج به دست آمد؛ صبا باطری دو، سپاهان یک - ابومسلم سه، برق دو - استقلال اهواز یک، سایپا صفر.

مدیران استقلال؛ قهرمانی یعنی پول... پول... پول!!

ایکاش مسوولان استقلال تهران، کمی با هواداران خود صادق بودند؛ چرا که این روزها می‌گویند؛ همه فعل و انفعالات فروش بازیکنان در تیم استقلال برطبق سناریویی انجام شده که قریب قبل از حاجی شدن ترتیبش را داد: «تا من از مکه برگردم شما دو، سه تا از بچه‌ها را بفروشید که وقتی من برگشتم بگویم؛ من در جریان نبودم!»

و اما به‌راستی مسوولان استقلال چرا حقیقت را با آبی‌دوستهای تهرانی درمیان نمی‌گذارند؟ چه ایرادی دارد که راست و حسینی بگویید؛ آهای ایهاالناس ما لااقل در این فصل دنبال قهرمانی نیستیم، وگرنه در اوج مسابقات ستاره تیمتان یعنی نیکبخت را نمی‌فروختیم و سپس قلعه‌نویی را تحت فشار نمی‌گذاشتیم که باید سامره را هم بفروشی!! بله هواداران عزیز، ما این روزها دنبال قهرمانی نیستیم و فقط به فکر پول می‌باشیم؛ پول... پول... پول!!!

چطور خواجه حافظ از این لیست باخبر نشد؟!

جداً که یکی از خنده‌دارترین انتخابهای سالیان اخیر، لیست تیم ملی در روز جمعه بود؛ در شرایطی که از روز سه‌شنبه عالم و آدم می‌دانستند انتخاب شده‌ها چه کسانی هستند، آقایان فدراسیون اصرار داشتند نفرات دعوت شده را در روز جمعه معرفی کنند! بگذارید یک ماجرای خنده‌دار و گریه‌دار برایتان تعریف کنم؛ روز پنج‌شنبه که برای دیدن بازی پرسپولیس - پیکان به آزادی رفته بودم، پسرک ده ساله‌ای خود را به جایگاه خبرنگاران رساند و به عنوان یک متخصص از بنده پرسید: «چه کسانی دعوت شده‌اند؟» و موقعی که من گفتم نمی‌دانم، خندید و گفت: «ما را سیاه می‌کنی؟ چطور من می‌دانم ولی شما نمی‌دانید؟ و سپس عین ۲۰ نفر را از حفظ خواند تا ما باور کنیم که لیست تیم ملی جمعه تهیه شده است!

این وسط از همه جالب‌تر آن بود که روز سه‌شنبه، یکی از اعضای هیئت رئیسه فدراسیون، تلفنی به یکی از بازیکنان محبوبش!! خبر می‌دهد که انتخاب نشده! و حال طرف را طوری می‌گیرد که در بازی آخر هفته تیمش، وسط زمین فقط راه می‌رفت! اما نکته جالب این است که؛ اصلاً به چه دلیل عضو هیئت رئیسه باید ۴ روز زودتر از لیست تیم ملی باخبر شود؟!

خبرهای یک خبرنگار دروغگو!

★اولین خبر خبرنگار دروغگوی ما عبارت است از اینکه؛ می‌گویند سلطان سرزمین سرخها این روزها خیلی از تشکیلات انتخاب کننده بازیکنان تیم ملی دلخور است و در یک جایی گفته: اگر قرار بود روز آخر لیست تیم ملی را جلوی ما بگذارند و بگویند «این است و جز این نیست» چه لزومی داشت در این دو، سه ماه طوری با ما بازی کنند که حتی مطبوعاتی‌ها بنویسند پروین به برانکو لیست داده؟ ظاهراً علی آقا درپی این دلخوری پیغام داده که: دیگر هم وقت ما را برای «مدیرفنی» شدن و... این بازی‌ها نگیرید!

★و اما دروغ دوم؛ می‌گویند پس از اینکه رئیس کمیته داوران در برنامه ۹۰ آنطور خنده‌دار از یک داور بخصوص حمایت کرد، فردای آن روز با اعتراض شدیداللحن رئیس فدراسیون روبرو می‌شود، تا جایی که داور مذکور که به انتخاب رئیس کمیته داوران، داور برگزیده معرفی شد! در هفته هیجدهم تنبیه و حتی از قضاوت کردن هم محروم شد!

★می‌گویند مدیرعامل یکی از باشگاهها که وضع بدی در جدول دارد، برای سرمربی قبلی تیمش پیغام فرستاده که: «همه این بلاها را تو سر ما آوردی، دعا کن حذف نشویم، چون در آن صورت بلایی سرت می‌آورم که...»!

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع
Email:rezaraffie @ yahoo.com

ویژه نهمین دورهٔ انتخابات ریاست جمهوری[۱]

ملت، نَفَس من بیده!

ابراز و اظهار ارادت در برابر کسی که آدم تا خرخره مدیون او باشد، نه‌تنها کار بدی نیست، که برعکس، خیلی هم خوب است. نشانگر روحیه قدردانی و حق‌شناسی طرف است. چیزی که اگر موجود نباشد، آدمی مثل «حافظ» را هم وادار می‌کند که دست ناله و نفرین به آسمان بلند کند و بگوید: «یارب مباد کس را مخدوم بی‌عنایت». طرف ببین چقدر عصبانی بوده که این را گفته.

نظم:

هرآن کس خدمتی در حق تو کرد
اعم از کودک و پیر و زن و مرد
تشکر کن که در روز مبادا
مبادا خدمتی بینی نیاورد

این قضیه شامل همه می‌شود. از مردم گرفته تا ملت، و از مسوولین گرفته تا مسوولان، همه باید در ارتباط با هم، این‌طوری باشند. فلذا جای تعجب نیست اگر بعضی از عزیزان دست‌اندرکار مشاغل سیاسی کشته مردهٔ مردم خود باشند و برای آنها روز روشن غش و ضعف کنند. این یک رابطه کاملاً عشقی در سطح ملی است که اگر کنترل نشود، قابلیت فراملی شدن هم دارد. جلویش را هم نمی‌شود گرفت. لاکردار خودش همین‌طور هی رشد می‌کند و گسترده می‌شود.

بیت:

بود هرجا دری از خشت و از گل
برآوردن توان، الا درِ دل

طفره نرویم. آقای [دکتر] محسن رضایی، کاندیدای انتخابات ریاست جمهوری دوره نهم، در همایش جبهه «وفاق ایران اسلامی»، در جمع طرفداران خود، ضمن ابراز احساسات متقابل، خطاب به آنها اعلام داشته است که: «من فدایی ملتم».

یکنفر از میان ملت: الهی من فدات شم محسن!

دوستی اهل ذوق به من می‌گفت اگر همین الان، هفته‌نامه طنزی می‌داشتی، راجع به این سوژه، می‌گفتی چه کاریکاتوری بکشند؟ به او گفتم سوژه را این‌گونه می‌پروراندم که: جناب محسن رضایی، پشت پنجره دفتر محل کارش آمده و مشغول پاسخ دادن به ابراز احساسات طرفداران خود است. در دست طرفدارانش هم پلاکاردهایی که هر کدام حاوی شعاری در حمایت از اوست. سپس می‌گفتم دو حباب برای جا دادن «دیالوگ» رضایی و طرفدارانش باز کنند. محسن رضایی بگوید: «محسن فدای ملت» و طرفدارانش هم پاسخ بدهند: «ملت فدای محسن». خصوصاً چون محسن رضایی سابقه نظامی‌گری هم دارد، این شعارها بیشتر می‌چسبد!

توضیح سیاسی: رضایی، تنها فدایی خلق است که جزو چریکهای فدایی خلق (لعنة‌ا... علی‌القوم المارکسیستین) نمی‌باشد!

این استاد دانشگاه در فرازی از سخنان خود درمیان هوادارانش گفته است: «من امیدوارم بتوانم با مشورت نسل اول، با استفاده از تجربه نسل دوم و با کمک نسل سوم، ایثار و فداکاری سومی را خلق کنم».

با این حساب، تکلیف هر سه نسل موجود در کشور معلوم شد:

نسل اول: لطف کند فقط مشورت بدهد. بعد هم برود رأی بدهد.

نسل دوم: تجربیاتش را به کاندیدای محترم منتقل کند. سپس او هم برود رأی بدهد.

نسل سوم: در راه خدا به یک کاندیدای مستحق کمک کند. ایثار و فداکاری بکند و به یک نفر از نسل غیرخودش رأی بدهد.

توضیح پایانی: نسل سوم مطمئن باشد که این کمک‌های مردمی و ایثار و فداکاری‌اش جای خیلی دوری نخواهد رفت.

تک‌مضراب: اگر هم برود، یواش یواش خودش برمی‌گردد.

کروبی وارد «اورکات» شد!

اگر فکر می‌کنید «اورکات» اسم یک کشور مثلاً آفریقایی است که تا به‌حال اسمش اصلاً به گوشتان نخورده است؛ باید محترمانه عرض کنم اشتباه می‌کنید. اورکات (که عوام به آن «ORKUT» هم می‌گویند!)، نام یک «سایت» اینترنتی می‌باشد که طیف وسیعی از نوجوانان و جوانان اهل اینترنت با آن سروکار دارند. معمولاً هم خیلی زیاد سروکار دارند. اصلی‌ترین کاربرد این سایت در زمینه دوستیابی است. هر که عضو اورکات شود، به‌تدریج دوستانی از سراسر کشور و بلکه جهان (و بلکه هم بیشتر) پیدا می‌کند که بر تعدادشان هر روز، افزوده می‌شود. اعضای این شبکه باید در ابتدا عکس، مشخصات و زمینه‌های فکری، اعتقادی، مطالعاتی و تفریحی خود را ثبت کنند تا بقیه اعضای اورکات تکلیف خودشان را بدانند و بفهمند با چه کسی می‌خواهند دوست شوند.

نظم:

هر که در اورکات جا وا می‌کند
بهر خود هی دوست پیدا می‌کند
نام هر کس خواست را add می‌کند
در ادامه، در دلش جا می‌کند

حالا اینکه یکی از نامزدهای اصلی ریاست جمهوری آینده، این فکر به ذهنش خطور کند که از این موقعیت مفت و مجانی برای راه پیدا کردن به جمع نوجوانان و جوانان پیشرفته جامعه، کمال استفاده بهینه را به عمل آورد و راه انتخاباتی ـ تبلیغاتی خویش را هموار کند، خودش جای آفرین گفتن دارد.

نکته نژادی: خصوصاً از سوی جامعه غیور لرستان باشد.

درست حدس زدید. جناب آقای مهدی کروبی هم به اورکات اعلی پیوست. این خبر را خبرگزاری فارس اعلام کرد. او نخستین کاندیدایی است که برای اعلام نقطه نظرها و سیاست‌های آینده خودش می‌خواهد از سایت اورکات بهره‌برداری سیاسی کند. با این تصور که پیوستن به این شبکه می‌تواند زمینه خوبی برای تبلیغات انتخاباتی باشد. در همان یکی، دو روز اول هم گویا بیش از ۱۱۰ دوست عضو پیدا کرده است.

سؤال الکی: نکند همه‌شان، پلیس‌های ۱۱۰ بودند؟

عده زیادی هم در صفحه اورکات ایشان پیام گذاشته‌اند. مثلاً یکی نوشته بود: «آقای کروبی، به اورکات آمدی تا رأی بیاری؟ پس حتماً ایمیل هم داری که این وایت (دعوت) شدی؟ پس آی‌دی (ID) بده، اَد (add) کنیم تا با هم بچتیم!». صفا و صمیمیت را ملاحظه می‌کنید؟ در لابه‌لای کلمات موج می‌زند.

بیت:

هرکه با اورکات، سروکارش فتاد
پس زبانش را به چت باید گشاد!

به هرحال، امیدواریم آقای کروبی، پس از جمع‌آوری صندوق‌های رأی نیز همچنان نسبت به اورکات ارادت داشته و در این سایت حضور به‌هم برسانند. لااقل حضور دائم ایشان این خاصیت را دارد که ممکن است از فیلترینگ شدن مجدد این سایت جلوگیری کند. البته قبل از ایشان، آقای محمدعلی ابطحی، معاون پارلمانی سابق رئیس جمهوری، عضو اورکات شده‌اند که باید به قاعده «الفضل لمن سبق»، حق پیشتازی ایشان را محترم داشت.

پیشنهاد اینترنتی: به دبیرکل محترم مجمع روحانیون مبارز جسارتاً پیشنهاد می‌شود که اگر امکانش هست و صلاح می‌دانند، طرح تشکیل و راه‌اندازی «مجمع روحانیون مبارز اورکاتی» را هم با دیگر دوستان هم کسوت اهل اینترنت خود مطرح بفرمایند.

طنز برعکس

«دکتر محسن رضایی در همایش طرفداران خود از سراسر کشور به ایراد سخنرانی پرداخت»

ـ جراید

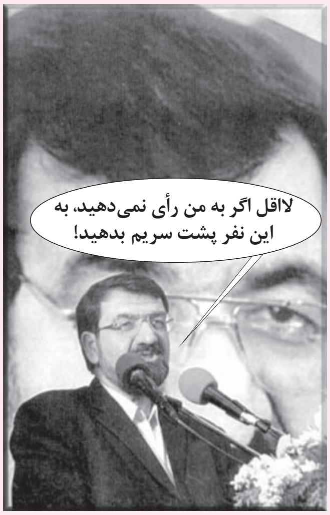
لااقل اگر به من رأی نمی‌دهید، به
این نفر پشت سریم بدهید!

به هر چیزی که بهترین و عالی ترین استفاده از وقتتان نیست نه بگویید

نقاشی های شما

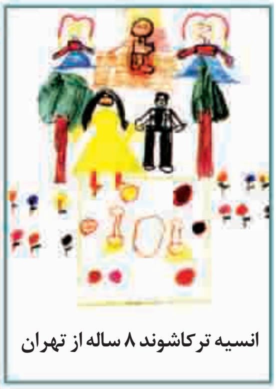

انسیه ترکاشوند ۸ ساله از تهران

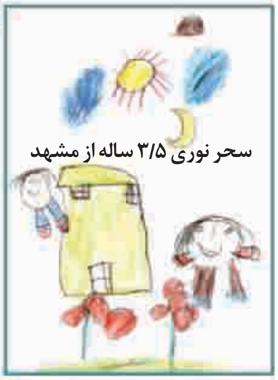

سحر نوری ۳/۵ ساله از مشهد

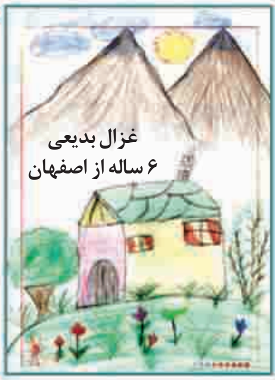

غزال بدیعی
۶ ساله از اصفهان

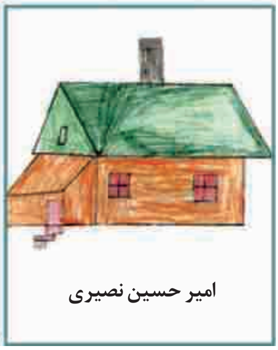

امیر حسین نصیری

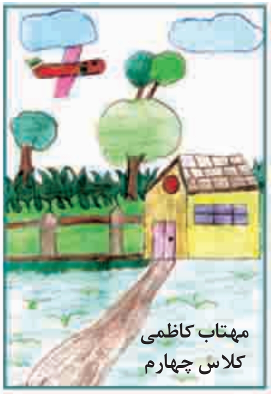

مهتاب کاظمی
کلاس چهارم

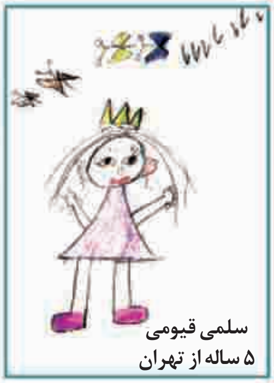

سلمی قیومی
۵ ساله از تهران

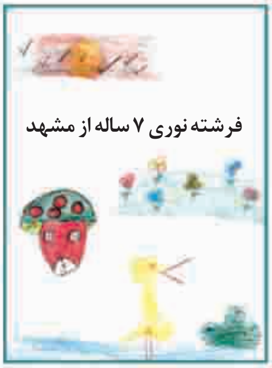

فرشته نوری ۷ ساله از مشهد

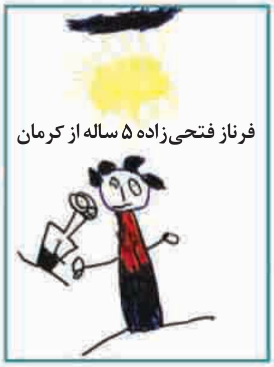

فرناز فتحی‌زاده ۵ ساله از کرمان

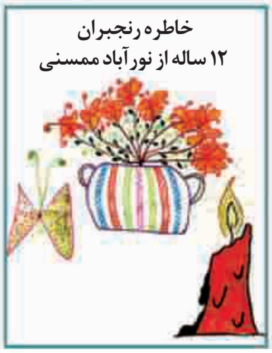

خاطره رنجبران
۱۲ ساله از نورآباد ممسنی

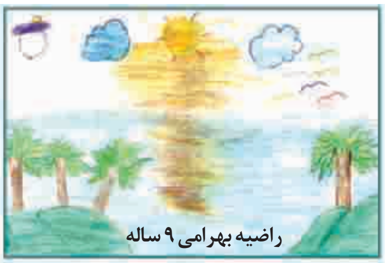

راضیه بهرامی ۹ ساله

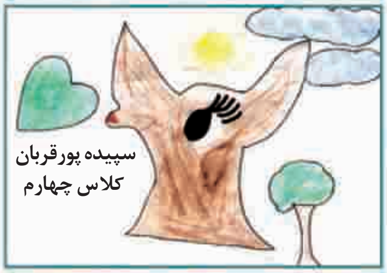

سپیده پورقربان
کلاس چهارم

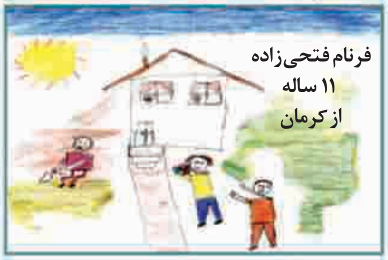

فرنام فتحی‌زاده
۱۱ ساله
از کرمان

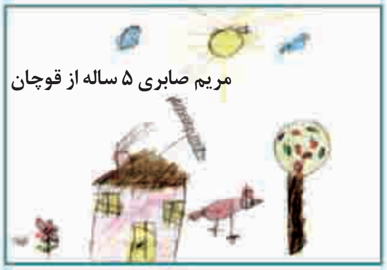

مریم صابری ۵ ساله از قوچان

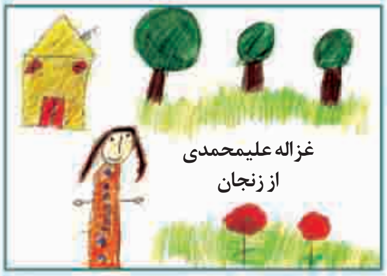

غزاله علیمحمدی
از زنجان

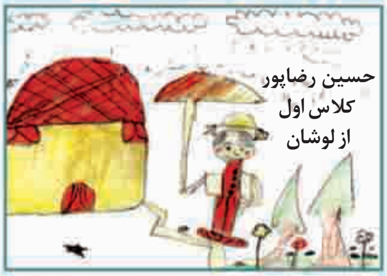

حسین رضاپور
کلاس اول
از لوشان

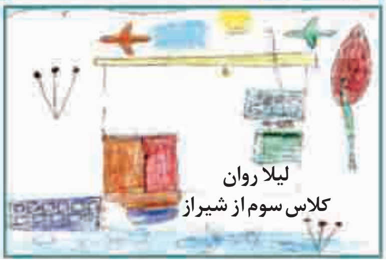

لیلا روان
کلاس سوم از شیراز

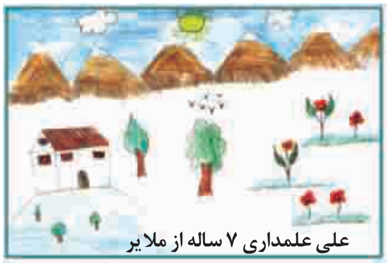

علی علمداری ۷ ساله از ملایر

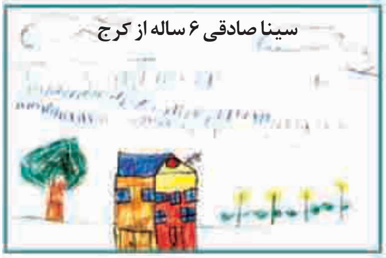

سینا صادقی ۶ ساله از کرج

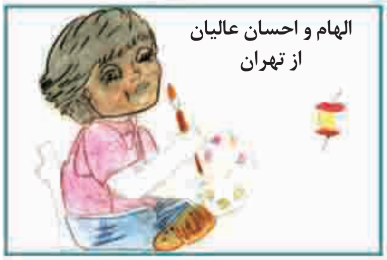

الهام و احسان عالیان
از تهران

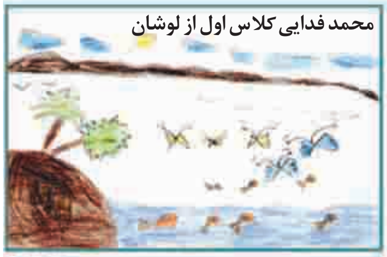

محمد فدایی کلاس اول از لوشان

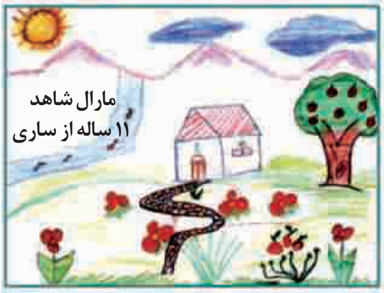

مارال شاهد
۱۱ ساله از ساری

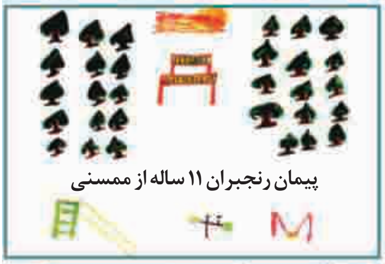

پیمان رنجبران ۱۱ ساله از ممسنی

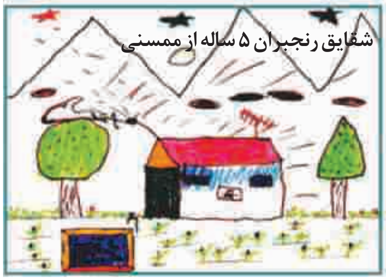

شقایق رنجبران ۵ ساله از ممسنی

در حلقه رندان

حلقه دار:
رضا رفیع

raffie.persianblog.com

کارمند مستند

یحیی وکیلی زند

یکـــی از رفیقـــان اهـــل تمیـز
حکایت نمـایـد ز اصحـاب میـز
که بُد کارمندی جـوان و شـریف
لبـاس تنش کهنـه مـانند کیـف
که هم کم‌سخن بود و هم سربزیر
هـم از قشـر مشهـور آسیب‌پذیر
ولیکـن صمیمـی و دقت شعـار
مطیـع و منظـم بـه هنگـام کـار
نـه اهـل مجیـز و نـه اهـل فساد
نه از بهر هر رشـوه جیبش گشاد
نـه در اختلاس و نه در بند و بست
نـه در توی پرونده‌ای برده دست
نـه دنیـاپرست و نـه مفتـون مال
نـه بر آشنایـان و خویشـان وبال
نـه اهل چاخـان و نـه اهل دخان
نـه چشمش بـه دنبال زیبا رخان
دریغـا کـه ایـن کـارمند درست
نه تشـویق دید و نه عنوان و پست
گـذشت و جـوان مجـرد شبـی
ز مـادر شنیـد او یکـی مطـلبی
که بـاید شـوی ای پسر مـزدوج
به زودی تـو با دختـر مش فـرج
بـه پـاسخ بگفتـا جـوان نـجیب
که مادر، ندارم ریـالی بـه جیب
چـو پولی نـدارم به غیر از حقوق
چرا می‌دمی بهـر من تـوی بوق؟
تـورم، گـرانی شـده بی‌اسـاس
کجا زن‌دهد کس به این آس‌وپاس
هرآن کـارمند چـو من مستمنـد
همَـان بـه نگـردد اسیـر کمنـد!

قطع آب

شهرام شکیبا

می‌گفت اگـر کـه آبمـان قطع شـود
انگار که جان از این جهان قطع شـود
گفتم برو خوش باش که با این اوضاع
تا سال دگـر جیرهٔ نـان قطع شـود!

بنده و ایشان!

آرش آزاد

گرچـه از هـر امـر و فـرمـانی اطـاعت می‌کنم
باز، صبح و ظهر و شب احساس وحشت می‌کنم
صـاحبـان زور و زر هـر امـر و دستـوری دهند
بنـدهٔ بی‌زور و زر، نـاچـار اطـاعت می‌کنم
چـون نـدارم حـامی گـردن کلفت و بـانفوذ
لاجـرم از تـرس، قـانـون را رعـایت می‌کنم
مال مـردم‌خـور کنـد بـر اختلاسش افتخـار
جای او، این بنده احسـاس خجـالت می‌کنم
او شتـر را می‌خـورد بـا سـاربـان و بـار آن
بنـده در نـان و پنیـرم هم قنـاعت می‌کنم
می‌کنـد تشـویـق او فـرزند دزد خـویش را
بنـده فـرزنـد درستـم را مـلامت می‌کنم
صاحب قدرت به ده شغل کلیدی مالک است
بنـده بـا یـک شغـل پیمـانی کفـایت می‌کنم
او مـدیـر تلفـن همـراهی و پـروازی است
بنده سی سال است در یک گوشه خدمت می‌کنم
او بـه هـرجـا بـا هـواپیمـای دربستی رود
بنـده بـا پـای خـودم طـی مسافت می‌کنم
با همه اینها، طلبکـار است از مـن هـر زمـان
گـویی اینجـانب بـه حق او خیـانت می‌کنم
حرف حق تلخ است، می‌دانم که دلخور می‌شوی
صبر کن یک لحظه، دارم رفع زحمت می‌کنم!

گسل در غزل

مهدی استاداحمد

در این زمانه زمینی که خـالی از گسل است
بـرای شـاعر عـاشق مهم‌تـر از غزل است
به کوچـه رو که حیاط آپارتمان تنگ است
پناه گیـر کـه عمـر عـزیـز بی‌بـدل است
نـه من ز لـرزش آپـارتمـان ملـولم و بس
ملالت همــه تهـران ز لـرزش گسل است
اگـر کـه زلـزلـه آیـد محـل امنی نیست
«جهان و کار جهان بی‌ثبات و بی‌محل است»
چـه سـود دکتـر چینـی و پـیش‌بینـی او
«که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحل است»
دلـم امیـد فـراوان بـه رحم زلـزله داشت
ولی چنان که شنیدم خطـر همین بغل است
آپـارتمـان دلـت را کـمی مقـاوم کـن
ستون قافیه تنگ است و لرزه محتمل است!

قرار

علی‌اصغر دلیلی صالح

با یک نگه ای نگـار، شیرم کردی
در حلقهٔ چشم خود اسیرم کردی
دیـروز سـر قـرارمان در محضـر
اما تـو نیـامـدی، فطیـرم کردی!

عاشقانه مدرن!

راشد انصاری

تو کـه لبـریـز از عشق و صفـایی
بگـو ای بـاوفـا اهـل کجـایی؟
چه آسان می‌کنی دلها به خود جذب
مگـرشیطـون بلا! آهـن ربـایی؟
شکـر می‌ریـزد از کنج لبـانت
به هنگـامی که لب را می‌گشایی
به زیبایی چـه گویم؟ بـاغت آباد
سـراسـر غمـزه و نـاز و ادایی
o
ولی آخـر تـو هـم گنـدت درآمد
نفهمیـدم بـدین حـد بی‌حیـایی!

پرش خرکی

علی‌اصغر دلیلی صالح ـ مشهد

رفتیم به باشگاه، یک شب با دوست
از روی تـفنن و همیـن‌طـور الکی
با یک دو دقیقـه کـردن این پا اون‌پا
رفتیـم درون گـود بـا هـر کلکی
فـرداش میـان جمـع قـر می‌دادیم
او این ورکی و بندهَ هم اون ورکی
گفتند: شمـا چـرا «مُقـرّر» شـده‌ایـد
گفتم که: پریده‌ایم یک کـم خـرکی!

مقرر: قردهنده. کسی که زیادی قر می‌دهد

راه علاج

حاج حسن شعبانی (بانی)

پیشانی‌ام چروک و رخم چول و چاله است
راه علاج آن گچ و سیمـان و ماله است
هفتاد و شش بهـار بدیدم ولی چه سود
کـارم ز درد پـا و کمـر، آه و نـاله است
لعل لبـم ز غنچـهٔ گـل بـاج می‌گرفت
اکنون شبیه لنگه در و چـاک گـاله است
قـد رسـا و صـولت سهـراب گـونه‌ام
جای دریغ نیست که اینسان مچاله‌است
عمـرم تبـاه گشتـه و فکـرم هنوز هم
درگیـر عشق دختـر عمـو و خـاله است
رنگـم خـزان ولی دل بی‌درد و عـار من
پندارد این که هفده یا هجده ساله است
قـاپ مـرا ضعیفـه‌ای دزدیـد و گفتمش
شش دانگ دل به نام عیـالم قباله است
در مجمعی نشستـه‌ام، از سـوی خیـرّی
جوجه کبـاب و بـره بریـان حـواله است
«بانی» به احتیاط گذر کن که جای «چای»
شـاید شـراب کهنـه درون پیـالـه است!

پیشرفت شما در زندگی همیشه با بهبود تصویر ذهنی شما آغاز می‌شود

بزرگترین قرعه کشی حسابهای قرض الحسنه پس انداز

بیش از

۱۶۷/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال

جوایز نقدی و غیرنقدی

بانک ملی ایران

ویلا در شمال کشور با کلیه وسایل

به همراه خودروی سواری مزدا

۲ جایزه ویژه ۱/۵۰۰/۰۰۰/۰۰۰

۶۲۸ دستگاه انواع خودروی سواری

۷۶ واحد مسکونی در مشهد و شمال ایران

۷۶ هزینه حج تمتع

و میلیاردها ریال جوایز نقدی دیگر

هر ۵۰/۰۰۰ ریال
در هر روز یک امتیاز
حداقل موجودی
برای شرکت در قرعه کشی
۱۰۰/۰۰۰ ریال

بانک ملی ایران
قرض الحسنه
پس انداز

آخرین مهلت جهت افتتاح حساب و تکمیل موجودی تا [illegible] می باشد.

شما هم می توانید یکی از برندگان این مرحله از قرعه کشی بانک ملی ایران باشید

www.bmi.ir

سرافرازیم که سپرده های شما را در راستای فنون عملیات بانکی بدون ربا در هنگام نیاز مردم عزیز مانند: تامین هزینه های ازدواج، هزینه های درمان بیماران، تعمیر واحد مسکونی و ... بکار می گیریم تا هم در اجر معنوی آن و هم کمک به نیازمندان شریک باشیم.

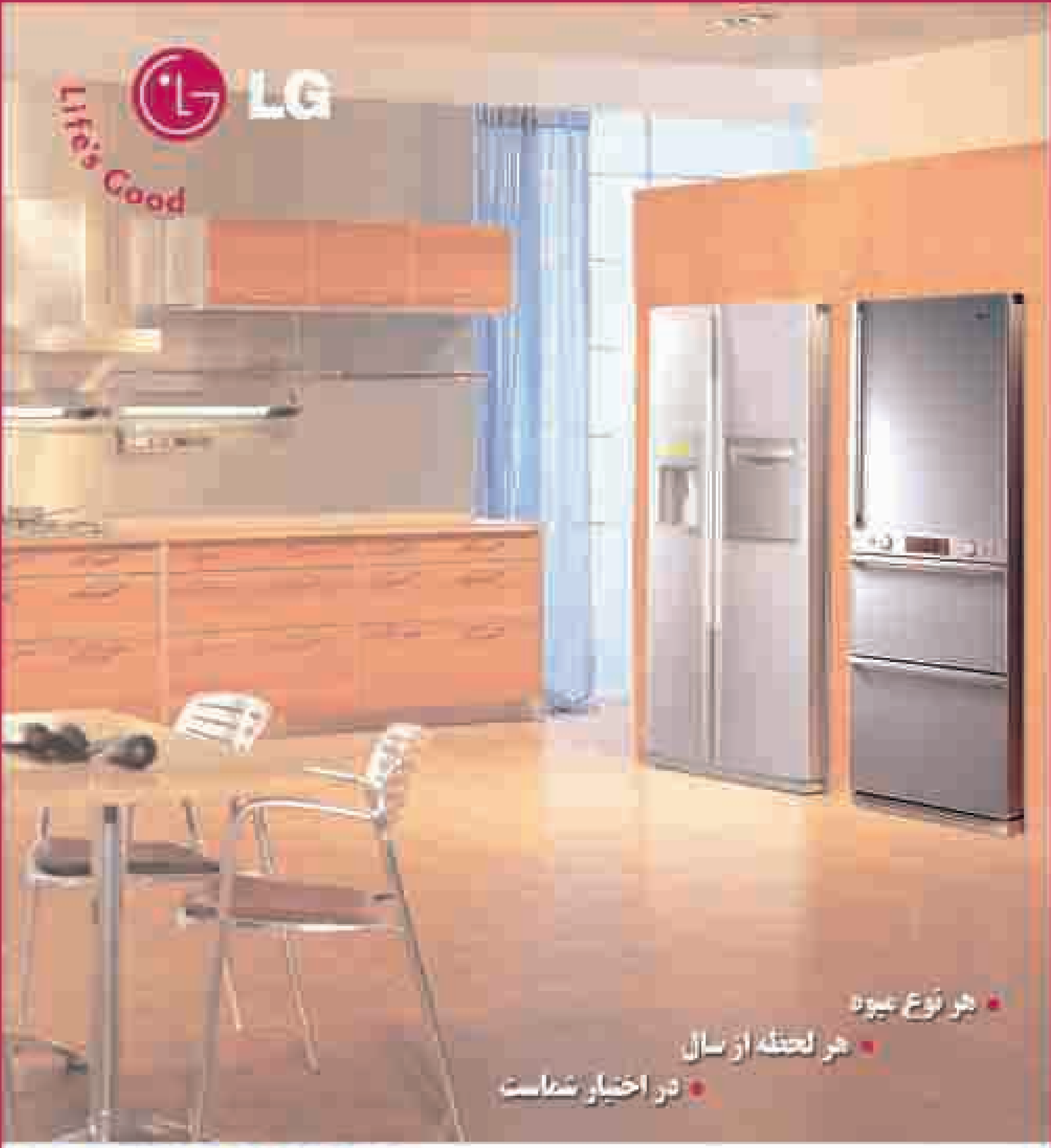
LG
Life's Good
هر نوع میوه
هر لحظه از سال
در اختیار شماست

PRIMIAN

- قابلیت نگهداری مواد غذایی تا ۶ ماه با همان تازگی روز اول
- زمان نگهداری حداقل ۲ برابر بیشتر از یخچالهای متداول
- قابلیت تنظیم دمای هر قسمت از یخچال بطور جداگانه
- برودت یخچال از ۴۳/۵ تا ۲۵- درجه سانتی‌گراد (انجماد نرم و تاریخدار)
- کشوی قفل در قفل (جهت حفظ طعم و تازگی مواد غذایی)
- قابلیت تطابق با هر نوع دکوراسیون آشپزخانه ای

[illegible]
[illegible]
www.goldiran.ir www.lge.ir

[illegible]
[illegible]
[illegible]

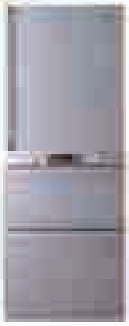

S.P.S.Co.

شرکت صدف پلاستیک سیما

S.P.S شروع یک تحول در تولید برس ایران

دفتر مرکزی: میدان ۷ تیر - خیابان کریمخان - ساختمان تجاری اداری کریمخان
واحد ۵۱۲ تلفن: ۸۳۱۲۲۳۰ تلفکس: ۸۳۱۲۲۳۱
مرکز پخش: تهران - بازار بزرگ - چهار سوق بزرگ - سرای حاج حسن - جنب [illegible] پلاک ۸
تلفکس: ۵۶۰۱۳۲۸

[illegible] [illegible]